چهل مقاله

کسروی

کتابفروشی طهوری
طهران خیابان شاه آباد

تهران - اردیبهشت ۱۳۳۵



۱۳۲۴ - ۱۳۶۹

بنام پاک آفریدگار

پیشگفتار

شادروان احمد کسروی بسال ۱۲۶۹ هجری خورشیدی در شهر تبریز چشم بجهان گشود . نخست در مکتبهای قدیمی و سپس درمدرسه طالبیه ، بخواندن علوم‌دینی پرداخت، ولی بعلت بیزاری ازملایی، آنرشته را رها کرده در مدرسه آمریکایی تبریز(مموریال اسکول) بخواندن انگلیسی‌ودانشهای نوین آغازکرد ودر همانحال تدریس زبان عربی و ادبیات فارسی‌را در آن مدرسه بعهده گرفت .

جوانی او همزمان باجنگهای خونین مشروطه واستبداد درتبریز بود ودیدن کوششها وفداکاریهای مجاهدان مشروطه در روح وفکراو اثر بسیار باقی گذاشت .

در سال ۱۲۹۶کسروی بحزب دموکرات تبریز پیوسته‌مدتی با شادروان خیابانی‌همکاری نمود ولی‌سپس که درمیان اووخیابانی‌رنجشی پدیدآمد خودرا بکنار کشیده راه تهران‌را پیش گرفت .

کسروی چند سالی در تهران در وزارت دادگستری مشغول کار شد وسپس بعدلیه تبریزمنتقل گردید . پس ازپیشامد کودتای۱۲۹۹چون

اداره‌های عدلیه بسته شد اودوباره بتهران آمده، اینبار بترتیب: بعضویت استیناف مازندران، ریاست عدلیه‌ی دماوند، زنجان و خوزستان منصوب شد.

بسال ۱۳۰۶ داور در سازمان نوین دادگستری اورا بدادستانی تهران برگزید ولی چون میخواست اورا از تهران دور نگاهدارد، از کارخود استعفا داده یکسال واندی بوکالت پرداخت، تا بار دیگر بدادگستری دعوت شده در دیوان جنائی بکار مشغول شد وسپس بریاست کل محاکم بدایت رسید.

دراین میان در دعوایی بطرفیت دربار که در محکمه‌ی اومطرح بود، حکم بزیان دربار رضاشاه داد، داور و تیمورتاش از اینکار اوسخت خشمگین شده درسال ۱۳۰۸ منتظر خدمتش نمودند وازهمانسال بجهت دلسردی از آن دستگاه بوکالت پرداخته تا پایان زندگی هیچگاه گرد کارهای دولتی نگشت.

کسروی پس از نوشتن کتاب «آیین»، در آذرماه ۱۳۱۲ مهنامه‌ی «پیمان» را بنیادنهاد وباانتشار آن بروشن کردن افکارمردم درزمینه‌های اجتماعی کوشیده و بوسیله‌ی آن مدت هفت سال آوازخودرا بگوشهای نیکخواهان و پاکدلان رسانید.

در سال ۱۳۱۳ هنگامیکه بتدریس تاریخ در دانشکده‌ی معقول و منقول و دانشکده‌ی افسری ودانشسرای عالی اشتغال داشت، قانونی درباره‌ی استادان ازمجلس گذشت که بموجب آن او نیز بایستی استادباشد اما چون خواستنداورا بشرط پس گرفتن سخنانش درباره‌ی «شعروشاعری» که در «پیمان» می نوشت باستادی بپذیرند از اینرو از آن عنوان که بحق شایسته‌ی آن بود چشم پوشید.

از سال ۱۳۲۰ باینسو که قلم ها نسبتاً آزاد و کوششهای اجتماعی فراوانتر گشت ، او نیز باانتشار روزنامه‌ی پرچم و کتابها ورساله های گوناگون با دلیری و بی باکی تمام برضد مفاسد اجتماعی و عقاید باطل واوهام وخرافات چندین هزارساله قیام کرده با محکم کردن بنیاد عقاید ومکتب خود جمعیتی بنام «آزادگان» ازیاران ودوستاران خود تشکیل داد .

انتشار نوشته های کسروی و کوششهای دامنه دار «آزادگان» درسراسر ایران باعث سروصدای بسیاری درداخل وخارج کشور گردیده گروهی را بهمداستانی وهواخواهی و کسانی‌را بدشمنی اوبرانگیخت تا اینکه دسته های خیانتکاران ومفتخوران بدست وپا افتاده باتحریك متعصبان برضد اوبرای بارنخست درهشتم اردیبهشت ۱۳۲۴ تنی چند درخیابان باوحمله‌ور گشته ودوتیرازطرف نواب صفوی بسوی اوانداخته شد ولی تیرها کارگر نیفتاده آن مرد دلیر پس از بهبود از عمل جراحی بر کوششها ونوشته‌های خود افزوده ازراهی که در پیش داشت باز پس نگشت .

باردوم بازبراثریك توطئه‌ی دامنه‌دار دیگری که برخی دستگاههای دولتی نیز در آن دست داشتند هنگامیکه بجرم کتابنویسی و نشر عقاید خود سقراط وار به پشت میز بازپرسی کشیده‌شده بود درآخرین نشست بازپرسی روزبیستم اسفند ۱۳۲۴ بایکی ازیارانش (محمدتقی حداد پور) درمحضر دادگاه بدست دونفر امامی نام ودستیاری چند تن دیگر باگلوله وخنجر کشته شد .

☆☆☆

کسروی یکی از پرکارترین دانشمندان و بیناترین نویسندگان معاصر ایران بود. او علاوه بر انتشار پیمان و پرچم درحدود پنجاه جلد کتاب و رساله درباره‌ی عقاید خود ومبارزه با فساد وخرافات واباطیل نوشته ونیز درحدود سی جلد کتاب ورساله‌ی علمی وتاریخی از آنجمله: شهریاران گمنام- تاریخ پانصد ساله خوزستان - تاریخ هجده ساله آذربایجان- تاریخ مشروطه ایران- تاریخچهٔ شیر وخورشید- شیخ صفی وتبارش - نامهای شهرها ودیه های ایران - قانون دادگری - زبان پاك تاریخچه چپق وغلیان - مشعشعیان - ترجمه کارنامك اردشیر بابکان - ترجمه پلوتارخ- زبان آذری- پیدایش امریکا وغیره نوشته که هر کدام درنوبه‌ی خود بیمانند ودرانجمن های علمی اروپا و آمریکا معروفیت یافته است.

شادروان کسروی گذشته ازاین کتابها ورساله ها یکرشته مقاله‌های علمی وتاریخی وادبی وانتقادی درمجله های متفرقه نوشته است که اینك از آن میان چهل مقاله دراین مجموعه گرد آمده ودردسترس خوانندگان گرامی گذارده میشود.

تهران هشتم اردیبهشت ۱۳۳۵
یحیی ذکاء

فهرست مقاله ها

شماره	عنوان	صفحه
۲۱ـ	برسری نیست بدتراست	۱۹۵
۲۲ـ	نامهای غلط در تاریخ وجغرافی	۱۹۸
۲۳ـ	چارسو	۲۱۳
۲۴ـ	هم دزد وهم دروغباف	۲۲۳
۲۵ـ	سکه شناسی	۲۲۹
۲۶ـ	روزهااز کجامی آغازد ؟	۲۳۳
۲۷ـ	عمو، عمه ، خالو ، خاله	۲۶۳
۲۸ـ	روزهای هفته	۲۳۸
۲۹ـ	باید از گذشته آنچه نیك است برداشت ...	۲٤٥
۳۰ـ	درپیرامون تفك	۲٥۰
۳۱ـ	تاریخ ها	۲٥٤
۳۲ـ	یکی ازلغزشهای فرهنك‌ها	۲٦٤
۳۳ـ	شمس‌الدین طغرایی	۲٦٦
۳٤ـ	تیمور ملك	۲۷٤
۳٥ـ	باکو	۲۸۰
۳٦ـ	وراچ ـ گرج	۲۹۰
۳۷ـ	چگونه دچارلغزش میشوند ؟	۲۹٥
۳۸ـ	بایندریان	۳۰۳
۳۹ـ	لغزشها	۳۱۰
٤۰ـ	تاریخ وتاریخنگار.	۳۱٤

توضیح

درصفحه ٤١ سطر ٥ بجای « الفزل » « اتفزل » ودرسطر ٧ و ٨ بجای « العزل » « اتعزل » درست است . و مقاله آخر کتاب در آذر ودیماه ١٣١٦ در ماهنامه پیمان چاپ شده ؛

انتقاد در باره مقاله گنبد شیخانه‌ور ✡

حضرت آقای مدیر محترم ــ در شماره اخیر مجله شریفه شرحی بامضای «محمدعلی صالحی» تحت‌عنوان «گنبدشیخانه‌ور» درج شده بود که خالی از اشتباهات متعدده عمده نبود لذا اجازه میخواهم که انتقادات خود را به‌نظر قارئین کرام مجله برسانم :

۱ ــ می نویسد : «شیخانه‌ور اسم‌دهی است که‌در نیم‌فرسنگی لاهیجان واقع شده مرقدآقاسیدحسن کیا (ازحکام سلسله سادات کیا) که‌ازطرف آقاسیدعلی کیا بحکومت آن قطعه ... معین‌شده بود» . اولا سیدحسن کیا از سلسله سادات کیای گیلان برادرسیدعلی کیای‌معروف‌مؤسس سلسله‌مذکوره است . سید ظهیرالدین مرعشی مورخ معروف که‌از امرا و رجال دربار کارکیا سلطان‌محمدو پسرش کار کیا میرزاعلی بوده‌است تاریخ ووقایع این سلسله‌رااز اول‌خروج‌سیدامیر کیای‌ملاطی تاعصرخودبطورمستوفی نوشته‌است. بنابتصریح مورخ مذکور سیدحسن کیا تاآخر عمرحکومت «کوکه» و «کیسم» را داشت ولاهیجان‌پایتخت ومرکزسلطنت کیایان ومسکن سید علی کیا برادر بزرك ایشان بود که موافق اصول زیدیه منصب امامت را داشت . (۱) ثانیا سیدحسن‌مذکور بابرادربزرك خودسید علی وسایر برادران در رشت درجنگی که‌درماه رمضان‌سال ۷۹۱ فیمابین‌ایشان‌وامیره محمدرشتی وامیره‌دباج فومنی‌وقوع‌یافت مقتول‌ودرآنجا مدفون گردیدند ، وبعدسیدهادی کیا دوباره لاهیجان راتحت تصرف و استیلا درآورد قضات وصلحای لاهیجان‌را فرستاد قبورسادات مذکور رانبش‌واستخوان‌های آنها را ازرشت نقل نموده«بسر بازار لاهیجان بقرب‌وجوار سیدمغفرت‌پناه‌خور کیا» که بتصریح مستررابینو (درحاشیه کتاب) همان‌بقعه معروف‌چهار پادشاه است ــ دفن نمودند . (۲)

✡ نوبهار هفتگی ، قوس ۱۳۰۱

۱ ــ تاریخ گیلان سیدظهیرچاپ‌رابینو صفحه ۴۳ تاصفحه ۸۰. ۲ ــ تاریخ گیلان‌سیدظهیر صفحه ۸۲ و ۹۳.

مطابق این نص تاریخی معتبر ، بودن مرقد سیدحسن کیا در نیم فرسخی لاهیجان شهرت بی اساسی است .

۲- می نویسد : «مطابق تاریخ ایران هشتصد سال از بنا و ساختمان گنبد آقاسیدحسن کیا میگذرد» . قتل سیدحسن کیا و برادرانش بطوریکه اشاره کردیم در رمضان سال ۷۹۱ هجری ، و نقل جسد ایشان به لاهیجان قریب پنجماه پس از آن واقعه ، یعنی در اوائل سال ۷۹۲ بوده است (۱) در اینصورت از آن تاریخ بیشتر از پانصدو پنجاه سال نمیگذرد ، بسیار بهتر بود که نویسنده معین میکرد که کدام تاریخ این شرح را می نویسد .

۳- می نویسد: «بقعه چهار پادشاه واقعه در شهر لاهیجان مدفن چهار برادر از سادات کیاست» ، اگر بقعه چهار پادشاه مطابق حاشیه مستر رابینو عبارت از بقعه سیدخور کیا است مدفونین آنجا تا اندازه ای که یقین است عبارتست از سیدعلی کیا امام مذکور درفوق ، و دو برادرش سیدمهدی کیا و سیدحسن کیا ودو پسرش سیدابراهیم کیاو سیدعبدالله کیا، (۲) یعنی اولا بیشتر از چهار نفرانند و ثانیا همه باهم برادر نیستند و ثالثاً سیدعلی کیا برادر کوچك نیست .

نوشته آقای صالحی خالی از انتقاد و مناقشه ادبی هم نیست اولا درذکر اسامی رجال تاریخی ومعروف لازم است به لقب تفخیمی متداوله درعهدوعصر خودآنها اقتصار نمود ، « آقاسیدحسن کیا» و«آقاسیدعلی کیا» عیناً نظیر «هلاکوشاه» و «سلطان عباس» است . وثانیا لفظ «فقید» بمتوفای حدیث العهدی اطلاق میشود که درحیات خود درعالم علم وادب یادرمصالح مهمه اجتماعی مقام شاخص داشته است و ازفوت اورخنه وخللی ویا اقلا تأثر و تأسفی درمراکز مزبوره محسوس شود ، لذا مرده پانصد وپنجاه ساله را که درحال حیات هم سرکشی بیش نبوده است «فقید» نامیدن دور از ترتیب است . وثالثاً «شیخان» بدهور ایام «شیخانه» نشده است واز بدوترکیب خود بالفظ «ور» همان شکل وصورت را داشته است ، زیرا درزبان گیلکی ومازندرانی وسایرالسنه ولایاتی که یادگارهاو باقیمانده های دور و نزدیك پهلوی قدیم هستند - برخلاف فارسی کنونی مضاف الیه را مقدم برمضاف داشته و اغلب برای علامت اضافه ، فتحه برآن (برمضاف الیه) علاوه مینمایند

۱- تاریخ گیلان سیدظهیر صفحه ۹۳ سطرآخر . ۲- تاریخ گیلان سید ظهیر صفحه ۸۲ و۹۳ .

مثل تجینه رود (رودتجن) و پسته‌فـراش (فـراش‌پست) . شاعر دمـاوندی گفته‌است:

هرزمان یا (چشمه‌لا) موکنم

از مجه (تاره رو) رها موکنم

مقصودش از «تاره‌رو» بفتح راء اول رودتار است که‌ازجانب‌شرقی دماوند عبور و درآخر قصبه باروددخانهٔ دیگری که ازجانب‌غربی آن‌جاری میشود ، بهم‌پیوسته وبطرف‌ورامین‌سرازیـر میشود ، و « چشمه‌لا» چشمه بزرگی‌است که‌درنیم‌فرسنگی‌دماوندطرف شمال‌آن از لای‌سنگها بیرون آمده وجاری میشود وعربی‌مآبها آنرا «چشمه‌اعلی» مینویسند . شاعردر غربت یاداز مناظر طبیعی‌وطن‌خودنموده وقصیدهٔ بسیارعالی بزبان ولایتی خودگفته‌است که یك بیت‌آن شعرمذکور درفوق‌است .

تواریخ طبرستان و یادداشتهای ما ☆

اشخاصیکه بتاریخ ایران آشنا هستند میدانند که قطعه طبرستان یا مازندران از نظر تاریخی اهمیت مخصوصی دارد و بواسطه داشتن کوههای بلند و جنگلهای انبوه و راه های تنك و باريك و ساير استحكامات طبيعی همواره محل توجه و پناهگاه سران سرکش و اشخاص داعیه پرور و ارباب دعوت و سرچشمه جریانات و حوادث مهمه بوده ، و یك قسمت از وقایع تاریخ ایران در آنجا روی داده و بعلاوه از زمان استیلای اسکندر یونانی تا عهد صفویه ، بلکه تا اوائل قاجاریه سیر تاریخ ایران توجه عمده بدین سرزمین داشته است .

طبرستان را همین امتیاز بس که همه وقت درمقابل سیل هجوم اجانب ، ازسایر نقاط ایران بیشتر مقاومت ورزیده و یوغ تسلط بیگانگان را دیرتر بگردن خود پذیرفته است .

درصدر اسلام ، یعنی درهمان موقعیکه سایر بلاد ایران ، هنوز نیم قرن ازهجرت نگذشته ، بدست فاتحین عرب مفتوح گردید ــ مازندران تا اواسط قرن دوم ، که یك دسته ازعساکر دولت عباسیه باسم اجازه عبور بخراسان وارد طبرستان گردیده و توانستند بلاد واقعه در هامون ودشت آنجارا تصرف نمایند ــ کمال استقلال راداشت ، ومردم آن بعد ازآن تاریخ هم همواره بافاتحین بیگانه درزد وخوردو کشمکش بودند ومسلمین فقط درسال یکصدوبیست واندی ، مواقعی که عبدالله بن طاهر ، مازیار بن قارن را دستگیر کرده و باخود ببغداد برد ودرآنجا کشته گردید ــ موفق شدند تسلط خودرا درسهل ودشت طبرستان بسط دهند ، لیکن این موفقیت و تسلط هم دولت مستعجل بود ودیری نپائید که مردم مازندران را عشق استقلال برسرزده و درسال ۲۵۰ هجری حسن بن زید علوی ، معروف به داعی کبیر راکه مؤسس سلسله سادات زیدیه طبرستان است ، ازری دعوت

☆ نوبهار هفتگی ، قوس ۱۳۰۱

نموده وپس از زدو خوردهای زیاد نواب خلفـارا از مملکت خود بیرون راندند و درهمه این احوال کوهها و بیشه‌های‌مازندران دراستقلال قدیمی خودباقی و دوسلسله مهم ازاسپهبدان بومی ـ یکی‌سلسله باوندان درجبال سوادکوه ، ودیگری سلسله بادوسپانی یا « گاوباره» درجبال رستمدار ، تسلط و واستقلال داشتند .

در اوایل قرن‌سیم که‌دامنه فتوحـات اسلامی درآسیا تاحدودچین و در افریقا تاسواحل‌بحراطلس ودر اروپا تا ماوراء جبال‌آلپ امتداد یافته و درپای‌تخت‌های اسپانیا وپرتقال ، بجای نـاقوس ، صدای اذان مسلمین باطراف طنین میانداخت ـ درقلل‌جبال‌سوادکوه آتشکده‌های دین‌زردشت دائر و مشتعل‌بود واسپهبدان‌هنوزکیش‌نیاکان خودرا ازدست نداده‌بودند ، فقط در عهد معتصم‌بالله عباسی قارن‌بـن شهریار بخواهش خلیفه مزبور ، اسلام پذیرفته و« زناربگسست » (۱)

اهل‌فضل‌واطلاع‌ازقدیم برای‌غالب ولایات ایران‌تاریخ‌های‌مخصوصی نگاشته‌اند ونسخه‌های چاپی‌یاخطی بعضی از آنهـاموجـوداست : ازقبیل عقدالعلی (تاریخ کرمان) تألیف احمدبن حامد (چاپ‌ایران) وتاریخ گیلان تألیف سیدظهیرالدین(چاپ رشت) وتاریخ گیلان تألیف‌ملاعبدالفتاح‌فومنی (چاپ پترسبورغ) و تاریخ خانی (تاریخ گیلان) تألیف‌علی‌بن شمس‌الدین (چاپ‌پترسبورغ)وشیرازنامه تألیف‌ابوالعباس‌احمدبن‌ابوالخیروجامع‌مفیدی (تاریخ یزد) تألیف محمدمفید مستوفی وتذکره شوشتریه تألیف‌سیدعبدالله متخلص به‌فقیر ، (نسخه‌های‌خطی‌این‌سه‌کتاب اخیر درموزه بریتانی‌موجود است) وفردوس‌التواریخ (تاریخ مشهد) (چاپ‌ایران) و فارس‌نامه تألیف مرحوم فرصة‌الدوله (چاپ‌شیراز یابمبئی) وغیراینها که‌تعدادآنها عجالةاز موضوع بحث‌ما خارج است .

لیکن‌طبرستان بواسطه کثرت وقایع واهمیتی که در هردوره داشته است‌بیشتر ازهمه‌توجه نویسندگان‌و مـورخین راجلب نموده وشایـد عدد تألیفاتی که برای‌ضبط حوادث‌و وقایع این قطعه ازایران‌نوشته‌شده‌است‌از بیست‌کتاب بیشتر باشدوذیلا اسامی آنهارا ، تا اندازه‌ای که میدانیم ، با شرح مختصری بیان مینمائیم :

---

۱ ـ ابن اسفندیار خطی‌صفحه ۱۴۷

۱) **کتاب فتوح جبال طبرستان** – در زبان عربی ، تألیف ابوالحسن علی ابن محمد المدئی که در سال ۲۲۵ هجری وفات کرده است (۱) و این کتاب نخستین تاریخ طبرستان است که اسم آن در تألیفات دیگران ذکر شده است .

۲) **عقد السحر و قلائد الدرر** – تألیف ابوالحسن علی بن محمد الیزدادی ، اکنون نسخه‌ای از این کتاب پیدا نیست ، لیکن ابن اسفندیار یك نسخه از آن در سال ٦٠٦ هجری در ری در «دار الکتب مدرسه شاهنشاه غازی رستم بن علی بن شهریار » پیدا کرده و از عربی به پارسی ترجمه نموده و مطالب آنرا اساس تألیفِ خود قرار داده است . (۲)

تاریخ زندگانی یزدادی مفصلا معلوم نیست و نگارنده ترجمه‌حال او را در کتابی نخوانده‌ام . ابن اسفندیار او را با اوصاف «از جماهیر مشاهیر طبرستان و باستیعاب انواع علوم مستثنی ، و مصنف کتب بسیار»(۳) ستوده ، و در ذیل تعداد«ائمه کبار طبرستان»اسم او را برده و می نویسد : «مؤلفات او از غایت شهرت مستغنی از ذکر است » (٤) لیکن مؤلف مشار الیه با همه شهرتیکه در عصر خود تا دور ابن اسفندیار داشته امروز در عداد مجهولین است و تألیفات کثیر او که ابن اسفندیار از غایت شهرت محتاج بذکر آنها نبوده است ، همگی مفقود میباشد و نسخه‌ای از آنها پیدا نیست ، فقط کتابی باسم « کمال البلاغه» ، که دو و سه نسخه خطی آن در بعضی از کتابخانه‌های خصوصی طهران یافت میشود ، منسوب باوست . ولی نگارنده پس از مطالعه آن کتاب و دقت کامل پیدا کرده‌ام که آن ، تألیف معروف یزدادی موسوم به « قرائن شمس المعالی و کمال البلاغه» ، که ابن اسفندیار نیز اسم آنرا ذکر میکند(٥) نیست و بلکه نسخه «جنك» مانندی است و فقط يك مقدار از مطالب تألیف یزدادی را – که عبارت میباشد از مقدمه آن کتاب و قسمتی از رسائل شمس المعالی قابوس در آنجا نقل کرده است (٦) عصر و زمان یزدادی و

---

۱ – مقدمه آلمانی دارن به سید ظهیر الدین نقل از حاجی خلیفه

۲ – ابن اسفندیار خطی صفحه ۳

۳ – ابن اسفندیار خطی صفحه ٤   ٤ – ابن اسفندیار خطی صفحه ۸۱

٥ – ابن اسفندیار خطی صفحه ٥٠   ٦ – چون نگارنده اطلاع دارد که فاضل دانشمند آقای میرزا عباسخان اقبال درصدد تهیه مقاله‌ایست راجع به « کمال البلاغه» و نسخه موجوده آن عنقریب در صفحات نوبهار نشر خواهد شد لذا در اینجا در این موضوع بیشتر از این تفصیل داده نشد .

تاریخ تألیف « عقدالسحر » هم روشن‌تر از ترجمه حال وشرح زندگانی او نیست ، فقط از پاره قرائن میتوان تعیین تخمینی کرد ، ازجمله ازمقدمه تألیف مفقودالاثر او (قرائن شمس‌المعالی و کمال‌البلاغه) که بطوریکه گفتیم در نسخه‌های موجود معروف به « کمال‌البلاغه » نقل گردیده است – مفهوم میشود که یزدادی رسائل (مکاتب) متفرقه شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیررا از مؤلفات دیگران نقل ننموده ، بلکه‌خود او مستقیماً جمع آوری کرده‌است ، (۱) و بدیهی‌است که موفقیت در اینکار موقوف به معاصر یا اقلا قریب‌العصر بودن اوست با شمس‌المعالی ، و از طرف دیگر مشارالیه اسم شمس‌المعالی را درهمه‌جا باقید «رحمه‌الله» ذکر میکند ، نتیجه‌ای که از این دومقدمه بدست میآید آنست که یزدادی از مؤلفین اوائل قرن‌پنجم هجری‌بوده وشاید اواخر عمر شمس‌المعالی را هم درك نموده است . (۲)

۳) باوندنامه – مؤلف آن غیر معلوم و نسخه‌اش نایاب است . لیکن ابن‌اسفندیار در اول تألیف‌خود بآن اشاره کرده ومیگوید : « به عهد ملك‌حسام‌الدوله شهریار قارن ازاکاذیب اهل‌قری و افواه عوام‌الناس بنظم جمع کرده‌اند » (۳) و ظاهر اینست که این کتاب بزبان طبری بوده است .

۴) تاریخ طبرستان – تألیف محمدبن حسن‌ابن اسفندیار آملی تاریخ اتمام آن‌درست معلوم‌نیست لیکن مؤلف در ذکر قلعه « کیسیلیان» میگوید : « از آن‌تاریخ تا بعهد مادر ثلاث عشر وستمائه این قلعه معمور بود » (٤) اصل فارسی تاریخ ابن‌اسفندیار تاکنون چاپ‌نشده (٥) است وتنها نسخه‌های خطی آن که‌خالی از نقص واغلاط مهمه نیست در بعضی‌از مکاتب عمومی اروپا و کتابخانه‌های شخصی ایران پیدا میشود لیکن پروفسور براون مستشرق معروف انگلیسی آنرا با اندکی اختصار

---

۱ – نسخه‌خطی موسوم‌به (کمال‌البلاغه) صفحه‌اول .
۲ – شمس‌المعالی قابوس‌درعشراول قرن‌پنجم وفات‌کرده‌است .
۳ – ابن‌اسفندیار خطی‌صفحه ٤
٤ – این کتاب‌سپس بتصحیح آقای اقبال آشتیانی درسال ۱۳۲۰ در تهران چاپ شده‌است (گردآورنده)

وتصرف بزبان انگلیسی ترجمه ودرسال ۱۹۰۵ میلادی با مصارف اوقاف «گیپ» چاپ کرده‌است .

۵) تاریخ مازندران – تألیف ابن‌ابی‌مسلم(۱)از این کتاب بیشتر ازاین معلوماتی در دست‌نیست .

۶) تألیف مولانا اولیاءالله آملی – که‌باسم‌فخرالدوله‌شاه‌غازی بن‌زیار از سلسله‌اسپهبدان گاوباره که ازسال ۲۶۱ تا ۲۸۰ در رستمدار حکمرانی کرده تألیف نموده است . (۲)

۷) تألیف علی‌بن جمال‌الدین رویانی – که در عهد کارکیا سلطان محمد (که درنصف اخیرقرن نهم هجری در لاهیجان حکمرانی داشته است) باسم‌پسر وولیعهد او کارکیا میرزاعلی تألیف نموده‌است . (۳) نسخه‌های این هردو کتاب نایاب است . لیکن‌سیدظهیرالدین مطالب آنهارا در تألیف خود اقتباس نموده‌است .

۸) تاریخ طبرستان ورویان ومازندران- تألیف‌سیدظهیرالدین ازسادات مرعشیهٔ مازندران که باسم‌کارکیا میرزاعلی لاهیجانی نوشته و درسال ۸۸۱تمام کرده‌است . وبطوریکه درمقدمه تصریح میکند کتاب‌او حاوی‌است دوتا تألیف‌مولانا اولیاءالله وعلی‌بن‌جمال‌الدین ، بادوفصلی که خوداو برآنها افزوده‌است . مسیودارن مستشرق روسی متن آن‌کتاب را در سال ۱۹۰۵ میلادی در پترسبورغ – بایك مقدمه‌ای در زبان آلمانی چاپ‌کرده است .

۹) تألیف شیخ علی گیلانی – نسخه این کتاب را پیدا نکردیم لیکن مرحوم صنیع‌الدوله در تألیف خود ازآن‌نقل میکند وعین عبارت‌او درباب این کتاب این‌است :

«شیخ علی‌گیلانی که معاصر شاه عباس اول بوده تاریخ مختصری از طبرستان ومازندران درحدود ۱۰۴٤ هجری برای حاجی محمد علی اشرفی نوشته است » (٤) .

---

۱ – مقدمه آلمانی‌دارن به‌کتاب سیدظهیرالدین صفحه ٦ ازحاجی خلیفه .

۲ و ۳ – سید ظهیرالدین چاپ‌دارن صفحه ٤ (تاریخچه پیداشدن تاریخ رویان (درسال ۱۳ ۱۳ خورشیدی در تهران چاپ شده) ونسخه‌ای ازکتاب ابن‌اسفندیار را درکتاب « ده سال‌درعدلیه » صفحه ٥٤ بخوانید .) (گردآورنده)

٤ – التدوین صفحه ۱۲٥ .

۱۰) التدوین فی جبال الشیروین ـ تألیف محمد حسن خان صنیع‌الدوله بن‌حاجی علی‌خان حاجب‌الدوله مراغه‌ای است که درسال ۱۳۱۲ در طهران چاپ شده.

۱۱) تألیف مرحوم میرزا جعفر ارتهٔ متخلص به غیبی (۱)

پارسال‌هنگامیکه نگارنده‌درساری بودم چند جزوه‌از اول‌این کتاب را ، که مقدمهٔ ازعلم‌هیئت وجغرافیای‌هیئتی‌وطبیعی مازندران بحث میکند، از وراث آن‌مرحوم گرفته ومطالعه کردم لیکن‌باقی‌جزوه ها بدست‌نیامد. مرحوم میرزا جعفر این‌کتاب را باسم شاهزاده اعتضادالسلطنه حاکم مازندران عنوان کرده و بطوریکه ازمقدمه کتاب معلوم میشود ـ اگر تمام‌کرده‌باشد ـ بهترین تألیفی‌است درجغرافیای طبیعی مازندران‌ووقایع قرون اخیر آنجا ، لیکن معلوم نیست که تمام‌کرده‌باشد ، وشاید بواسطه فوت آنمرحوم ناتمام مانده‌است .

از این‌مؤلفات ، آنچه بطوریقین میتوان گفت نسخه‌های آن‌از بین نرفته وبکلی مفقودالاثر نگردیده‌است ، بیشترازچهار وپنج کتاب نیست (۲) و از مابقی فقط اسم باقی است . لیکن رویهمرفته مطالب مهمه‌آن ازمیان‌نرفته ودرمؤلفات‌دیگرضبط گردیده است ، بعلاوه‌حوادث عمده‌طبرستان ، بخصوص وقایع بعداز اسلام آنرا ، مورخین دیگر در

---

۱ ـ ارته یا ارتا (بفتح همزه‌وراء) دهی‌است درچند فرسخی ساری واز معموره های قدیم مازندران واسم‌آن در اخبار فتوحات اسلامی ذکر شده‌است . مرحوم میرزا جعفرکه اصلا ازاهل آن‌ده و درساری ساکن‌بود علاوه ازفقه وعلوم عربی در ریاضیات و هیئت قدیم تسلط تامه داشته وبواسطه همان‌معلومات مورد بغض علمای قشری بوده است و تکفیرش کرده‌اند چنانکه خود او از زبان ملاها می‌گوید :

لامذهب اگر نبود غیبی — هرگز بجهان نداشت عیبی
غیبی عیبی جزاین ندارد — که‌لامذهب (؟) است‌ودین‌ندارد

۲ ـ حاجی محمد میرزا نامی در سال ۱۲۹۹ هجری از برای انجام مأموریت سرحدی (میانکاله) بمازندران رفته و بقول خودش روزنامه‌ای نوشته در آنجا می‌نویسد : «قریب‌ده تاریخ‌از مازندران که بالسنه مختلفه نوشته شده‌بود مرور کرده » از این‌عبارت معلوم‌میشود که برای طبرستان تواریخ دیگری علاوه از آن‌چه مانوشتیم تألیف شده‌است ونسخه‌های کمیاب آنها در کتابخانه‌های‌خصوصی موجود میباشد .

مؤلفات تاریخی خود ، ازقبیل مجلدات کامل‌ابن‌الاثیر و تاریخ طبری و تاریخ الخلفا سیوطی وتاریخ یمینی ، وتاریخ حمزه اصفهانی‌وحبیب‌السیر و مطلع‌السعدین وتاریخ‌ایلچی نظام‌شاه‌دکنی وتاریخ عالم آرای عباسی ومجالس المؤمنین و غیر آنها ، درتحت عنوانهای مختلفه ضبط کرده‌اند.

مسیو دارن متن همین مطالب را از بیست و دو کتاب مختلف عربی و فارسی جمع‌آوری کرده و دریك مجلد در پترسبورغ چاپ نموده(۱)، وهمچنین دوفصل راجع بملوك مازندران و سربداران را ازجزء دوم‌جلد سیم حبیب‌السیر بزبان‌آلمانی ترجمه و چاپ کرده‌است . (۲)

☆☆☆

دراواخر پائیز سال گذشته ، درموقعیکه تازه وارد ساری مرکز مازندران شده بودم ، بواسطه فریبندگی مناظر دلکش ، و جمال فرح‌بخش کوههاو دشتها ، لحظهٔ ازنظاره و تماشا خود داری‌نتوانسته،و آنی ازسیروتفرج سیرنمیشدم ، ومخصوصاً بخاطرمیاوردم که دراین‌هنگام که دشت‌وهامون مازندران پیکرخودرا بحله‌های زمردین درختان آراسته است ـ سایر نقاط ایران ، جز کفن‌سفیدبرف‌لباسی وجزدر گورستان‌خمود و بیحرارتی مقامی ندارند ، وجدعشقم بآن‌مرزخرم‌وسرزمین سبزودلفریب بیشتر میگردید ، وبهمین‌جهت خوش میداشتم شبهای خودرا که درتاریخ زندگانیم وقف مطالعه و درس‌است صرف مازندران محبوب کنم ، و در تاریخ وجغرافیای آن‌مرز وبوم‌مطالعات‌مکملی بعمل آورده‌و ازسرگذشت مردم باستان آن اطلاعات کاملی فراهم نمایم . لیکن افسوس که‌درکلیه شهرساری ـ یعنی درمرکز ولایتیکه سابقاً حکمداران آن حتی درخارج حوزه حکمرانی خود مدارس وکتابخانه های عمومی تأسیس میکردند (۳) یکباب کتابخانه نبود ، یا اقلایك دکان کتابفروشی معتبری نبود ، و ازکتابخانه‌های خصوصی‌هم که تحقیق‌شدکتابی‌راجع بتاریخ مازندران بدست نیامد . حتی تاریخ سوادکوه صنیع‌الدوله باسم «التدوین» نیز که درطهران و سایر جاهافراوان است ، ونگارنده در سابق آنرایك‌دوره مطالعه‌کرده‌بودم ـ درساری‌یافت‌نشد ، (فقط چندجزوه ازتألیفات‌مرحوم

---

۱ و ۲ ــ دیباچه ترجمه انگلیسی تاریخ ابن‌اسفندیار صفحه ۹۰

۳ ـ مدرسه و کتابخانه شاه غازی رستم‌بن علی‌بن شهریار درشهر ری ، رجوع بابن‌اسفندیار صفحه ۳.

میرزاجعفر بطوریکه ذکر رفت بدست آمد) بعلما و اهل فضل هم که مراجعه شد از گذشته وسرگذشت ولایت و وطن خود اطلاعی نداشتند.

غفلت وبیخبری مردم مازندران را، از تاریخ مرزوبوم نیاکان خود از اینجا میتوان اندازه گرفت که خوابگاه سرکشان ستم پیشه‌ای را، که پانصد سال پیش پدران ایشان از مظالم و کردارهای نازیبای آنها بتنگ آمده ودفع شر ایشانرا ازخدامیخواستند، امروز باسم «معصوم‌زاده» زیارتگاه و ستایش میکنند و از استخوانهای پوسیده آنها گشایش کار- می‌طلبند! یکی از زیارتگاه‌های معتبر شهرساری مقبره امامزاده عبدالله از امرای مرعشی است. سیدظهیرالدین پسرعموی همان سیدعبدالله در تاریخ خود، ازفسق، وشرب خمر، وعلی‌الدوام مست ولا یعقل بودن اوشرح داده و مینویسد: «سیدعبدالله یکنفر عموزاده خودسیدمرتضی نام‌رابگرفت و بدست خود میل آتشین درچشم او کشیدو در دیده خود ذره‌ای حیاندید. وعم خود سید کمال‌الدین را ... بگرفت وحبس کردتادر زندان بمرد، وفرزند اوسیدزین‌العابدین روزیکه سیدعبدالله بحمام رفته بود بادوسه نفر بدرون رفت و اورا بقتل آورد» (۱)

در اوائل بهار مأموریت مادرساری خاتمه یافت، و باتأثر وتأسف مناظر دلکش مازندران را وداع گفته وبطهران بازگشتیم، لیکن دل از آن سرزمین سبزوخرم نکنده و بازهروقت مایل بودم که هرچه از تاریخ طبرستان پیدا کردم مطالعه بنمایم، لذاچندفقره کتاب را، که عبارت باشد از تاریخ ابن‌اسفندیار (خطی) و ترجمه انگلیسی آن، وتاریخ ظهیرالدین (چاپ دارن) والتدوین مرحوم صنیع‌الدوله، ازفاضل مورخ دانشمند آقای میرزاعباس‌خان آشتیانی به‌عاریت گرفته مدتی مشغول مطالعه بودم، و چون در این ضمن پاره‌ای مطالبرا درخور بحث و تدقیق میدیدم نظریه و نتیجه تحقیقات خودرا یادداشت میکردم، واینك خلاصه یادداشتهای خودرا راجع به‌هریك از چهار کتاب مذکور در چهار فصل بنظر قارئین کرام

۱- سید ظهیرالدین چاپ دارن صفحه ۳۰۵

نوبهار میرسانم :

۱ - تاریخ ابن اسفندیار

۱) شرح زندگانی ابن‌اسفندیار مدون نیست و نگارنده ترجمه‌حال اورا در کتابی نخوانده‌ام ، و اطلاعات مجملیکه ازمطالعه تألیف منحصر بفرد او استنباط میشود ازقرار ذیل است :

پدراوحسن بن‌اسفندیار یکی‌ازمعمرین بوده وبیش‌ازصدسال‌زندگانی نموده وسیاحت‌هائی دراطراف ایران و ممالك‌همجوار بعمل آورده‌است‌و شخصاً پیرمرد ادیبی بوده‌وشعر ذیل ازاوست :

وقت است که از کنج فنا برخیزم

گاهست که بر گنج بقا بنشینم (۱)

واما خودمؤلف، اسم‌اومحمدوازمنتسبین‌دربارحسام‌الدوله‌اردشیر بن-حسن از اسپهبدان باوند وپسراوملك شمس‌الملوك مقتول بوده و از ایشان «مواهب وعطیت» یافته است . درسال ۶۰۶ سفری‌به بغداد کرده و درمراجعت درشهرری خبر قتل ملك شمس‌الملوك را شنیده‌و دوماه‌در آنجا متوقف گشته و درضمن کتاب « عقدالسحر » یزدادی را از کتابخانه مدرسه شاه‌غازی رستم بدست آورده است بعد برحسب دعوت پدرش به آمل مراجعت کرده و پس ازمدتی از آنجا عزیمت خوارزم نموده (۲) و درحدود سال ۶۱۳ درآن شهر تألیف خودرا پرداخته است ازآن تاریخ ببعد دیگرخبری از او نیست وبسیار محتمل‌است که در قتل عام‌خوارزم که مدتی بعداز آن تاریخ وقوع‌یافت بدست عساکر مغول‌مقتول گردیده‌است این رباعی از اوست :

ای دل بامید بوك تا کی پوئی ؟

چون‌عادت‌چرخ نیست‌جز بدخوئی ؛

---

۱ و ۲ - ابن‌اسفندیار صفحه ۱ تا ۶

حقا که اگر زمانه آن را شاید.
کزوی توشکایتی وشکری گوئی(۱)

در ذکر گرمابه و قصر ومیدان سرخاب بن باو مینویسد: «وقتیکه ملك سعید اردشیر مرا بمهمی بدان قلعه فرستاد یك یك آثار آنعمارت بمن نمودند.» (۲) از این عبارت میتوان استنباط نمود که ابن اسفندیار در دستگاه ملك اردشیر و پسراو سمت رسمی داشته وبعید نیست که مسافرت او ببغداد برای انجام مهم ملکی بوده است و توقف اودر ری بعداز شنیدن قتل ملك شمس الملوك و مهاجرت اجباری او از آمل بخوارزم ممکنست این استنباط را تأیید نماید.

۲) نسخه‌های خطی تاریخ ابن اسفندیار در کتابخـانه های عمومی اروپا عبارتست ازچهار نسخه درلندن و دو نسخه در پترو گراد و یك نسخه در پاریس (۳). پرفسور براون درضمن ترجمه کتاب چهار نسخه لندن را با یکدیگر مقابله کرده و ازدو نسخه پترو گراد یکی در زمان مسیو (دارن) استنساخ شده است و مشارالیه آنرا باچهار نسخه لندن مقابله و نسخه بدلها راقید کرده است.

از مقابلهٔ ترجمهٔ پرفسور براون با نسخه خطی که مادار یم واضح و ثابت میشود که این پنج نسخه بلکه سه نسخه دیگر پترو گراد و پاریس نیز ازروی همدیگر یا اقلا همه آنها ازیك نسخه معینی استنساخ شده است و تفاوت جزئی در املاء پارهٔ الفاظ باهم دارند. لیکن هیچیك ازاین نسخه‌ها صحیح و خالی از نقص و خلـط نیست و گذشته از دستبرد و تحـریف و تصحیف ناسخین که درعبارت والفاظ بخصوص در اعلام و ارقام بعمل آمده است نواقص و اغلاط مهمتر دیگر از سقط و خلط روی داده است.

باید از بدبختی کتاب ابن اسفندیار شمرد که با آنهمه اهمیتی که در عالم خود دارد و محل مراجعهٔ مؤلفین بزرك ازشرقی وغربی است وچند نفر ازمستشرقین معروف اروپا از قبیل «مستر ریو» و «پرفسور دارمستتر» و «مسیودارن» و «پرفسور براون» وغیر ایشان بمطالعه آن پرداخته‌اند

۱ـ ابن اسفندیار خطی صفحه ۵

۲ـ ابن اسفندیار خطی صفحه ۱۰۲

۳ـ دیباچه ترجمهٔ انگلیسی ابن اسفندیار صفحه ۱۵

تاکنون کسی اقدام به تصحیح و تهذیب آن از روی مأخذ ومظان مطالب ننموده‌است .

نسخه‌ای که ماداریم مرحوم رضاقلیخان لله باشی مؤلف مجمع الفصحاء از اول تا آخر مطالعه نموده و درحواشی بعضی صفحه‌ها معنی و تفسیر پارهٔ کلمات را با خط خودقید کرده لیکن بتصحیح عبارات مغشوشه والفاظ محرفه بهیچوجه نپرداخته ، بلکه در دوسه‌جا تصرفات مضحکی نموده که بدتر از تحریفات ناسخین است ازجمله دریك جا مؤلف بمناسبتی اسم « قثم بن- عباس» رابرده و مینویسد : قثم همشیرهٔ(۱)حسین به‌علی بود » بدیهی است که «همشیره» باهاء غیرملفوظ در آخر غلط واز تصرفات کاتب و «همشیر» بدون هاء صحیح است و مقصود معنای لغوی اصلی آن کلمه میباشد یعنی «برادر رضاعی» زیرا قثم برادر رضاعی حسین بن علی بود ، مرحوم رضاقلیخان ملتفت این نکته نشده و «همشیره» رابمعنای معروف یعنی خواهر گرفته و برای تصحیح عبارت بامرکب قرمز و باخط خود لفظ «زاده» برآن افزوده وجمله را اینطور کرده است : «قثم که همشیره‌زاده‌حسین بن علی بود » (۲) حال باید از او پرسید که چطــور تــوانسته است بخاطر تصحیح معنای عبارتی ، خواهر حسین بن‌علی رازن عباس که‌عموی پدر و از محارم‌اش بودقرار بدهد وسند تاریخی او کدام است ؟!

۳) درچندجا درضمن مطالعه رشته مطلب یکدفعه تغییر یافته وزمینه صحبت بدون فاصله وعلامت فارقه عوض میشود و پس از دقت واعادهٔ مطالعه واضح میگردد که نسخه ناقص است چندسطر یا یك صفحه ــ و دریکی دوجا چندصفحه ــ ازوسط افتاده است . معلوم میشود نسخه اصلی که‌مرجع این‌چند نسخه میباشد صفحاتش غیرمرتب و ناقص بوده است و کاتبین درموقع استنساخ ملتفت نگردیده ودومطلب غیرملتئمه رابهمدیگر وصل داده‌اند ، برای اثبات وتوضیح ، یکی ازآن موارد را ذیلا یادداشت مینمائیم :

در شرح حکمرانی اسپهبد حسام‌الدوله شهریار وپسر او نجم‌الدوله قارن و فرستادن سلطان محمدبن ملکشاه پسر کودك خود احمدنام را بــه اتابیکی سنقر کوچك بولایت ری وطبرستان وتوابع آنها ذکر کرده و

۱ــ « این اشتباه درنسخه چاپی آقای اقبال تصحیح نشده است . (گردآورنده)
۲ــ نسخه خطی ابن اسفندیار تاریخ استنساخ آن ۱۲۷۵

مینویسد : « سنقر کسی راپیش علاءالدوله (۱) فرستاد که اگر تو پیش پسر سلطان آئی کار توراست شود و آمل وطبرستان بتوسپارم . علاءالدوله علی را بآمل فرستاد بزرگان آمل باستقبال آمدند و امیرحسان بهاء الدوله والی آمل بود کمر خدمت اسپهبد علاءالدوله برمیان بست و آنجا که معروف است به «جاوه کوشك» به آمل ملك سعید قصری ساخته بودفرود آمده و لشگرگاه ساخت ... چون این خبر به حسام الدوله برسید لشگر شهریار کوه برگرفت و بلاك آبدان آمد» . (۲) اینجا رشته کلام از تسلسل و تناسب افتاده ومطلبی که بعداز این بدون فاصله ذکر میشود راجع بموضوع و زمان دیگریست و بامقایسه کتاب سیدظهیرالدین معلوم میشود که قریب ده صفحه مطلب از بین افتاده است . (۳) نظیر این سقط و نقص مهم در دو جای دیگر نیز اتفاق افتاده است : یکی درشرح حکمرانی «دارمهرین فرخان و ذکر کشته شدن ابومسلم خراسانی ووزارت ابوایوب» (٤) و دیگری درشرح حکمرانی اسپهبد «اردشیر پسر حسن» و ذکر مخالفت استندار کیکاوس با او و اشعار هزل آمیزی که در آن باب گفته شده . (٥)

عجب است که پرفسور براون ملتفت هیچیك از این نقص و سقطها که باندك دقتی واضح است نشده و در ترجمه ونقل سطور بهمان طوریکه هست بدون اشاره و توجه مداومت ورزیده است . (٦)

٤) دریکجای کتاب ، درآنجا که درذیل عنوان «ذکرآل و شمگیر بن زیار ملوك گیلان» به بیان فضل وادب قابوس بن وشمگیر میپردازد۔ اشتباه وغلط عجیبی ازکاتبین نسخ روی داده که منشاء اشتباه عقیدهٔ یکی از مولفین بزرك اروپا گردیده است .

---

۱ ـ علاءالدوله علی پسراسپهبد حسام الدوله بودلیکن بواسطه رنجش و کدورتی که با برادر خود نجم الدوله داشت دوراز طبرستان میزیست .

۲ ـ ابن اسفندیار خطی صفحه ۲۲۳

۳ ـ مراجعه شود به سید ظهیرالدین چاپ دارن ازصفحه ۲۱٦ تا ۲۲۹

٤ ـ ابن اسفندیار خطی صفحه ۱۱٦

٥ ـ ابن اسفندیار خطی صفحه ۲۳۲

٦ ـ مراجعه شود به ترجمه انگلیسی ابن اسفندیار صفحه ۱۱۳ و ۲٤٥ و ۲٥۳

بیان این تفصیل آنکه ابن‌اسفندیار کلام یزدادی را در وصف فصاحت وعلو رسائل قابوس ، از مقدمه کتاب «کمال‌البلاغه» به‌ترتیب ذیل نقل میکند :

«سخن یزدادی» واناقول بلسان منطلق ان‌احدالم یسمع کلاماًمولفاً بلغةالعربیه مثل رسائل قابوس فی‌الفصاحة والوجازة و خـدمتی هذا (!) طالعةالی‌جنابه‌الرفیع ...» (۱)

قسمت اول این‌عبارت تالفظ (الوجازة) کلام یزدادی‌است‌وتتمهٔ‌آن در سه صفحه بعد ذکر شده ، واما ازلفظ(وخدمتی) تاآخر عبارت عربی که یك‌صفحه بیشتر است‌ربط به‌یزدادی نداشته‌ومقطع از رساله‌ابواسحق صابی معروفست که درجواب برساله قابوس نوشته (۲) و اول آن در دو صفحه بعدذکرشده است .

اساس ومبدء این‌غلط عجیب‌اینست که‌کاتب‌یکی از نسخه ها که‌مرجع سایر نسخه‌ها است در ترتیب‌صفحه‌ها و نقل آنها سهوو اشتباه نموده و مقدم و موخراستنساخ کرده‌است .

چنانچه این غلط واشتباه منحصر بیك نسخه بوددرخور توجه‌واعتنا نبودی ، لیکن بامراجعه به ترجمهٔ پرفسور براون (۳) معلوم میشود که تمام نسخه‌های موجوده ، یاچهار نسخه‌لندن نیز این‌غلطرا دارد .

واما اشتباه عقیدهٔ‌یکی ازمؤلفین‌اروپا که گفتیم ، «مستر ریو»مؤلف (فهرست‌نسخه‌های فارسی خطی‌موزه بریتانی)درذیل عنوان‌تاریخ‌طبرستان تالیف ابن‌اسفندیار راجع بزمان‌حیات‌یزدادی اظهار عقیده‌نموده‌مینویسد : «ازجای دیگر همان‌کتاب (یعنی کتاب‌ابن‌اسفندیار) صفحه۸۱ میفهمیم که او (یعنی یزدادی) دردستگاه‌قابوس وشمگیر میزیست وآثاراو را از نظم ونثرجمع آوری کرده‌و«قرائن‌شمس‌المعالی و کمال‌البلاغه‌نام‌نهاده‌است»(٤) در صفحه بعدهـم مینویسد که صفحه ۸۱ نسخه او راجع بـه شرح حال قابوس است .

---

۱ – ابن اسفندیار خطی‌صفحه ۹۵

۲ – هردو از رساله‌قابوس وجواب ابواسحق در نسخه موجوده (کمال‌البلاغه) نقل شده‌است .

۳ – ترجمه ابن اسفندیار صفحه ۹۳ ٤– فهرست‌نسخه های خطی فارسی موزه بریتانی تألیف مستر ریو صفحه ۲۰۱ حاشیه

درمحل صفحه ۸۱ کتاب ابن اسفندیار هرگز عبارتی موجود نیست که به‌معاصر بودن یزدادی باشمس‌المعالی یا زیستن او دردستگاه امیر مشارالیه دلالت داشته باشد. (۱) فقط مؤلف مذکور مینویسد : «وامام ابوالحسن یزدادی جمعی ساخته‌است از الفاظ او، و آنرا قرائن شمس‌المعالی و کمال‌البلاغه نام‌نهاده ...» (۲)

از این عبارت هیچگونه ادعای «مستر ربو» استنباط نمیشود تنها چیزی که منشاء این ادعا میتواندشد آنست که مستر ربو عبارات وخطابات ابواسحق راکه ازسهو کاتبین‌قاتی عبارت یزدادی‌شده‌است منسوب به یزدادی تصور کرده و ازعبارات تجلیل وتفخیم او استنباط نموده‌است که‌او یکی‌از حواشی و درباریان قابوس بوده‌است .

۵) درشرح حال «گاوباره» پس‌ازذکر استقرار تسلط وی‌مینویسد «واین‌درسال سی‌وپنج ازتاریخ عجم بودکه بنو نهاده بودند» • (۳) در باره‌این‌تاریخ عجم که میگویدبنونهاده بودندو احتمال میتوان داد : یکی تاریخ یزدگردی معروف که ازابتدای جلوس یزدگرد سوم آخرین‌پادشاه ساسانی‌ومطابق سال‌یازدهم تاریخ هجری‌است . و دیگری‌تاریخ‌مخصوصی که اسپهبدان مازندران وضع کرده بودند و مبدء آن از وفات یزدگرد و استقلال مازندران‌مطابق سال‌سی‌ویکم هجریست . واین تاریخ رابعضی از مؤلفین اروپا تاریخ طبری مینامند . (٤)

پس‌سال سی‌وپنجم تاریخ عجم که‌ابن‌اسفندیار آنرا ابتدای‌استقرار تسلط «گاوباره» درمازندران‌قیدمیکند مطابق یکـی از سنتین ٤٥و٦٥ هجری میشود ، مدت حکمرانی گاوباره‌هم بگفته‌ابن‌اسفندیار پانزده‌سال است و وفات‌او دریکی ازسنتین ٦٠و٨٠ هجری‌واقع میشود .

پس‌ازگاوباره پسرش «دابویه» بجای اوبتخت‌حکمرانی نشست • ابن‌اسفندیار مدت حکمرانی او را معین نکرده و سید ظهیرالدین آن را شانزده‌سال مینویسد • (۵) لیکـن اگرمـا کمترین مـدت محتمله یعنی فقط یکسال‌هم بگیریم‌باز بهرتقدیر وفرض ابتدای جلوس فرخان‌پسردابویه

---

۱ و ۲ - مادر سابق بیان کردیم که یزدادی باقابوس قریب‌العصر بوده لیکن برای این ادعا قرائن دیگری داشتیم .

۳ - ابن‌اسفندیار خطی‌صفحه ۱۰۶ ٤ - تاریخ روابط روس وایران تألیف‌آقای جمال‌زاده صفحه ۳۵

۵ - سیدظهیرالدین‌چاپ دارن صفحه ۳۱۹

متاخرتر از سال شصت و یک هجری بوده‌است یعنی درزمانیکه معاویة بن ابی‌سفیان حیات نداشته است . لیکن ابن‌اسفندیار درذکر حکمرانی فرخان پس از شرحی راجع به مصقلة بن هبیرة الشیبانی با امیرالمومنین علی ابن ابیطالب و فرار اومینویسد :

«او وقتی دیگر به‌طبرستان رسید ، پیش معاویه نوشت و دعوی کرد که به‌چهارهزار مرد طبرستان‌را مستخلص کنم . لشکر بگرفت و مدت دوسال بافرخان کوشید تا عاقبت بطریق کجور براه کندسان اورا کشتند» . (۱)

برای رفع این تناقض صریح یکی ازچهار احتمال را میتوان اختیار کرد :

۱) لشگرکشی مصقلة به مازندران در عهد معاویه نبوده است .
۲) این قضیه درعهد حکمرانی فرخان‌دابویه نبوده .
۳) زمان و مدتیکه ابن اسفندیار برای‌حکمرانی گاوباره و اخلاف او معین‌میکند از روی اشتباه‌و بی‌مأخذ است .
٤) اساسا لشگرکشی‌مصقلة بمازندران صحت ندارد .

لیکن وجود داشتن مصقلة بن‌هبیرة درعهد معاویه تا اندازه‌ای مسلم ومقرون بقرائن صحت‌و اعتبار است ، و اختیار ترجیح سه احتمال دیگررا موکول به‌نظر وتتبعات تاریخی قارئین می نمائیم‌لیکن نباید غفلت نمودکه درهرصورت اعتراض به‌ابن‌اسفندیار وارداست و از درجه اعتبار مطالب‌او میکاهد وکلیة‌مؤلف‌مشارالیه‌در تطبیق پاره‌ای‌حوادث بیکدیگر وتعیین‌تاریخ وزمان آنها اغلب‌دچارسهوواشتباه شده‌است و در این‌باب تنها بقول او نمیتوان اعتماد نمود .

٦)درشرح‌حال شهریار بن‌شیروین بن باوندمینویسد«شهریارمدت‌دراز بماند ، تادرعهدشمس‌المعالی قابوس بن‌وشمگیر که هم‌عهدسلطان یمین‌الدوله محمودبود بماند» (۲) و متعاقب‌همین عبارت داستان رفتن فردوسی‌را به پیش اسپهبد شهریار ازچهار مقاله عروضی نقل‌کرده وتصریح مینماید که

۱ - ابن‌اسفندیار صفحه ۱۰۸
۲ - ابن‌اسفندیار خطی صفحه ۲۱٤ .

فردوسی شاهنامه‌را به‌پیش‌شهریار شیروین برد (۱) لیکن دوصفحه بعد که شهریار بن‌دارا بن‌رستم بن‌شهریار ، یعنی نواده شهریارمذکور درفوق‌رااسم میبرد تصریح میکند که‌معاصر قابوس‌بود ، بعلاوه تمام وقایع و اعمالی‌را که درپیش بشهریار بن شروین منسوب ساخته بود ، ازقبیل‌هیجده سال در خراسان درمعیت قابوس بودن ، وفرستادن قابوس اورابناحیه ، ومحاربه اوبانصر بن حسن فیروزان و مخالفت اوبا شمس‌المعالی و غیرآن ــ اینجا همه رابشهریار بن دارا نسبت‌میدهد ، (۲) واین‌قبیل تناقض و اضطراب‌در کتاب‌ابن‌اسفندیار منحصر بیکی‌دومورد نیست •

۷) چنانکه گفتیم ابن‌اسفندیار تاریخ خودرا درحدودسال ۶۱۳ تمام کرده‌است ، لیکن‌در تمام‌نسخه‌های‌خطی که‌اکنون‌در دست‌هست دامنه‌وقایع بلاانقطاع‌تاحدود سال ۷۶۰ امتدادمی‌یابد ، یعنی‌تقریباحوادث‌یکصدوپنجاه سال پس ازتاریخ تألیف کتاب درآخرآن‌ذکر میشود •

بدیهی‌است مؤلف مشارالیه‌که درمقدمه کتاب خود را مصداق «مسنی‌الکبر» قرارداده وازرسیدن ایام پیری شکایت می‌نمایدتا آن زمان نزیسته‌است و دیگری در کتاب اوتصرفات کرده و وقایع آن‌یکصدوپنجاه سال‌را برمطالب‌آن‌کتاب افزوده است .

مسیودارن درمقدمه آلمانی سید ظهیرالدین (۳) و مسیوریو در (فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزه بریتانی) (۴) و پروفسور براون در ترجمه ابن‌اسفندیار (۵) همان نکته را متعرض شده‌اند ؛ ولی هیچیك از ایشان شخص‌واسم این‌لاحقه‌نویس راپیدانکرده‌اند . لیکن ما دلایل قطعی در دست داریم که‌آن‌لاحقه ازمولانا اولیاء الله آملی‌است ؛ واینك یکی ازدلائل ما :

---

۱ - این مسئله محل‌بحث و نظراست که سپهبد شهریاری که فردوسی شاهنامه راپیش‌او برد کدام شهریار بود . عروضی سمرقندی که راوی حکایت است فقط «سپهبد شهریار» نوشته و اسم‌پدر اورا معین‌نکرده‌است قاضی نورالله‌درمجالس المؤمنین او را شهریار پسردارا قید می کند و بعضی از نویسندگان معاصر اورا شهریاربن شروین دانسته‌اند .

۲ - ابن‌اسفندیارخطی‌صفحه ۲۱۸ ۳ - ابن‌اسفندیار خطی‌صفحه ۶ ۴ - صفحه ۲۰۲ ۵ - صفحه ۲۵۸ .

در کتاب ابن‌اسفندیار درشرح حال‌حسام‌الدوله اردشیر بن کینخوار، یعنی در آن قسمتی که‌قطعاً ازخودمؤلف نبوده و الحاق‌است مینویسد«واین خانه که درقـراگلانه بود و درلب جوی هزهز ملك‌اردشیر ساخته بود. وقتی درآنجاتفرج میکردم درآن تصویرات جوار که کهنه شده بود بخط طومـار درقصیدهٔ مطول‌ازقصیده‌های سراج‌الدین قمری نوشته بود ملمع، مطلع آن قصیده‌این‌بود:

وصل العبد الـی مقدم کسری الثانی
ملـك‌العـادل ذی العزة و البرهـان
باسط الجـود علی الکاشح و الخلان
صادق الوعد؛ فـلایخلف کالخوان
اردشیر آن‌شه‌پردل که گه‌بخشش‌وجنك
نگذارد اثر از هستی دریـا و نهنك
آنکه بهرام فلك روی سوی گور نهد
چون‌وی‌ازکیش‌برآردبگه‌جنك‌خدنك(۱)

سیدظهیرالدین نیز درشرح حـال نماور بن‌بیستون از استندارهای رستمدار اسم‌اردشیر بن کینخوار رابرده ومی‌نویسد: «واین‌عمارات‌راکه در خراطه کلاته الی‌یومناهذا مقر سلاطین است‌،رلب هزهز؛ ملك‌اردشیر ساخته است. ومولانا اولیاء الله نوشته‌که وقتی‌در آنجا تفرج میکردم‌در آن دیوار کهنه قصیده مطولی که ازگفته سراج‌الـدین قمری است نوشته دیدم که مطلعش این‌است ... (۲) و تاآخر آنچه‌ازکتاب‌ابن‌اسفندیار نقل کردیم می‌نویسد.

ازتطبیق این دونوشته حتمی است که لاحقه‌کتاب ابن‌اسفندیار از مولانا اولیاء الله است بعلاوه تمام‌مطالب درعبارات ومضامین مطابق‌است با آنچه سیدظهیرالدین درتألیف خودازکتاب مولانا اولیاء الله نقل‌میکند وما شرح دیگری‌را راجع‌بهمان موضوع در جای دیگر خواهیم نوشت.

۸) یکی‌ازمحتویات پرقیمت‌کتاب ابن‌اسفندیار اشعاریست‌که‌نویسنده مشـارالیه از شعرای مازندران که بزبان طبری گفته‌اند نقل میکند. این قصاید وغزلیات بهراندازهٔ که اندك‌است یادگارهای گرانبهاییست که هر

---

۱ - صفحه ۲۳۷ . ۲ - سیدظهیرالدین چاپ‌دارن صفحه ۸۲ .

قدر ادبیات ایران توسعه وترقی پیدابکند بارزش آنها خواهد افزود.

اشخاصیکه بجز خیابانهای پرجنجال طهران و دیگر شهرها جایی را ندیده‌اند تصور می‌نمایند که ادبیات وآثار نفیسه ذوق ایرانی تنها نثرو و نظمهایی‌است که‌درفارسی کتابی یا فارسی فصیح گفته‌یا نوشته‌شده‌وآثار ادبی موجود در لهجه‌های مختلفه ولایتی ــ که به عقیده نگارنده در آتیه نزدیك دربازار ادبیات رواج مخصوصی خواهد داشت ــ شایان‌توجه‌نیست.

اگر معنای‌شعر اظهار احساسات و بیان تأثرات قلبی است ، شاعر روستایی که تخلص ندارد ، و شعرگفتن را وسیله ارتزاق یا از مزایای خود قرار نداده ومحسنات پرتکلف بدیع را بلدنیست و تألمات وتأثرات یا وجد وفرح خود را با الفاظ ساده و در زبان مادری خود بیان میکند گفته‌های اوبیشتر دارای روح و معنای شعراست ، و دهقان بچهٔ ساده و صاف که دختری‌ازهم ولایتی هایش دل او را ربوده‌است ، و در اعماق جنگل وبالای کوه‌ها پی گله راگرفته و از درد عشق‌مینالد و درزبان‌خود شعر میگوید بهترین شعراست.

بهراندازه که هوای صحرا وبیابان صاف‌تر ، وعواطف واحساسات مردم دهاتی بی‌آلایش‌تر است اشعارولایتی نیز بهمان اندازه بر اشعار شهری تفوق دارد.

من درتمام عمرخود یادندارم که ازاستماع‌غزل‌شاعر معروفی متأثر گردیده وازحال طبیعی‌خارج شده‌باشم. لیکن‌خوب‌یاددارم که‌اشعارترکی که در ویرانی‌اورمیه و دربدری‌مردم بدبخت آنجا گفته‌اند و گداهای‌تبریز آنهارا دم‌خانه‌ها میخوانند مرا چندبار مجبور بگریستن و اشك ریختن کرده‌است. بازخوب یاددارم روزی که درساری درمجلسی بودیم پسری که درباغ‌مجاور علف‌می‌چید، باصدای بلند اشعار عاشقانه‌ای را در زبان مازندرانی میخواند. ، مضامین‌آن اشعار مرا چنان بهیجان آورد که خودداری نتوانسته وناچار از مجلس بیرون شدم و دیوانه وار در باغچه گردش میکردم.

فارسی کتابی زبان‌رسمی مملکت‌ما است ، لیکن بیش‌از یك‌ثلث از مردم ایران آنرا نمیدانندآیا درمیان آن‌دوثلث دیگرصاحب ذوق‌شاعری یافت نمیشود ؟ آیا مضامین عالیه که‌از ذهن صاف‌وبی‌آلایش آنهاتراوش

میکند ارزشی ندارد ؟ آیا اشعار و آثار نفیسه که درلهجه‌های ولایتی از کردی ومازندرانی و گیلکی ولری وغیرآنها درهر دوره بانهایت‌فراوانی موجود بوده‌است درخورتوجه نیست ؟ !

مؤلفین ایران که درهردوره وعهد بجمع اشعار و آثار ادبی شعرا وادبا پرداخته‌اند متأسفانه‌تنازل نکرده‌اند که‌در تألیفات خود جایی‌هم برای این اندوخته‌های گرانبها باز کنند بدین‌جهت قسمت‌کلی آنها از بین رفته وفقط نمونهٔ از آنهادرپارهٔ تألیفات دیده‌میشود و این بی‌اعتنایی خسارت بزرگی را متوجه عالم ادبیات ایران نموده‌است .

نگارنده ازپارسال باینطرف که بمازندران مسافرتی کرده وعلاقه علمی بدان‌سرزمین خرم و سبز پیدا نموده‌ام به جمع آوری اشعار و آثار ادبی زبان‌طبری – که‌تا اندازه‌ای که‌مامیدانیم‌وسیعترین لهجه‌های‌ولایتی است و گذشته از شعرونظم که‌درهر دوره‌ای نهایت فراوان داشته است ، تألیفات مهمی در آن‌زبان پرداخته شده (۱) – مشغول و متوجه هستم و از این نظر است که اشعارطبری کتاب ابن اسفندیار رایکی از محتویات پرقیمت آن میشمارم .

لیکن متأسفانه این‌اشعار که درمواضع‌مختلفه آن کتاب نقل‌شده‌است هرچه بیشتر دستخوش تصحیف و تصرفات کاتبین گردیده ، بعلاوه چون زبان‌طبری آن عهدها بالغت طبری حالیه تفاوت بسیاری دارد بدین‌جهت فهمیدن کامل مضامین آن‌اشعار و تصحیح اغلاط آنها خالی‌ازصعوبت نیست . ما دراینجا چندفقره از آنهارا بامقدمه مطلب و نسخه‌بدلهای آنها نقل کرده و ازقارئین‌فاضل نوبهار – ازآنهاییکه‌در زبان طبری‌تتبع‌واطلاع عمیق دارند تقاضا مینماییم که‌چنانچه معانی این ابیات را کاملا فهمیده و توانستند اغلاط آنهارا تصریح بکنند ازمساعدت مضایقه نفرمایند :

۱) یکی ازشعرای طبرستان‌درعهد دیالمه «دیواروز» و «مسته‌مرد» لقب داشته است و ابن‌اسفندیارسبب لقب اولی (دیواروز) را اینطوربیان میکند : «ازطبرستان به‌بغدادشد تا بخدمت شهنشاه عضدالدوله رسد... »

۱ – ازجمله کتاب مرزبان نامه معروف که بفارسی فصیح نقل‌شده است واصل آن در زبان طبری مفقود است ابن‌اسفندیار می‌نویسد که مؤلف او مرزبان‌بن رستم‌را « بنظم‌طبری دیوانی است که نیکی نامه می گویند دستور نظم طبرستان است » .

روزیکه عضدالدوله بنشاط شراب در بعضی حدایق خلوت ساخته بود رفت وبرحصار باغ دوید آهسته از آنجانب بزیر افتاد • قوادوسرهنگان براو تاختند وك وسیلی زدن گرفتند . آواز اوبسمع عضدالدوله رسیدطلب داشت واحوال پرسید شاعرتقبیل بیافت وقصیده‌ای که انشاء کرده بود برخواند عضدالدوله ازقوت سخن وطراوت معانی آن شگفت ماند ، و گفت دروغ میگویی از مثل تواین سخن عجب است . اوبجانب نظرافکند ، تا چنانچه عادت است بدیهه بفرماید ، قضاراکنیزك مطربهٔ نشسته بود جامهٔ ابریشمی کبود پوشیده ، آستین بروی بازگرفته ، شاعر را گفت : اگرقصیده منحول نیست صفت کنیزك بگو ، بدیهة میگوید :

طبری

کوو سدرهٔ نیله (۱) بداواین (۲)
دادیم (۳) کتی ویم (٤) ای مردمون (٥) وشاین
خیری (٦) پنهون (۷) گرد (۸) ونرکس نهاین
ای خیری خوی دادستی وراین (۹)
کولی (۱۰) خوره شی باین (۱۱) بومداین
ای دریا ونیمی ونیموهه (۱۲) آین .» (۱)

نسخه بدل :
(۱) تیله (۲) آبن (۳) وادیم (٤) دیم (٥) مزدمون
(٦) خبری (۷) پتهون – به‌نهون (۸) کرد
(۹) در این (۱۰) کوی (۱۱) بابن (۱۲) وینومه
۲) درشرح حال شاه غازی رستم بن شهریار مینویسد :
« شنیدم که کیکاوس استندارچون خواست که براوعصیان کند باقاضی ولایت خویش مشورت کرد او را برآن دلیری رخصت دادتا شاه غازی به «رویان» شدو کران تا کران ولایت را آتش در زده ویران کرد • خورشید بن ابوالقاسم مامطیری میگوید :

---

۱ – ابن اسفندیار خطی صفحه ۹۲

طبری

تدبیر (۱) کرده کاری کی کوشك بسوجن (۲)
او که (۳) شیئی کوشك (٤) بر بدو (٥) تابلوجن
نون کشود برین سوجن کهون اروجن (٦)
تدبر (۷) کرده (۸) گاری دیرهار (۹) موجن • (۱)

نسخه بدل : (۱) لاسو تدبیر (۲) بوجن (۳) انی کی (٤) «کوشک» نیست (٥) بر بدو بدو (٦) اوروجن (۷) تدبیر (۸) «کرده» نیست (۹) مار •

۳) پس از ذکر فتح قلعه‌های تون وقایـن از قلاع ملاحده بـدست هلاکوخان و دستگیری و کشته شدن رکن‌الدین خورشاه ، میگوید :«پس هلاکو متوجه بغداد گشت آن قصه درازاست غرض آنکه گرد کوه را فرمان شد که از اطراف ممالك ملوك وحکام ، بفرمان قاآن نوبت بنوبت بمحاصره مشغول باشندو دوسال وسه‌سال آنجامیبودند تا ازحضرت قاآن فرمان رسید که ملوك مازندران و استندار هریك بمحاصره قلعه گردکوه روند • ملك مازندران شمس‌الملوك بمحمد بن اردشیر به اتفاق (استندار شهرآکیم بن نماور) بمحاصره رفتند •

ویکی از دختران استندار بمصاهرت شمس‌الملوك محمد نامزد شده بودایشان تا بودند بموافقت سلوك میکردند • چون بفرمان قاآن به‌محاصره گردکوه رفتند قضارا فصل ربیـع بود و دررویان شاعـری طبری زبان بود که قطب رویانی خواندندی ، دررویان قصیدهٔ ترجیع بند بزبان طبری انشاد کرد ، و درآنجا صفت بهاروشکارگاه رویان که میان او و استندار معهودبود یاد کرد به حیثیتی که مزیدی برآن نکنجد و چون این قصیده غرابود چند بیت آورده شد :

---

۱ – ابن اسفندیار خطی صفحه ۷۳

تیبت

داوا وزۀ (۱) ورشی (۲) چل‌شم‌ای‌شیم
وابی‌کرد بناز (۳) وشکت‌وهاد (٤) بجیردیم (٥)
کنی‌کرم (٦) وادکت (۷) سرماو کالیم (۸)
روباری اوهارش‌بای (۹) ورف (۱۰)لیم
میه شی (۱۱) شنی ای‌سنبله خوری‌بیم
اکهوسنبل (۱۲) وربکرد (۱۳) زیله‌رازیم (١٤)
نرکیس دهیت (۱٥) جام زردریوو(١٦) پات سیم
دبیری (۱۷) بیازریربسیم (۱۸) وزی‌هیم
ونوشه نیاز (۱۹) هو (۲۰) کرد سرو درومه (۲۱)
جادربکهو کردبکلون کردجومه (۲۲) » (۱)

نسخه بدل :

(۱) داواده ـ داوادره (۲) ورشتی (۳) بناز ـ نیاز (٤) بهاد (٥) بیجیردیم ـ هجیردیم ـ هجیرویم (٦) کـرمه (۷) دادکت (۸) کالیم (۹) بـای (۱۰)ورفالیم (۱۱) میدشی (۱۲) سنبلی (۱۳) دربکرد(١٤)زاردیم (۱٥) دست ـ دیست (١٦) دربودپات (۱۷) ربیری (۱۸) نیاززرسرسیم (۱۹) نیاز (۲۰) وهو (۲۱) سروا ـ دروامه ـ سردردمه (۲۲) چومه ـ کرچومه .

در بعضی نسخه‌ها ابیات ذیل علاوه شده :

ایلك وویلاك هاوشکت‌ای سنکیلم

---

۱ ـ ابن اسفندیار خطی صفحه ۲۳۸

سناور بیا ای زکهٔ نیارم
ویهی حال وشکوت جون وشکوی هتکم
روسوی وشکوت بوجون سنیوده دم
فونیم وندی هازه سر بوشهٔ رم
شیم هازن آساسر بدولهٔ جم
کیلونه وابینی دم دجاینی خور
هاییت وهشت سون دشت وکو ومسیر (۱)

در نسخه دیگر هم اشعار ذیل علاوه شده :

شکار کاهکیم خودم بورو باری
ویری وند کاهیکم خوش بو کلاری
جشته خووشکاری سك شکار سالاری
. . . ی هیکم بری یوزه بباشکاری
کوهیکم جری ترلورا ولاری
آینه لیال هیکم خوش بوسلاری
شه کین خشت هولاد زتن هوزماین
بینن انکشت هو کیل در کیب جاین (۲)

سیدظهیرالدین میگوید : آن قلعه در دامغان است در دیهی که بمنصور آباد اشتهار دارد ، بعد مینویسد : « آن قصیده در مازندران شهرت تمام دارد و (۳) مطلعش اینست :

---

۱ و ۲ — ترجمهٔ انگلیسی ابن اسفندیار صفحه ۲۶۰

۳ — از تاریخ نظم این اشعار تا عهد تألیف کتاب سیدظهیرالدین قریب دویست و سی سال فاصله دارد باز در آن زمان مشهور بوده است . لیکن در این زمان گمان نمیکنم کسی در مازندران این اشعار را حفظ داشته باشد .

تـاوره وشی چـــل شم ای شیـم

وابی کرد نیاز که وشکت وهار هجره دیم

معنی این بیت اینست که « ازحوت آفتاب بحمل رفت باز گرد کـه بهار شکفته است» . زیرا که «وره» بعبارت «بره» است و بره مراد از حمل است ، «چل شم» یعنی شمع چرخ ومراد از آن آفتابست و «شیم» بلفظ طبری ماهی راگویند وماهی «حوت» است و مقطعش اینست :

هاییر کردکوه بریونیرنگ یا بهل انداج که نیه آن یکی سنگ (۱)

۲- ترجمه انگلیسی ابن اسفندیار

مراتب فضل و دانش پروفسور براون ، واطلاعات وسیعه اودرعلوم شرقی بخصوص درتاریخ وادبیات ایران ، وخدمات بزرگی که بعالم مطبوعات ایران نموده ، و تألیفات گرانبهایی که پرداخته و کتابهایی که تهذیب و نشر کرده محتاج بمعرفی وشرح نیست . شاید درمیان مارنین نوبهار بسیار کسانی هستند که بواسطه ملاقات ومعاشرت شخصی ، و یا بجهت کثرت انس ومراجعه به کتابها و تألیفات مستشرق مشارالیه اورا بهتر از ما میشناسند ، لیکن هر قدر شخص پروفسور براون درخورتجلیل وبهراندازه خدمات اوشایسته تقدیر باشد ، وبلکه اگر درتعظیم وستایش او به افراط و اطراء نیز قایل بشویم- هیچ یك از اینها مسامحه و بی‌احتیاطی را که مشارالیه درترجمه کتاب ابن- اسفندیارو نقل آن به انگلیسی مرتکب شده جبران واغلاط واشتباهات کثیرهٔ اورا اصلاح نخواهد کرد .

نگارنده نیزبنوبه خودبه فضل ووسعت اطلاعات پروفسور بـراون اعتمادکلی داشته و بدینواسطه باغلاط و اشتباهاتیکه درضمن مطالعه کتاب او برخوردم بدوا باور ننموده وذهن و فهم خـودرا تخطئه‌میکـردم لیکن

---

۱ ــ درنسخه دیگر این شعرازقرار ذیل است :

هاگیر گردکوه دزبریونیرنك ــ یابهل انداج که نیمه آن یکی سنك

پس از تکرار مطالعه و دقت ومراجعه باصل فارسی مجبور میشدم که خودرا از این اشتباه درآورم .

پروفسور براون بواسطه دسترسی که بکتابخانه‌های عمومی وجامع اروپا دارد میتوانست اغلاط و نواقص کتاب ابن‌اسفندیار را مثل لباب الالباب عوفی وچهار مقاله عروضی و نقطة الکاف حاجی میرزاجانی وغیر آنها — بامراجعه بمظان ومآخذ مطالب تصحیح و تکمیل نموده و یك کتاب قابل اعتمادی بمحافل علمی ایران تقدیم نماید لیکن متأسفانه مستشرق مشارالیه نه‌تنها کتاب مذکور راتهذیب و تکمیل ننموده بلکه درضمن ترجمه ونقل به انگلیسی یك رشته اشتباهات وخبط های دیگری درمتن مطالب و یك سلسله تصحیفات تازه‌ای درضبط اعلام بآن علاوه کرده است .

ما بواسطه علاقه مخصوصی که به طبرستان و تاریخ آن پیدا کرده‌ایم اغلاط و تصحیفات و اشتباهات کتاب مستر براون را درجزوه‌ای جمع آوری کرده‌ایم و درصددهستیم که برای پروفسور محترم ارسال داریم (۱) لیکن دراینجا باید آنها رابسه‌قسم تقسیم نموده و برای اینکه قارئین نوبهامارا به بیهوده گویی متهم ننمایند ، برای هرقسمتی چند مثال و نمونه ذکر مینمائیم :

قسم اول — اشتباهاتی است که درفهمیدن عبارت فارسی کتاب برای مترجم روی داده ومطلب را بطور ناصحیح ترجمه ونقل نموده‌است . ما از این قسم زیاده ازبیست و پنج فقره یادداشت کرده‌ایم و ذیلا سه‌فقره از آنها راذکر مینماییم :

۱) ابن‌اسفندیار در بیان احوال مازیار بن قارن مینویسد : «علی بن زین راخلیفه بعداز او بدیوان انشای خویش بنشاند معانی نوشته‌ای که مینوشت کمتر ازآن آمد که بعهد مازیار برای او مینوشتند(۲) ازاو پرسیدند چرا چنانست گفت : آن معانی او به لغت خویش مینوشت و من بتازی

---

۱ — این جزوه‌راکه‌شادروان کسروی درباره اشتباهات ترجمه پروفسور براون پدید آورده بود به‌آقاشیخ محمدخان‌قزوینی داد که به پروفسور براون بفرستد ولی سپس دانسته‌شد که اوآن‌جزوه رانفرستاده ، وپروفسورتا پایان‌زندگانی از این اشتباهات خودآگاه نگردیده است . (گردآورنده)

۲ — «می نوشتند» تحریف و «می نوشت» صحیح است

کردمی . » (۱) و سابقهٔ مطالب این‌است که علی‌بن زین‌الکاتب که مؤلف کتاب «فردوس الحکمة» کاتب‌مازیاربن قارن بود و ابن‌اسفندیار ترجمه حال‌اورابطور اجمال‌درجای دیگری‌ذکر نموده‌است ، خلیفه‌بغداد (معتصم‌بالله) بعدازکشتن مازیار علی‌را درسلك کاتبان خودقرارداد الخ . لیکن مترجم اینطور آورده‌که مازیارکاتب خلیفه بود وپس از کشتن وی خلیفه علی‌رابجای اوکاتب خودگردانید ، و وقتی‌از او پرسیدندکه چرا نوشته‌های او درمعانی کمتر ازنوشته‌های مازیاراست گفت : او در زبان خویش مینوشت‌اما من‌به عربی ترجمه مینمایم وعین‌عبارت انگلیسی‌اینست:

"After his death the Caliph put Ali b· Zeyn in his place in the Foreign Office (دیوان‌انشاء) , but the و despatches written by him were less rich in meaning than those pennedy Maziar · Thy asked him why this was so · he replied : «He wrote in his own language ‹ I translate in to Arabic»(۱)

اشکال دیگر این عبارت ترجمه « دارالانشاء » به اداره خارجه (Foreign Office) است‌وشاید عبارت «Secretariat» بهتر باشد .

۲) ابن اسفندیار در بیان حکمران اسپهبد دارمهر ، خروج‌ابومسلم خراسانی را ذکر نموده مینویسد : « جاحظ در کتاب بیان و تبیان (۳) آورده‌است که چون لشکر ابومسلم مروان‌بن محمد را گرد فروگرفتند خادمی راکه معتمد اوبود فرمود تا «قصب» وبرد رسول‌الله صلوات‌الله‌علیه وآله را درمیان ریك دفن کند و دختری ازآن مروان‌که با اوبود به خادمش سپرد تاگردنش زند چون خادم را در میان سرابگرفتند گفت : اگر مرا هلاك گردانید میراث پیغمبر صلوات‌الله‌علیه وآله ضایع ماند . او را امان دادند تا ایشان‌را آنجا برد و بدیشان سپرد . برد و «قصب» به تمیشه فرستادکه نشستنگاه اولیای عهود آنجا بود» . (٤)

لفظ «قصب» که‌در دوجاذکر شده صحیح آن «قضیب» باضادمعجمه ویاء است یعنی عصاوجاحظ این‌خبررا درباب عصا ذکرنموده لیکن معلوم

---

۱ – ابن‌اسفندیار خطی صفحه ٦١

۲ – ترجمه انگلیسی ابن‌اسفندیار صفحه ٤۳

۳ – معروف «البیان والتبیین» است ٤ – ابن‌اسفندیار صفحه ۱٥۸

میشود در نسخه مترجم نیز این لفظ تحریفاً «قصب» نوشته شده و مشارالیه عبارت «بردوقضیب به تمیشه فرستاد» را «بردو تا قصبه تمیشه فرستاد» فهمیده‌است واینك عبارت او :

".... he showed them where he had hiden these relices which were sent to two villages in Tammish" (۱)

وفرستادن بردوقضیب به تمیشه که در اصل عبارت ذکر شده محل تردیداست زیرا نشستنگاه اولیای عهود دعوت بنی عباس مرو خراسان بودنه تمیشهٔ طبرستان، جاحظ اصلا متعرض نشده که بردوقضیب رابکجا فرستادند.

۳) ابن اسفندیار در شرح وقایع عهد حسن بن زید معروف بداعی کبیر می نویسد :

« عقیقی مصمغان را استمالت نوشت بدوپیوست و عذر خواست ، تا رستم بن زبرقان به مهروان رستاق عصیان و فساد کرد و راه ناایمن شد هرمزدکامه بن یزدان گرد و عباس بن العقیلی را بسرسر اوفرستاد . رستم بن زبرقان به‌اصحاب محمدبن نوح پیوست و عساکراورا بعضی کشته وبعضی اسیر کردند . چون رستم به‌آن جماعت رسید محمدبن نوح را بسر گرفته بمهروان آورد . (۲)

شرح این عبارت آنکه رستم بن زبرقان به مهروان رستاق شورش و عصیان کرده و راه‌ها ناامن شد عقیقی که‌ازطرف داعی حکومت‌ساری‌را داشت هرمزدکامه وعباس را بالشگر برسر رستم فرستاد . رستم خودش به‌اصحاب محمدبن نوح که‌از مخالفین داعی بوده و در بیرون تمیشه اردو داشت رفته ولی‌عساکر اوولشکر داعی بعضی کشته و بعضی اسیر کردند لذا رستم به‌محمدبن نوح ملتجی گردید اورا بمهروان بیاری‌خودآورد .

لیکن مترجم اینطور فهمیده که رستم با اصحاب محمدبن نوح جنك کرد بعضی را کشته بعضی را اسیر نمود و خود محمد را اسیر گرفته بمهروان آورد . و اینك عبارت او :

"Rustam b. Zabargan met the supporters of Muhammad

---

۱ – ترجمهٔ انگلیسی ابن اسفندیار صفحه ۱۷۴

۲ – ابن اسفندیار خطی صفحه ۱۵۸

b Nuh ' slave some and took others captive captured Muhammad b· Nuh brought him to Mehrawan · ,, (۱)

قسم دوم ــ اشتباهات و تصحیفاتی است که در املاء و انشاء اشخاص وامکنه وضبط آنها باحروف انگلیسی روی داده. درباب این قسم باید بیش ازهرکسی الفبای خودمان‌را مقصر بدانیم. یکی از نویسندگان با لهجه شوخی آمیزی مثلی برای الفبای عربی آورده ومی‌نویسد:

مسافری که بخرلنگی سوار است ممکن‌است باهرزحمتی که‌هست طی مسافت بنماید، نهایت همیشه از قافله عقب‌مانده و دیرتر از وقت بمنزل میرسد. لیکن این‌نیز ممکن‌است که در یك‌جایی مثلا در موقعی که باید از روی‌نهر پهناور وژرفی برجست ــ خرلنك وامانده بکلی‌از ادای وظیفه عذر بخواهد.

بعد مینویسد: الفبای ما باهمه نواقصی که‌دارد بازهم باهرصعوبتی که‌هست وظیفه خط و کتابت‌را که عبارت‌ازضبط معانی وتفهیم‌افکار باشد بانجام میرساند؛ لیکن درطی این مراحل پارهٔ مواقع نیزهست که کمیت الفبای عربی‌لنك شده وبعجزوقصور خود از ادای‌وظیفه اعتراف مینماید؛ مثلا اگر بخواهیم کتابی رااز‌عربی بفارسی، یا ازهندی و ترکی‌ترجمه نماییم درتلفظ وقرائت بسیاری ازکلمات‌بخصوص‌در اسامی اشخاص‌وامکنه که ضبط وحرکات آنها را ازخارج نمیدانیم دچار اشکال خواهیم‌شد. لیکن مامیتوانیم‌به آسانی از چنگال این اشکال خلاص‌بشویم، زیرا چنانکه‌در اصل کتاب ضبط حرکات آن‌کلمه واسم قیدنشده‌ما نیز میتوانیم عیناً بهمان شکلی که نوشته شده ــ بدون قیدحرکات نقل کرده و حل اشکال رابعهده قارء واگذار بکنیم. اونیز بنوبه خود مختار است که تلفظ صحیح آن کلمه راپیدابکند و یا ضبطی ازروی حدس برای‌آن‌تصور بنماید. وبسیار کلمات هستندکه از هزار سال قبل با همان ترتیب از کتابی و از لسانی بلسانی نقل شده‌وهنوز تلفظ صحیح آن‌معلوم‌نیست، ازجمله لفظ(کلینی) که‌جزو معرف اسم محمدبن‌یعقوب ازعلمای بزرك شیعه‌است.

لیکن اگر مستشرقی یا شرقی‌بخواهد کتابی رااز‌السنه شرقی بیکی ازلغات اروپا نقل‌کند اینجا دیگرراه فراری نیست و حل اشکال مستقیماً

---

۱ ــ ترجمه انگلیسی ابن‌اسفندیار صفحه ۱۷٤

بعهده اوست .

مثلا اگر همان لفظ «کلبنی» را کسی بخواهد در السنهٔ اروپا بنویسد چون درخطوط اروپایی حرکات جزو الفبا وداخل حروف میباشد ـ مجبوراست که قبلا تلفظ وضبط صحیح آن را بدست بیاورد ، واگر متحمل زحمت نشده و ضبطی ازپیش خود احتمال داده ومطابق آن بنویسد قهراً تصرف نامشروع و تحریف منکری در آن کلمه بعمل آورده است و بسا میشود که یك کلمه شرقی باهمان ترتیب با ضبط غلط در کتب اروپا شایع و منتشر میشود .

پروفسور براون در ترجمه کتاب ابن اسفندیار بااین این اشکال با تمام سختی روبرو گردیده ولیکن بواسطه مسامحه و بی اعتنایی ویا بجهت عجله‌ای که داشته است شرط مهم مذکور را که عبارت باشد از پیدا کردن تلفظ صحیح وضبط کلمات مراعات ننموده برای اغلبی ازاسامی اشخاص وامکنه، حرکاتی ازپیش خود حدس زده ومطابق آن باحروف انگلیسی قید کرده است. بعلاوه چون در این زمینه مستندی بغیر ازتکیه گاه متزلزل حدس وخیال نداشته بعضی از کلمات را که دومواضع متعدد تکرار شده با اشکال گوناگون ضبط نموده است . فقط احتیاطی که در این باب بعمل آورده درچند جا اصل فارسی آن اسم وکلمه را بین القوسین قید کرده .

ازاین رقم اشتباه در کتاب پروفسور براون بسیار است وشاید به هفتاد و هشتاد کلمه بالغ شود . لیکن ما درجزوه خود فقط کلماتی را قید کرده‌ایم که تلفظ صحیح آنهارا پیدا کرده ایم و دراینجا فقط سه مثال ذکر مینماییم:

۱)شلمبه بفتح شین ولام و باباء موحده اسم دیهی است در نزدیکی دماوند سر راه مازندران، مترجم آنرا باسکون لام و تشدید یاء مثناء تحتانی ضبط کرده (۱)Chaimiyya

۲) حذوالنعل بافتح حاء مهمله وسکون ذال معجمه اسم کتابی است از تألیفات محمدبن جریر طبری: مترجم آنرا «خذوالنعل» یعنی بصیغه مذکر امر حاضر ازماده «اخذ» ضبط کرده ودر ترجمه آن عبارت راباعبارت «اخلع نعلیك» بواسطه اشتراك در لفظ «نعل» بغلط ـ Ruck of thy shoes معنا نموده است یعنی «کفش های خودرا بکن» ! Lholmizza

۳) کجو بضم کاف عربی وجیم اسم اصلی ولایتی است که اکنون «کجور» با اضافه راء ، میگویند ، مترجم درهمه جا آنرا بفتح کاف نوشته. Kaju(۲)

---

۱ و۲ و۳ ترجمه انگلیسی ابن اسفندیار صفحه های ۱٦٧ و۷۹ و۲۰۰

قسم سیم - اغلاطی است که در کلمات واعراب نظم و نثرهای عربی و فارسی که مترجم متن آنها را نقل کرده اتفاق افتاده است وچون این رقم اغلاط در کتاب پروفسور براون بسیار زیاد و خارج از حصر است دراینجا بذکر یك فقره از آنها اکتفا مینماییم :

یابیت عاتکه التی الغزل خذر العدی و به الفواد موکل (۱)

روایت صحیح این بیت اینست :

یابیت عاتکة الذی العزل حذر العدی و به الفواد موکل

«العزل» باعین مهمله از ماده «عزل» است نه باغین معجمه ازماده «غزل» چنانکه بعضی پنداشته اند ، یقال « تعزله و تعزل عنه » ای تنحی عنه جانباً ، و مخصوصاً در اغانی آنرا «اتجنب» معنی کرده و لفظ موصول «الذی» مذکر وصفت «بیت» است نه «التی» مونث ، صفت « عاتکة » بقرینه «به» و «حذر» باحاء مهمله است .

۳ - تاریخ سید ظهیرالدین

۱) سید ظهیرالدین نیز مانند یزدادی وابن اسفندیار تاریخ زندگانی وترجمه حالش مدون نیست ودر کتابی عنوان نشده با آنکه گذشته از نسب و تبار عالی که داشته درعصر خود یکی افراد وسپهسالاران معروف گیلان بوده، بعلاوه دوفقره تألیف مهمی - تاریخ طبرستان و تاریخ گیلان - از خود یادگار گذاشته است ، لیکن دوتا کتاب مذکور او دراین باب اطلاعات کافی را حاوی نیست و از تتبع صفحات آنها نسب او واجداد وحوادث عمدهٔ دورهٔ حیات او بخوبی واضح وروشن میشود :

سید ظهیرالدین پسر سید نصیرالدین بن سید کمال الدین سید قوام الدین مرعشی است . قوام الدین از خیلی مدتها در زیر کسوهٔ فقرودرویشی آرزوی سلطنت میپرورید و بانتظار فرصت (اربعین) ها مینشست ، تادر سال ۷۵۰ هجری وقت و موقع رامناسب دیده خروج وقیام کرد و درسایه رشادت فرزندان و فداکاری مریدان دراندك مدتی قسمت عمده مازندران را تحت استیلای خود در آورده وسلسله حکمرانان مرعش را تأسیس نمود.

---

۱ - ترجمه انگلیسی ابن اسفندیار صفحه ۲۰۰

وفات اودر سال ۸۷۱ اتفاق افتاد. (۱) مقبره او در آمل معروف بمقبره «میر بزرگ» وتاکنون معمور و زیارتگاه است.

کمال‌الدین درعهد پدرحکومت‌ساری، وبعدازوفاتش سمت‌جانشینی اورا داشت و درسال ۷۹۵ باتفاق‌برادران بخیال جلوگیری ازسیل‌هجوم امیر تیمور افتاده وپس از شکست و انهزام درقلعه«ماهانه‌سر» متحصن و محصور گردیدند و سرانجام بطوریکه درتواریخ مسطور است مجبور به‌تسلیم قلعه شده و سیدکمال‌الدین‌را با چندنفر ازپسران و برادران بحکم امیرتیمور درکشتی‌نشانده‌وبه‌ماوراءالنهربردند. کمال الدین درسال ۸۰۱ درکاشغروفات یافت لیکن بعدها مریدان خانواده استخوانهای اورابساری نقل نموده‌ودفن کردند. (۲).

پس از مراجعت سادات ازماوراء النهر که بار دیگر در مازندران استیلا پیداکردند سیدنصیرالدین درساری، دز دستگاه‌برادر بزرك‌خود (سید علی) میزیسته و معتمد اوبود، و دودفعه از جانب او به هرات‌پیش شاهرخ میرزا پسر امیرتیموررفت.

پس از وفات‌سیدعلی که پسرش سید مرتضی بجای وی نشست مابین اووسید نصیرالدین نفاق رویداده و چند فقره‌باهم زدوخوردکردندلیکن در هر دفعه مغلوبیت و انهزام نصیب سید نصیرالدین بود لذا مشار الیه بالاخره‌به امیرسید محمدازکیایان‌گیلان‌پناه برده و اقامت آنجا رااختیار کرده و در شوال سال ۸۳٦ وفات‌نموده‌و درقریه«تیمجان» گیلان‌مدفون گردید. (۳)

سیدظهیرالدین مؤلف‌کتاب در حدود سال ۸۱۷ متولد شده و در موقع فرار پدرش به گیلان پنجساله بوده است (٤) و حوادث مهمه حیات او که در تتبع دو فقره تألیف اش استنباط می شود از قرار ذیل‌است:

درحدود ۸٤۰ چندفقره محاربـاتی باسید محمد پسر سید مرتضی مذکور که بعد از پدرحکمرانی ساری داشت کرده است و خود اوشرح

۱ـ سیدظهیرالدین‌چاپ دارن صفحه۳۲۷ ـ ۰٤۱۵ ۲ـ سید ظهیرالدین چاپ‌دارن‌صفحه٤۲۱ ـ ٤٤٦

۳و٤ ـ سید ظهیر الدین چاپ‌دارن‌صفحه های ٤۷۷ ـ ۵۰۱ و٤۸۷

این محاربات را با کمال بیطرفی وصدق لهجه مینویسد . (۱) لیکن موفقیت او دراین محاربات بیش ازموفقیت پدرش نبوده و سرانجام مغلوب ومحروم بگیلان عودت نمود.

درحدود ۸۶۰ در«سیاکله‌رود» بوده وازطرف کارکیان سلطان محمد «آن حدود بدو سپرده شده بود». (۲)

ازسال ۸۶۱ تا ۸۷۰ سه فقره مامورشده است که باعساکر گیل و دیلم به یاری ملك اسکندری رستمداری، که با برادرخود ملك کاوس سر تاج و تخت منازعه داشتند برود، و دریکی از آن مسافرتها از راه بژم (۳) «موشا» که اکنون به گردنه امامزاده هاشم معروف تر است تاقریه «اره» واقعه درشمال دماوند آمده است . (٤) بعد دفعه چهارم را برای اصلاح ذات البین دو برادر مذکورعزیمت رستمدار نموده است. (٥)

درسال ۸۷۲ مأمور ضبط و تصرف قزوین شده واز آن تاریخ تاسال ۸۷۹ چندفقره برای ضبط قزوین وبعضی قلعه های واقعه درطارم وخلخال، و برای تنبیه وسرکوبی پاره‌ای از عشایر حوالی اردبیل باعساکر گیلان بدانصفحات مسافرت کرده. (٦)

درسال ۸۸۰ دوباره مامور شده است که باهزار نفر ازعساکر گیلان برای اصلاح ورفع کدورت ازمابین ملك اسکندر وبرادرزاده‌اش ملك جهانگیر برستمدار برود. (۷)

درسال ۸۸۷ از جانب کارکیامیرزا علی جانشین کارکیاسلطان محمد (۸) به سپهسالاری ولایت گرجیان منصوب گردیده (۹) و شاید تا آخر عمر درهمان رتبه و منصب باقی بوده است .

۱ــ سید ظهیرالدین چاپ دارن صفحه های ۵۰۸ ــ ۵۲۲

۲ــ تاریخ گیلان سیدظهیرچاپ رابینوصفحه ۲۷۱ . ۳ــ بژم بمعنای گردنه است

٤ و ٥ ــ سید ظهیرالدین چاپ دارن صفحه ۱۳۲ ــ ۱٤٦ وتاریخ گیلان سیدظهیرچاپ رابینو صفحه ۲۷۲ ــ ۳۱۸

٦ ــ تاریخ گیلان سیدظهیر چاپ رابینو صفحه ۳۱۹ ــ ۳٤٦ . ۷ــ تاریخ گیلان سید ظهیرچاپ رابینوصفحه ۳٤۸ .

۸ــ سلطان محمد درسال ۸۸۲ وفات کرد.

۹ــ تاریخ گیلان سید ظهیرچاپ رابینو صفحه ٤۲۸

هردو تا تألیف سید ظهیرالدین تا سال ۸۸۱ امتداد پیدا میکند، لیکن در تاریخ گیلان وقایع سال ۸۸۲ وسنوات بعدرا تا ۸۹٤ بعدها بآخر کتاب علاوه نموده، و ازاینجا معلوم میشود که تا آن تاریخ درحیات بوده است لیکن سال وفات او معین نیست. ازاولاد او درضمن تألیفاتش فقط ازسید نصیرالدین نامی اسم برده میشود.

۲) سید ظهیرالدین دردیباچه تألیف خود تصریح میکند که کتاب او مؤلف است از تألیف مولانا اولیاء الله آملی و تألیف علی بن جمال الدین رویانی وفقط درآخر کتاب دوفصل ـ یکی درذکر حکمرانی ملك کیومرث رستمداری وفرزندان او و دیگری دربیان خروج سیدقوام الدین مرعشی و استیلای اخلاف او ـ ازخود افزوده است، و مینویسد: هرچه از نسخه مولانا آملی نوشته شده همان عبارت مربوط و مرغوب ایشانست وآنچه از نسخه مولانای رویانی مرحوم نوشته آمد در بعضی مواضع تغییر عبارت رفته است. (۱)

مؤلف مشارالیه در کتاب خود، نه دردیباچه و نه در متن اسمی از ابن اسفندیار نمیبرد وظاهر مسئله اینست که او هرگز تألیف ابن اسفندیار راندیده واسم آن نشنیده است. لیکن ماوقتی که کتاب اورا مطالعه مینمائیم میبینیم قسمت کلی مطالب آن ازکتاب ابن اسفندیار اقتباس گردیده سهل است که طرز بیان و تعبیر هم تغییر نیافته، بلکه در بسیارجا اگر ابن اسفندیار شعر فارسی یاعربی بمناسبت آورده، ویا تشبیه و استعاره‌ای بکار برده در تألیف سیدظهیر نقل شده است. مثلا ابن اسفندیار ایام صباوت فریدون را بیان کرده مینویسد «حطام در بینی گاوان میکرد و مرکب خود میساخت و چنانچه گفتی برعکس افلاك، برروی خاك آفتاب دیگر از نور طلوع میکند» (۲)

سید ظهیرالدین مینویسد: «مهار دربینی گاوان کردی و مرکب خودساختی و بشکار میرفتی و حسن وجمال آن کودك چنان بود که گویی آفتاب ازعکس روی او برخاك طلوع میکند» (۳).

رویهم رفته کلیه مطالب کتاب ابن اسفندیار ـ باستثنای فصل اول که

---

۱ ـ تاریخ ظهیرالدین چاپ دارن صفحه ٤ و ٥

۲ ـ ابن اسفندیار خطی صفحه ۳۸. ۳ـ سیدظهیرالدین خطی صفحه ۷

جواب نامه جسنفشاه را ترجمه کرده و فصل سیم که عجائب و خصائص طبرستان راذکرمیکند وفصل چهارم که‌ملوك و امرا و فضلای مازندران را مینویسد درتألیف سیدظهیرالدین نقل‌و اقتباس گردیده‌است.

مستر «اوزیلی» صاحب سیاحتنامه معروف تصور کرده‌است که ابن‌اسفندیار که قریب دویست‌وهفتاد سال پیش ازسیدظهیر کتاب خود راتمام کرده مطالب تألیف سید ظهیررا اقتباس نموده! (۱)

مسیو دارن پس از تضعیف وابطال عقیده «اوزیلی» نسبت‌این‌سرقت ادبی راکه‌درهردوره وعصری، وپیش‌هرقوم وملتی شنیع‌تر ازسرقت‌اموال است به سید ظهیرالدین میدهد که‌در تألیف خود مطالب ابن‌اسفندیار را غصب کرده است .(۲)

لیکن ما سیدظهیرالدین رایکی‌از مؤلفین باشرافت‌وموصوف‌بصدق لهجه و انصاف میدانیم و نمیتوانیم اسم اورا درردیف نویسندگان‌سارق قراربدهیم . بعلاوه مشارالیه ماخذ اقتباس و نقل مطالب رابیان نموده و تصریح میکند که تألیف اومؤلف‌است‌از کتاب مولانای آملی و مولانای رویانی ،با این فرض بایددید مرتکب‌این‌عمل کدام‌یك ازدونفرمولاناهای مذکور است .

اگر چه تألیف هر دو مولانای آملی و مولانای رویانی مفقود است (۳) و اکنون نسخه هیچیك ازآنها دردست نیست‌بعلاوه سید ظهیر مطالب هردوی‌آنهارا بهمدیگرمخلوط نموده و علامت فارقه وممیزی در بین نیست لیکن ما بازهم ازروی پاره‌ای قرائن کشف کرده ایم که این مؤلف اولیاء الله بوده زیرا سید ظهیر تصریح میکند که هرچه از نسخه

---

۱ ـ مقدمه آلمانی‌دارن به کتاب‌ظهیرالدین صفحه ۵ ۲ ـ مقدمه ترجمه‌انگلیسی ابن اسفندیار صفحه۱۱

۳ ـ چنانکه در حاشیه صفحه شانزدهم یاد آوری کردیم شادروان کسروی‌چند سال پس‌از نوشتن این مقاله یکجلد کتاب کامل ابن اسفندیار و کتاب مولانا آملی راپیداکرده بود که اندکی‌از سرنوشت آنها را درکتاب «ده سال درعدلیه» یادکرده است وکتاب‌اخیر با مقدمه خود اوو بتصحیح آقای‌عباس خلیلی اقدام و بسرمایه کتابفروشی اقبال درسال ۱۳۱۳ درتهران چاپ شده‌است (گرد آورنده)

مولانا آملی نوشته شده همان عبارت مربوط ومرغوب ایشانست و تصرف و تغییری درآنها نشده ، وازطرف دیگر قسمت کلی مطالب ابن اسفندیار را در تألیف سیدظهیر می بینیم که بدون تغییر طرز و بیان ، فقط بامختصر تصرف در الفاظ اقتباس گردیده است . پس میتوان گفت که عبارت مربوط ومرغوب که سید ظهیر متعلق بمولانا اولیاءالله دانسته همان عبارت ابن - اسفندیار است و مولانا آنها را عیناً اقتباس کرده . بعلاوه ما دریکی از یادداشت های سابق باز نمودیم که لاحقه و کتاب علاوه شده متعلق به اولیاءالله میباشد واین خود دلیل دیگری است به تصرف مشارالیه در تألیف ابن اسفندیار .

شرح و بیان مبسوط این مطلب این است که در استیلای مغول که کتابخانه‌های عمومی و پر از مؤلفات ثمینه ایران - ازجمله کتابخانه‌های معروف ساوه وری - بباد چپاول تاتارهای وحشی رفته و گنجینه های علم و ادب با آتش بیداد خاکستر گردیده وصدها بلکه هزارها تألیفات گرانبها ازبین رفته و مفقود الاثر شد - ابن اسفندیار درآن موقع تازه ازتألیف خود فارغ گردیده و شایدهنوزمسوده‌آن تهذیب شده بود ، و الحق شایسته هرگونه خوشوقتی ومسرت است که باآن همه قلت نسخه از آن بلای عظیم که باقرب احتمالات خود مؤلف نتوانسته است جانی بدربرد سالم مانده بازهم تاپنج وشش قرن بعد ، یعنی تقریباً تا قرن یازدهم تألیف مذکور درمحافل علمی و در پیش مورخین و مؤلفین معروف نبوده ، و درکتب تراجم و سایر کتب مربوطه - ازجمله درکتاب حاجی خلیفه که تألیف سید ظهیر را ذکرمیکند - اسمی از آن برده نمیشود بعلاوه تاریخ استنساخ نسخه‌های خطی آن که فعلا درکتابخانه‌های اروپا موجود است همگی از هزار هجری متأخرتراست . (۱)

کلیة درعهداولیاء الله وعصرسیدظهیر کتاب ابن اسفندیار معروف نبوده وشاید یك نسخه بیشتر که از خوارزم به مازندران رسیده نداشته است . ومطابق قرائنی که ما دردست داریم مولانا اولیاء الله نسخه‌آنرا بدست‌آورده و پس از حذف مقدمه مؤلف و با اندکی تصرف - ازحذف و اضافه - آن را باسم خود منتشر ساخته است.

---

۱ - مراجعه شود بمقدمه ترجمه انگلیسی ابن‌اسفندیار صفحه ۱۵

ابن اسفندیار در تألیف خود ملوك رستمدار و سلسله پاذوسپانی را مستقلا مورد توجه نساخته و برای شرح حکمرانی ایشان فصلی جداگانه ترتیب نداده ، لیکن مولانا اولیاء الله بواسطه این که کتاب خود را باسم فخرالدوله شاه غازی ابن زیار از سلسله پادوسپانی نوشته مجبور بوده که وقایع حکمرانی وشرح زندگانی ملوك سلسله مزبور را اساس کتاب خود قرارداده و مستقلا از آنها بحث بکند و وقایع قریب صد و پنجاه سال ازعهد اسفندیار تا عصر خودرا به آخر آن علاوه نماید. بعلاوه فصل اول وسیم وچهارم کتاب ابن اسفندیار را حذف کرده است. لیکن درسنین بعد نسخه ابن اسفندیار معروف گردیده و علاقمندان بعلم تاریخ به تکثیر آن پرداخته اند ودر این ضمن - بچه ملاحظه بوده - وقایع صدو پنجاه سال را از کتاب مولانا اولیاء الله به آخر نسخه های آن علاوه والحاق کرده اند.

این نکته قابل توجه است که مولانا اولیاء الله که نسخه منحصر بفرد یا کمیاب کتاب ابن اسفندیار را مکتوم داشته وخواسته است مطالب آنرا باسم خود معروف نماید. امروز از کتاب او نسخه ای پیدا نیست و ما پس ازگذشتن ششصد سال سرقت او را کشف و به محافل علمی اعلان مینمائیم وازآنطرف کتاب ابن اسفندیار برخلاف اراده وقصد او از بین نرفته و در عالم تألیفات مقام مهمی رااحرازمینماید.

۳) سید ظهیرالدین دراواسط کتاب خود ، یعنی پیش از آنکه شروع بذکر خروج سید قوام الدین و شرح استیلای اخلاف او بکند - درضمن چند فصلی مدت حکمرانی هریك از ملوك طبرستان را- از، آل دابویه وآل بادوسپان ، و باوندان ، وقارنوندان ، و آل زیار ، ونواب خلفا، و سادات زیدیه مرتباً ذکر مینماید ودرواقع فهرستی و جدولی است که اگر قابل اعتماد بودی یکی از قسمت های عمده آن کتاب را تشکیل میداد ، لیکن متاسفانه مطالب متن کتاب که درفصول سابقه ذکر کرده اغلب متناقض بااین جدول ومکذب آنست وبعلاوه اساس ومبدء قسمت عمده آن مبتنی باشتباه وخلط عجیبی است.

ما بدواً برای تناقض و مخالفت جدول با مطالب متن کتاب چند مثال و نمونه ذکر کرده بعد به بیان این اشتباه وخلط میپردازیم:

۱) وفات عبدالله بن وندا اسیداازسلسله بادوسپانی مطابق جدول (صفحه ۳۲۰) درسال ۲۳٦ هجری است و این مخالف است با آنکه در متن گفته که عبدالله « در عقب حسن بن زید که داعی الکبیر اورا میخوانند فرستاد و بیاورد»(۱) زیرا فرستادن مردم مازندران درعقب داعی وخروج او درسال ۲۵۰ هجری است .

وفات « ونداد هرمزد» از قارنوندان مطابق جدول (ص. ۳۲۲) در سال ۱۵٤ هجری است و ازطرف دیگر قیام وخروج اورا برضد تسلط عرب و قتل عام مسلمین درسال ۱٦۹ می نویسد.(۲)

۲) وفات جعفر بن شهریار از آل باوند مطابق جدول (ص.۳۲۳) در ۲۲٤ هجری است و این مخالف است با آنکه قتل او را در متن در اوائل خروج داعی کبیر یعنی درحدود ۲۵۲ نوشته است .(۳)

۳) جلوس شروین بن سرخاب باوند مطابق جدول (ص.۳۲۳) درسال ۱۵۸ ووفات ونداد هرمز درسال ۱۵٤ است واین مخالف بامتن است که این هردورا معاصر مینویسد (٤).

اما اشتباه وخبطی که گفتیم : دریادداشتهای گذشته بیان کردیم که ابن اسفندیار استقرار تسلط گاوباره را درطبرستان در سال سی و پنجم ازتاریخ عجم که میگوید : « بنو نهاده بودند » دانسته و مدت سلطنت اورا پانزده سال می نویسد . مطابق گفته او ابتدای سلطنت دو سلسله دابویه و بادوسپان سال پنجاهم تاریخ مذکور می باشد ، و بیان نمودیم که درخصوص این تاریخ عجم دواحتمال میتوان داد ، یکی تاریخ یزدگردی معروف که ازسال یازدهم هجرت شروع میشود ودیگری تاریخ مخصوص که اسپهبدان طبرستان وضع کرده بودند و ازسال سی ویکم هجرت شروع می شود .

سید ظهیرالدین ابتدای سلطنت آل دابویه و آل بادوسپان را مطابق نوشته ابن اسفندیار سال پنجاهم تاریخ عجم قرار داده لیکن مبدء آنرا برخلاف هردو احتمال مذکوردر فوق ده سال قبل از تاریخ هجری

---

۱ – سید ظهیرالدین چاپ دارن صفحه ۲۰۵۳ – سید ظهیرالدین چاپ دارن صفحه ۳۲۵ . ۳– سید ظهیرالدین چاپ دارن صفحه ۲۷۸.
٤ – سید ظهیرالدین چاپ دارن صفحه ۱۵۵.

دانسته ووفات گاوباره را درسال چهلم هجری مینویسد و شاید منشاء این اشتباه این بوده که مؤلف مشارالیه تاریخ عجم مذکور را عبارت از تاریخ یزدگری دانسته و مبدء آنرا که ده سال بعد از هجرت است ده سال قبل از آن تصور کرده یعنی منشأ اشتباه لفظ «قبل» و «بعد» بوده مطابق این توجیه چنانکه به ارقام جدول بیست سال علاوه نموده ، و مثلا وفات عبدالله بن وندا اسیدا را که مطابق جدول در ۲۳۶ هجری است درسال ۲۵٦ بدانیم سه فقره اول از تناقضات مذکور در فوق و بعضی سایر تناقضات دیگر رفع میشود لیکن باز چند اشکال مهمی بحال خود باقی است :

اولا- اصل نوشته ابن اسفندیار که سیدظهیر آنرااساس عمده جدول خود قرار دادهٔ قطع نظر از سهو واشتباه سید ظهیر در تطبیق دوتاریخ عجمی و هجری ـ محل تردید و شك بوده و بطوریکه در یاد داشتهای سابق بیان نمودیم قابل اعتماد نیست ،

ثانیا ـ بعضی جاها با علاوه نمودن بیست سال به ارقام جدول باز رفع تناقض ممکن نیست ، ازجمله معاصربودن شیروین بن سرخاب با ونداد هرمزد که از مسلمات تاریخی است با ارقام جدول موافق نمی آید زیرا ما باید بیست سال را به ارقام هردوجدول علاوه نماییم نه تنها بیکی.

ثالثاً- معلوم نیست که این بیست سال را تا امتدادچندپشت از ملوك بایدعلاوه نمودزیراتاریخ جلوس ومدت حکمرانی متأخرین هرسلسه مضبوط و معین است و نمیتوان به ارقام آنها علاوه نمود .

اجمال این شرح آنکه ارقام این جدول و فهرست که بسیاری از مؤلفین آنرا مورد مراجعه قرارداده اند مبتنی باسناد تاریخی نیست وشاید درترتیب آن حدس و تخمین بیشتر دخیل بوده است و لذا تنها بمقررات آن نمیتوان اعتمادنمود .

رابعاً ـ برکتاب سید ظهیرالدین انتقادات دیگری نیز هست که ما آنها را درجزوهٔ مخصوصی استقصاء کرده ایم ولی اینجا برای اختصار فقط بذکر یکی ازآنها اکتفا مینماییم :

ابن اسفندیار در شرح حکمرانی فرخان ازآل دابویه در آنجا که میخواهد آمدن مصقله بن هبیرهٔ شیبانی را باچهارهزار مرداز طرف معاویه

به‌طبرسبان‌ومحاربات اورابا فرخان بنویسد ؛ مقدمة میگوید: « دراینوقت خلافت بــه حضرت امیرالمؤمنین علی علیه افضل‌الصلـوات رسیده بود و قومی بودندکه ایشانرا « بنوناجیه » میگفتند . به نصرانیان پیوستند و ترسا شدند . امیر المولمنین علی‌برایشان تاخت و جمله را بغارت بیاورد وزنان و فرزندان ایشان‌را به «من یزید»برداشت تا مسلمانان به بندگی بخرند مصقله بن هبیره شیبانی به صد هزار درم بخریـد و آزاد کــرد ، سی هزار درهم برسانید مابقی ادا را وجود نداشت بگریخت و بمعاویه پیوست الخ»(۱).

سید ظهیرالدین یا بعبارت صحیحتر مولانا اولیاء الله این قصه را از کتاب‌ابن‌اسفندیاراقتباس نموده مینویسد : « در ایام خلافت ...علی‌ابن‌-ابی‌طالب علیه السلام قومی درطبرستان که ایشان‌را «بنوناجیه» میگفتند مرتد گشتند و بنصرانیان پیوستند و ترسا گشتند حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام مصقله‌بن هبیرةً شیبانی را بر ایشان فرستاد ایشان راتاراج و تالان‌کرد و زنان و فرزندان ایشان را اسیرکرد الخ»(۲)

اولا درعبارت‌ابن اسفندیار این‌تصریح نبودکه این قوم درطبرستان بودند وقرائن خارجی نیز مکذب این‌مطلب است زیرا اولا درآن تاریخ درطبرستـان اقوام نصرانی‌نبوده و مذهب مسیحی آن‌جلوه ورواج‌نداشت واگر تازه مسلمانـان‌طبرستان مرتد میشدند علی القاعده بدین زردشتی سابق خودکه هنوز ملوك و اسپهبدان ترك آن‌نگفته بودند برمیگشتند . و ثانیاًلشگر فرستادن حضرت امیرالمؤمنین برای تنبیه این‌قوم‌متنصرو‌بردن زن وفرزندایشان را بدیار عرب قضیه مهمی است بخصوص درعهدحضرت امیرالمؤمنین که مسلمانان از اختلافات داخلی‌فراغتی نداشته وبنقاط‌بعیده نمی پرداختند . حتمی است که مورخین طبرستان درباره آن‌باین اشاره اجمالی قناعت‌نمیکردند .

ثالثاً اسم «بنوناجیه» یا « بنوحاجیه » که بطایفه مذکور اطلاق میشود حاکی است‌که ازاقوام عربستان بوده‌اند و رابعاً اسیرگرفتن زنان و فرزندان وآنها را صدها فرسخ‌ازوطن خوددورگردانیدن با اقدام‌اخیر مصقله منافات دارد .

---

۱ ــ ابن اسفندیار خطی صفحه۱۰۸

۲ ــ سید ظهیرالدین‌چاپ دارن صفحه ۲۷۴.

خامساً مفاد عبارت ابن اسفندیار این است که حضرت امیرالمومنین شخصاً مباشر تنبیه وسرکوبی آن‌قوم گردید لیکن‌سید ظهیرالدین‌مینویسد که مصلقه را برای اینکارفرستاد .

٤ـ کتاب صنیع الدوله

کتاب « التدوین فی جبال الشروین» که موضوع‌بحث ماست‌عبارت است از دیباچه ، ویك مقدمه علمی راجع به اصل و نژاد سکنه قدیم طبرستان و زبان آنها وجغرافیای کنونی سوادکوه واجمال وقایع تاریخ مازندران ، وعلماد ورجال سوادکوه ، ویك جدولی که بآخر کتاب افزوده است ، ما نظریات خودرا راجع بهریك ازاین قسمت‌های مختلفه‌جداگانه بیان می نمائیم .

١)دردیباچه‌با لهجه‌مخصوص‌نویسندگان‌عصراستبداد سفر ناصرالدین شاه را بسواد کوه و ملازمت صدر اعظم امین‌السلطان را عنوان کرده مینویسد: «چون بسوادکوه‌رسیدیم درآنجا روزی درمحضر معالی‌اثر آن بزرگوار گرم‌استفاده گشته‌شنیدم که میگفتند:سوادکوه‌درحکم‌خانه‌منست .

گفتم پس بنده بایدازطرازندگان این‌عمارت، ونظارگان‌این‌بهجت و خضارت باشم ، تاریخ وجغرافیای‌آنرا نویسم و حالا که‌نام اشرف‌عالی پرتو افکن این ساحت است آنرابدرستی نامی‌نمایم این انتصاب و اصالت برآنم داشت که از تمام مازندران وسکنه قدیم وجدید آن سخن گوییم تااین‌محوطه‌جای‌خودراچنانکه بایدبهر کس‌نمایدوحدوسدی که‌داردبدرستی مکشوف گردد . (١)

بعد وجه تسمیه «شروین» را بیان کرده مینویسد :«بعد از استقصای کامل مکشوف و معلوم‌شده که‌عرب ناحیه‌سوادکوه و کوه نامی آنراجبال شروین مینامیده اند» (لیکن حرف در این است که «شروین» چه معنی دارد که جبال سوادکوه را اعراب مضاف و منسوب بآن نموده اند؟از اعلام شخصیه‌است یا عنوان خاص) بعد پس ازجزر و مدهای زیاد ونقل کلام حمزهٔ اصفهانی راجع باینکه یزدجرد بخواهش قیصر روم « شروین دشتیی» را برای‌تربیت ولیعهد روم بدانمملکت فرستاد مینویسد : « از

---

١ ـ التدوین‌چاپ تهران صفحه ٣.

مسطورات فوق مستفاد میشود که شروین اسم شخص نیست بلکه عنوان عام است مثل والی فارس ، حکمران خراسان ، صاحب اختیار آذربایجان، و یحتمل که « ساتراب» قدما محرف شروین باشد چه آنهم همین معنی را دارد .... نهایت آنکه عرب ملتفت این نکته نشده و گمان کرده اند اسم شخصی است و این ملك اوراست والا ناحیه راباسم شروین نمی نامیدند»(۱)

ما در اصل مطلب ، یعنی نامیدن عربها سوادکوه را باسم «جبال شروین» عجالة مخالفت نداریم لیکن عام بودن «شروین» صحیح نیست و اساساً مطلب واضح است و محلی برای این تحقیق نیست و معلوم میشود صنیع الدوله این دیباچه را قبل از مطالعه و آشنایی پیدا کردن بتاریخ مازندران نوشته زیرا شروین اسم خاص و علم دو نفر از اسپهبدان سلسله باوند میباشد که یکی شروین بن سرخاب است و دیگری شروین بن رستم و عبارت حمزهٔ اصفهانی بهیچوجه دلالت واضحه ندارد که «شروین» لقب تفخیمی آن شخص بوده است .

۲) در مقدمه بدواً تحقیقی در باب لفظ «سوادکوه» مینویسد و بعقیده او محرف از کلمه «فرشواد» است که در ازمنهٔ قدیمه به جبال مازندران اطلاق میشده .

صنیع الدوله میپنداشته است که اطلاق «فرشواد» یا «فرشوادگر» به جبال طبرستان مطلب غریب و تازه ایست و خوانندگان کتاب او باور نخواهند کرد ، لذا برای اثبات آن عبارات بسیاری از اقوال مؤلفین را شاهد آورده است .

بعد قریب بیست و دوصفحه را در باب اقوام مختلفه‌ای که درقدیم در مازندران و یا درسواحل بحر خزر سکنی داشت اند سیاه کرده و بعقیده خودش تحقیقات انیقه نموده است . لیکن این تحقیقات گذشته از آنکه اقوال مؤلفین اروپاست ، و بدون مراعات ترتیب والتعلم نقل کرده و مکرراً تجدید مطلع نموده ـ قسمت عمده آن خارج ازموضوع است وچندان ارتباطی باموضوع کتاب ندارد .

در آخر مقدمه شرحی تحت عنوان« حالت حالیه سوادکوه »مینویسد، باید دانست که این شرح نیز نتیجه تتبع و استقراء شخصی صنیع الدوله

---

۱ ـ التدوین صفحه ٤

نبوده و غصب است ، توضیح این مطلب آنکه شاهزاده جلیل القدر دانشمند مرحوم علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه درعهد وزارت علوم خود فضلا و مطلعین هر شهروولایتی را امر و تشویق نموده است که درباره جغرافی وعده‌بلوکات و دهات و تعداد نفوس و علما ورجال شهر یاولایت خودشرحی نوشته یارسالهٔ ترتیب‌داده برای اوبفرستند ، و این شروح و رساله ها دوازده مجلد ضخیم درکتابخانه آنمرحوم موجود بوده است و پس ازوفات او بکتابخانه صنیع الدوله نقل شده و اکنون ده مجلد از آنها درکتابخانه وزارت خارجه‌است . ما بهمه این مجلدات‌دسترس‌نداشته و مراجعه‌نکرده ایم لیکن ازروی قرائن عدیده یقین داریم که شرحیکه صنیع الدوله راجع بحالت حالیه سوادکوه و همچنان شرحیکه در باب علما و رجال در اواخر کتاب مینویسد نقل از آن مجلداتست .

۳) متن‌کتاب که تحت عنوان « گفتار درتاریخ سوادکوه» شروع میشود رویهمرفته خلاصهٔ مطالب تاریخ سید ظهیرالدین است حتی اشعار عربی و فارسی که درضمن‌مطالب بمناسبتی میآورداقتباس از کتاب‌مذکور است سهوها و اشتباهاتیکه در تألیف سید ظهیرالدین‌هست وماچند فقره از آنها رادر سابق ذکرنمودیم بدون تصرف و اصلاح نقل گردیده و همچنان جدول وفهرستی که سیدظهیربرای قید اسامی‌حکمرانان‌مازندران و مدت استیلای هریك ازآنها ترتیب‌داده و تا اندازه‌ای ارزش واعتبار آنرا بیان کردیم ، بدون تغییراقتباس‌شده ، لیکن صنیع الدوله‌نمیخواهد که خوانندگان‌کتاب اوپی باین نکته برده وبفهمند ، و بسیار سعی‌میکند که باطرز تعبیر و برداشت‌مطلب‌بفهماند که‌مطالب راازکتب‌متعددهٔ‌مختلفه تتبع وجمع آوری کرده و تحقیقات بعمل آورده است ، مثلا در جایی مینویسد :

« در تاریخ خواجهٔ‌مکرم خواجه علی رویانی مسطوراست ... »

ظاهر این برداشت اینست که مشارالیه مطالب بعداز این عبارت‌را مستقیماً از کتاب مولانای رویانی نقل میکند ، درصورتیکه کتاب مولانای‌مذکور مفقود است و عبارت فوق عیناً از کتاب سیدظهیر اقتباس شده است .

مابرای اثبات ونشان‌دادن اینکه صنیع الدوله چطور مطالب کتاب

سیدظهیر را اقتباس میکند و برای اغفال خواننده چه نوع تصرفاتی در عبارات آن مینماید قسمت اول یك فصلی را از کتاب هر دو از مؤلفین مشارالیهما نقل مینماییم :

سید ظهیر مینویسد : چنانکه مذکور است اول کسی که در اسلام به طبرستان آمد در ایام خلافت عمر ، حسن بن علی علیه السلام بوده است و عبدالله بن عمرو مالك بن الحارث الاشتر وقثم بن العباس درخدمت حضرت امامت قباب بودند . و میگویند که مسجد جامع کهنه آمل را که مسجد طشته زنان میگویند مالك اشتر ساخته است و این سخن صحیح نیست ، وآنچه بصحت مقرون است آنست که شخص مالکی مذهب آن مسجد را ساخته است و نبیره‌های بانی آن بنا هنوز درلارقصران میباشند ، هرسال بآمل میآیند و عمارت آن مسجدرا میکنند و مشهدی که معروف است به «لله پرچین» مقبره مشایخ و سادات ایشانست و مردم آمل که اسلام قبول کردند مالکی مذهب بودند تا بعهد داعی الکبیر، و اوایشان شیعه امامیه ساخت ، ومسجد طشته زنان که نوشته شد که مالکیه عمارت میکنند منسوب بمالکی مذهب است نه مالك اشتر، و موضعی راکه مالکه دشت میخوانند موضع نزول عبدالله بن مالك است نه مالك اشتر.»(۱)

صنیع الدوله همان شرح رااقتباس کرده مینویسد :«بنابر مسطورات اهل خبر و اخبار مذکوره اول کسی که در اسلام و بعد از شروق این نیر با فروغ بطبرستان آمد حضرت امام همام حسن بن علی علیهما السلام بود که در خلافت خلیفه ثانی عمر بن الخطاب آنبزرگوار مأمور این نواحی و اقطار گردید . ودر این سفر عبدالله بن عمر، ومالك بن الحارث الاشتر، و قثم بن العباس در خدمت آن جناب سلام الله علیه بودند . گویند مسجد جامع عتیق آمل راکه مسجد طشته زنان مینامند مالك اشتر بنا نموده است اما این سخن صحیح نیست ، وآنچه بصحت مقرونست اینست که شخصی مالکی مذهب آن مسجد را ساخته و نبیره‌های بانی بنا تا دیری درلار قصران سکنی داشته وهرسال به آمل سفر کرده و هرگونه مرمت وعمارتی که مسجد را لازم بوده مینموده‌اند ، مشهدیکه معروف بلله پرچین شده مقبره ایست که آن طایفه مشایخ و سادات وبزرگان خودرا درآن بخاك

۱ــ سیدظهیرالدین چاپ دارن صفحه ۲.۷.۲.

میسپرده اند . و مردم آمل که ابتدا قبول دین اسلام کردند و خودرا باین شرافت فائز و مشرف ساختند مالکی مذهب شدند ، تا عهد داعی کبیر که ترجمه حالش بیاید تغییر طریقت دادندیعنی داعی کبیر آنها را شیعه امامیه ساخت . پس مسجد طشته زنان که مالکیه عمارت مینموده اند منسوب به شخص مالکی مذهب بوده بعد از طول زمان که همیشه اسباب انطماس آثار و التباس اخبار است امامیه کلمه مالك یا مالکی را شنیده وذهن ها نیز مسبوق به آمدن مالك اشتر باین حدود و نواحی ، گفته اند باید این مسجد را او بنا نهاده باشد . نیز در همانجا موضعی است معروف به مالکه دشت جماعتی گمان کرده اند آنجا محل نزول مالك اشتر است اینهم سهو است چه آن موضع جایگاه نزول عبدالله بن مالك میباشد.» (۱)

تنها چیزی که صنیع الدوله در تألیف خود علاوه از مطالب سید ظهیر آورده تکه هائی است که از تاریخ عالم آرای عباسی و تاریخ غازانی و مطلع السعدین و احسن التواریخ و روضة الصفای امیرالشعراء و تاریخ شیخ علی گیلانی راجع به وقایع ازمنه بعد مازندران نقل میکند .

٤) علاوه از جدول کتاب سیدظهیر که در متن نقل نموده در آخر کتاب جدول دیگری ترتیب داده و تاریخ جلوس وفات ومدت حکمرانی هریك از ملوك و متغلبین مازندران را باسنین هجری، و میلادی قیدمیکند و در مقدمه آن مینویسد : « باید دانست که برای ملوك الطوایف یا طبقات حمکرانان ولایات واقعه سواحل جنوبی دریای مازندران و گرگان و غیرها تواریخ معتبره و اسناد صحیحی وجها من الوجوه مرتب نیست وچند نفر مورخ آن سامان ازقبیل سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین مرعشی وعلی بن شمس الدین بن حاجی حسین صاحب تاریخ خانی ، ومحمد بن حسن ابن اسفندیار مؤلف تاریخ طبرستان وشیخ علی گیلانی که نیز برای طبرستان تاریخ مدون نموده ، وعبدالفتاح فومنی صاحب تاریخ گیلان ، و انتخاب البهیه و غیره مارا براحوال طوایف ملوك مزبوره بدرستی بصیر نمینماید. اما نگارنده حتی المقدور اسناد موجوده بزبان فارسی را بابعضی تواریخ عرب تطبیق و تلفیق نمودهو از کتب لاتین ویونانی و فرانسوی وانگلیسی، و آلمانی استمداد کرده معلومات بر آن افزوده اسامی این ملوك رامرتب

۱ - التدوین صفحه ٤۳

ساخته دراینجا درج وثبت مینماید که مزید خبرت وآگاهی شود .(۱)

صنیع الدوله با این رجز خوانی میخواهد به خواننده کتاب اطمینان دهد که این جدول وفهرست نتیجه تتبعات و تحقیقات شخص اوست . لیکن متأسفانه ما نمیتوانیم این اطمینان را پیدا بکنیم وقرائن واضحه دردست داریم که این جدول نیز اقتباس از دیگران است :

اولا درذکر سلسله آل دابویه پیش ازفرخان ، خورشید نامی را باسم خورشید اول قید نموده و مدت حکمرانی اورا هفده سال مینویسد ، در هیچ یك از تواریخ طبرستان و سایر کتب تاریخی عربی و فارسی از این اسپهبد اسمی برده نشده و درمیان ملوك این سلسله فقط یکنفر خورشید نامی نوشته اند که پسر «دارمهر» و آخرین اسپهبد این سلسله است و با وفات او درسال صد وچهل واند هجری که بواسطـه اسیر افتادن زن و دخترانش بدست عربها زهر خورد و هلاك گردید آل دابویه منقرض شد لیکن بعضی مؤلفین اروپا بواسطه اینکه پارهٔ سکه های قدیم مازندرانی باسم اسپهبد خورشید بدست آورده اند که درسال ۶۰، ۶۱، ۶۴ تاریخ طبری مطابق سالهای ۹۰، ۹۱، ۹۴ هجری ضرب شده است ، لذا قائل شده اند که درمیان اسپهبدان آل دابویه خورشید نام دونفر بوده اند یکی باسم خورشید اول و دومی را باسم خورشید دوم قید کرده اند(۲).

حالا اگر صنیع الدوله بطوریکه ادعا میکند اسناد وتواریخ فارسی و عربی را باکتب یونانی ولاتینی و فرانسوی وانگلیسی و آلمانی تطبیق کرده و درملوك الطوایف مازندران تحقیقات بعمل آورده است میبایست مطابق تحقیقات خود اسم خورشید اول را درمتن کتاب هم ذکر نموده و غفلت و اشتباه مؤلفین شرقی را اصلاح نماید . این سکوت تمام درمتن و قید درجدول قرینه روشنی است باینکه صنیع الدوله ایـن جدول را در مؤلفات یکی ازعلمای اروپا پیدا کرده وبدون تعمق ومقایسه بانوشته های مؤلفین شرقی که متن کتاب را از آنها اقتباس نموده عیناً ترجمه ونقل کرده است و احتمال کلی میرود که آنرا از کتاب « یوستی» ، موسوم به « کتاب نامهای ایرانـی » کـه آقای جمال زاده آنرا ذکـر کرده و مینویسد که شجره مفصلی از تمام سلسله پادشاهان طبرستان

---

۱ – التدوین صفحه ۱۳۳ . ۲ – رجوع شود بتاریخ روابط روس وایران تالیف آقای جمال زاده صفحه ۳۵

ترتیب‌داده (۱) ترجمه و نقل کرده است .

ثانیاً چندنفر ازملوك باوند و بادوسپانیان ملقب بوده اند به «غازی» و «پادشاه‌غازی» که از جمله رستم بن علی معروف بشهنشاه‌غازی است صنیع الدوله در جدول همه آنها را «قاضی» باقاف و ضاد مینویسد در صورتیکه در متن کتاب این لقب را با شکل صحیح اش یعنی باغین و زاء مکرراً نوشته است .

این نیز قرینه واضحه دیگری است باین که این جدول عیناً از کتاب اروپائی ترجمه شده است و چون اغلب نویسندگان اروپا فرق ما بین ضاد و زاء وقاف وغین وسایرحروف عربی متشابهة‌الصوت نمیگذارند و مثلا هردو از لفظین «قاضی» و«غازی» را ،،Gazi،، مینویسند و نقل کننده هم آشنایی به تاریخ‌طبرستان نداشته است کلمه مذکوررا ازروی اشتباه «قاضی» نقل کرده است .

گذشته ازهمه اینها ، این جدول ترتیب دهنده خود صنیع الدوله باشد یامؤلف‌اروپایی دیگری،در مبدء‌سلطنت سلسله های ملوك‌مازندران مبتنی است بجدول و فهرست تاریخ سید ظهیرالدین که ما بی اعتباری و مخالفت آنرا با ستون تواریخ قبلا بیان نمودیم .

۱– رجوع شود بتاریخ روابط روس وایران تألیف آقـای‌جمال زاده صفحه ۳۵ .

ستاره‌های دمدار*

درمقاله «علم هیئت» مندرجه درشماره اول سال دوم دوره جدید روزنامه کاوه که اجرام سماوی را تا آخرین سرحد فضای لایتناهی که کشفیات فنی یا حدسیات توانسته است بآنجا برسد مورد بحث قرار داده بود از ستاره های دنباله‌دار ابداً ذکری نشده بود لهذا نگارنده نیز خواستم راجع به آنها شرحی نوشته و بخوانندگان تقدیم‌دارم .

اگر در تصور عالم شمسی ستاره‌های دنباله‌دار رانیز منظورداریم بهتر آنست که آنرا به مملکت بسیار وسیع و مستقلی تشبیه نماییم که خورشید سلطان پر دبدبه وبا میمنت‌این مملکت آسمانی در مرکزمستقر و هریك از سیاره‌های هشتگانهٔ بزرگ (عطارد ، زهره ، زمین ،مریخ مشتری ، زحل ، ارانوس ، نپتون) درناحیه ای از مملکت به حکمرانی‌و سرپرستی رعایا مشغول میباشند . و درمابین قلمرو مریخ و مشتری یك دشت بسیار پهناوری را تصورمی نماییم‌که قریب۷۰۰ ازسیارات کوچك دوربینی‌که شبه سیاره نامیده میشوند مانند ایلات و عشایر چادرنشین کوچری در اطراف آن ساکن و منتشر میباشند ، در اینصورت میتوانیم ستاره های دنباله داررا هم به نمایندگان یا بمأمورین مخصوص تشبیه نماییم‌که ازطرف سلطان‌به اطراف مملکت اعزام میشوند وهریك‌بنوبت خود و در مدت معینی مأموریت خویشتن را انجام داده و بمرکز عودت می نمایند .

ستاره‌های دمدار ، مانند اجرام آسمانی همواره در آسمان دیده نمیشوند و فقط در هر چند سالی یکبار طلوع مینمایند و پس از مدتی خود نمایی و تجلی . دوباره از انظار غایب میگردند ، لهذا قدمای منجمین آنهارا در ردیف‌اجرام سماوی محسوب نداشته‌و مهمانی ناگهانی وناخوانده‌پنداشته اند . ومنشاء آنها رابخارات‌متصاعد از زمین‌میدانستند

* ایرانشهر ۲۱ ثور ۱۳۰۳

که‌چون به‌کرهٔ نار میرسند مشتعل گردیده وستاره‌های دمدار و گیسودار وریشدار تشکیل میدهند و پس از مدتی عرض اندام و خودنمایی دوباره ناپیدا و نابود میگردند اینست که درتـألیف قدما چندان اهمیتی بشرح احوال اینها نداده و نسبت بـه تحقیق اوضاع آنهـا لاقیدانه رفتار کرده اند.(۱)

ولی بواسطه کشفیات جدید مسلم گردیده است که دمدارها بر دو نوع میباشند قسمتی ازآنها که «دمدارهای دوری» نامیده میشونـد از اعضای خانواده شمس ما بوده مثل سیاره ها در مدار مخصوصی بدور خورشید میگردند لیکن تفاوتی که با سایر سیارات دارند (عـلاوه از تباین شکل و صورت که محسوس میباشد) آنست که سیارات هشتگانهٔ بزرگ که ما آنها را به‌حکمرانان ایالات تشبیه کردیم‌هریکی ازفاصله معینی بدور آفتاب‌میگردند و مداری راکه تشکیل میدهند با مدارسیاره دیگری تقاطع و اتصال‌ندارد و شبه‌سیاره‌های دوربینی کوچك که‌تاکنون قریب هفتصد ازآنها کشف گردیده ، اگرچه‌بهمدیگرخیلی نزدیك بوده و مدارهای آنهااغلب با همدیگرتقاطع میکنند لیکن‌بازهم ازفاصله‌محدودی که در مابین مریخ و مشتری دارند تخطی نمینماید (۲) چنانکه ما نیز آنها را بایلات و عشایر کوچری‌تشبیه کردیم که درموقع کوچ به‌ییلاق و قشلاق و به اراضی همدیگر عبور نموده و حق تخطی بولایات خارج از حوزهٔ سکونت خودندارند . ولی ستاره‌های دمدار برخلاف هردو صنف‌از سیارات بزرگ و کوچك در امتداد سیرشان ازنقطه پایین مدار تا نقطه

---

(۱) دموکراتیس معروف به فیلسوف خندان که یکی ازحکمای یونان‌بوده ودر قرن پنجم قبل ازمیلاد میزیسته ظهور ستاره های دمدار را ازنتایج اقتران دو سیاره می پنداشته است ؛ عقیده مشارالیه باآنکه حدس و تخمینی بیش‌نبوده و با بسیار دلایل و براهین بطلان آن معلوم است بازهم طرف توجه و اعتقاد منجمین ایرانی است !

نجم الدوله در مقدمه تقویم همین سال خـود در بیان حوادث سال که از اوضاع کواکب استخراج کرده ظهوردنباله دار رانیز قیدکرده‌است !

(۲) مگر یکی‌از آنها موسوم به ایروس (Eros) که درنقطه پایین مدار خود ازمدارمریخ‌به اینطرف گذشته و بزمین ما بسیار نزدیك‌میشود.

اوج اقلا مدارهای چندی ازسیارات را قطع مینمایند و بهمان طور است در موقع عودت و بازگشت، بلکه یکعده ازاین دمدارها هستند که از مدار نپتون آخرین سرحد منظومه شمسی که‌ما آنرا مملکت مسقلی‌فرض کرده ایم بدان طرف گذشته و مدتی درخارج به سیرو سیاحت‌پرداخته و بازعودت‌مینمایند.

نوع دوم از دمدارها آنهایندکه اگرچه بعالم شمسی ما وارد یعنی به آفتاب نزدیك میشوند و ما آنها را با چشم ساده و یامنجمین فرنگ بواسطه‌دوربین های‌بزرگ تماشا مینمایند از اعضای این‌خانواده و ازبومیان این مملکت نبوده و همینکه ازنزدیکی آفتاب دورگردیده و از مدنظرما غایب میشوند بار دیگر باز نمیگردند و مجدداً ممکن نیست درعالم شمسی ما دیده شوند. قسمت‌عمده دمدارها یعنی قریب سه ربع آنها از این نوع دویم میباشند ومیتوان‌آنهارابسیاحین‌وجهانگردان تشبیه کردکه بقصد بازدید وکشف‌برای یکدفعه بمملکت‌آسمانی ماوارد میشوند و پس از انجام مأموریت خود دو باره به مملکت معهود خود مراجعت مینمایند.

دمدار در اول ظهور خود که منجمین بواسطه دور بین های خود میبینند نظیر قطعه ابر روشنی بوده ودم دارد و یادم‌آن چندان گنده و دراز نمیباشد.

ولی رفته رفته‌که جلو میآید هرچه به‌آفتاب نزدیکتر میشود دم یا دنبالهٔ آن نیز بهمان اندازه بزرگتر و دراز ترمیگردد توگویی دم‌جزو تشریفات و جلالی است که ستاره از لوازم و مقتضیات تشرف بحضور ملوکانهٔ خورشید تصور مینماید، مانند اغلبی از ملاهای ایران که تنهاو بی (صدای نعلین) بجایی‌رفتن و بخصوص‌در مجالس عمومی و درحضور امراء و حکام حاضر شدن را به‌قول خودشان کسرشأن علما دانسته وبرای خویشتن دنبالهٔ مخصوصی از مریدان احمق و نوکرهای بی‌سرو سامان درست میکنند و یا مثل پاره ای از شاهزادگان پوسیده و مفلوك‌که در موقع تشرف بدربار یا جای دیگر نوکرهای موقتی با اجرت یومیه کرایه میکنند.

پارهٔ از دمدار ها هستند که مثل ماکیان‌کاکلدار علاوه از دم دور

سرشان گیس وزلف نیز دارند . بعضی دیگر بخصوص آنهاییکه فقط با دوربینهای بزرگ (تلسکوپ) دیده‌میشوند مانندمرغ «لیمه» اصلا دم‌نداشته و مثل ابرروشنی ظهور مینمایند ، و ازطرف دیگر پارهٔ از آنها دمشان فوق العاده دراز بوده و به بیشتر از مسافت مابین آفتاب و زمین بالغ میشود و این نحو از دمدار ازکنار افق تابالای سرما (سمت‌الرأس) ممتد گردیده و منظرهٔ غریبی تشکیل میدهند و هرچه بیشتر نظر دقت مردم را جلب مینمایند و بقول مسیو فلاماریون « حتی کسانیکه به تماشای آسمان عادت ندارند آنها نیز به تماشا میپردازند و تا مدتی در ملاقاتهای خود مشغول صحبت از دمدارمیباشند » ووحشت وترس برمردم غلبه مینماید و میزان یاوه‌سرایی هرچه‌وسیعتر میگردد و ملاهای محله نشین و شیخهای نیمه ملابه محرم نامه و کتاب اختیارات مجلسی رجوع کرده و ازبلایی که ازظهور دمدار روی‌خواهد داد خبر میدهند ..... قحطی وگرانی خواهد شد ، وبا خواهد آمد ، جنگها و خونریزیها روی خواهد داد ، سیل شهرها را خراب خواهد کرد .(۱) ... ومردم رابرای رفع بلا ودفع آفت بدادن نذر و صدقه که قسمت عمده آن نصیب ملانا میشود امر و تشویق مینماید و برای سید های مال جدم بگیر وسیله استفاده و تهدیدی فراهم می آید .

ولی دمدار باکمال بی اعتنایی بوحشت‌و ترس مردم راه خودرادر میان‌ستاره هاپیش گرفته وبانهایت احترام‌و ادب یعنی‌همواره‌سرش بطرف خورشیدودمش بطرف‌عقب‌سیرخودرا امتدادمیدهدوروز بروز به‌آفتاب‌نزدیکتر میشود(۲)و پس ازوصول بنقطه حضیض‌مدار خودو قدری‌توقف درنزدیکی آفتاب که شاید بعرض‌راپورت های مسافرت ویابه شرح مأموریت ومقصد خود میپردازد دوباره اجازه مرخصی تحصیل کرده و بعادت درباریان سلاطین شرق که در موقع مرخصی وبیرون آمدن از حضور همایونی

---

۱ ــ شاعری ، خال‌گوشه ابروی یاررا به ستاره دنباله‌دار تشبیه‌کرده و ازآن نیز بنای‌ترس وتشأم گذاشته است ، بدبخت !

۲ــ بعضی از دمدارها به آفتاب خیلی نزدیك میشود یعنی تاحدیکه فاصله آن از آفتاب کمتر از یکصدس فاصله عطارد مـی گردد که نزدیکترین سیارات است به‌آفتاب .

تا از مد نظر اعلیحضرت سلطان غایب نگردیده باید عقب عقب راه‌رفته و درهرچند قدمی سجده بجاآورند ، دمدارمانیز بهمین‌منوال بطورقهقری یعنی بازهم سرش بطرف آفتاب ودمش بطرف عقب راه افتاده وروزبروز از آفتاب دورتر و روشنائیش ضعیفتر ودنباله اش کوتاهتر میشودواخیراً از مدنظر ما غایب و در اعماق فضای نا محدود نـاپدید میگردد . حالا دیگر کی دوباره بازگردد . . . . و کیها از تماشای آن‌حظی ببرند .... یا دیگر هیچ بازنگردد و عالم شمسی‌ما راوداع‌ابدی گوید؟! .... آن‌را خدا میداند .

اغلبی ازدمدارهای‌دوری ، بسیار معروف‌بوده‌و هریك‌اسم‌مخصوصی دارد از جمله : هاله(۱) ، تامپل(۲) ، برورسین(۳)، فای(٤) ، بیلا(٥)، و مدت‌دور آنها خیلی متفاوت‌میباشد. آنچه مدت دورش ازهمه کمتراست وطلوعش خیلی زود زود وقوع می یابد دمدار انك (٦) است که درهر سه سال ونیم یکمرتبه دور خود راتمام میکند . بعضی دیگر در زیاده ازیکصد سال وبلکه پارهٔ ازآنها چنان راه وسیعی را پیش میگیرند که دیگر ممکن نیست در کمتر از هزارسال دوباره به نزدیکی آفتاب ما بیایند و اهالی زمین آنرابببینند ، درباب دمداری که در سال۱۸۱۱طلوع کرده‌مسیوفلاماریون میگوید که بعد از سه هزارسال دیگر بازبافق بر میگردد و اخلاف ما آن‌را میبینند .

معروفترین و منظم ترین دمدارهای دوری ، دمدارهاله است که‌در هر هفتاد وشش‌سال و کسری یکبار در افق ما دیده میشود و تاحال ٦٢

۱-Halley · ۲-Tempel · ۳-Brorsen · ٤-Faye · ٥-Biela ·
دمدار بیلاسر گذشت‌شگفتی دارد . کاشف آن « بیلا » یکنفر صاحب منصب اطریشی است که درسال۱۸۲٦ موافق حسابهای‌مشارالیه هرشش سال وهفت ماهی‌مرتبا ظهور می کرد ولی درسال ۱۸٤٦ دمدار بیچاره بچه حادثهٔ مصادف گردید که‌در پیش تماشاگران وارباب رصد یکباره ترکیده دوپارچه گردید وباهمان حال‌مدت ظهور خودرا ادامه داده و غائب گردید درسال ۱۸٥۲ همان دو پارچه بازهم در معیت همدیگرطلوع کردند فقط فاصله میانشان خیلی زیادتر گردیده بود از آنوقت دیگر دمدارمذکور طلوع نکرده وتاحال معلوم‌نگردیده که‌چه بلایی بسرش آمده وکجا رفته‌است.

٦-Encke

مرتبه طلوع آنرا در کتب تواریخ و ارصاد ضبط کرده اند و آخرین دفعه ظهورش درسال ۱۳۲۷ هجری بود که ما خود به تماشای آن موفق گردیدیم. کاشف این دمدار مستر هاله از منجمین معروف انگلیس و از علمای قرن هفدهم میلادی است .

مستر هاله درنتیجه یك سلسله حسابات وزحمات کثیره پیدا کرده بود که دمدارهای سال ۱۵۳۱ و ۱۶۰۷ و ۱۶۸۲ که درهر ۷۶ سال و کسری منظماً طلوع کرده ومنجمین درهردفعه آنرا بتحت مراقبت و رصد آورده و اطلاعات خودرا نوشته اند باید یك دمدار باشد که درهر ۷۶ سال و کسری یك دفعه مدار خودرا طی کرده و بدور آفتاب میگردد و ازاینجا حدس می زد که همین دمدار در سال ۱۷۵۹ بازظهورخواهد نمودولی منجم مشاراليه در سال ۱۷٤۸ وفات کرده وعمرش وفانمود که طلوع دمداررا در سالیکه خبر داده بود تماشانماید . لیکن منجمین دیگر حسابات اورا تکمیل وفکرش راتقویت کرده و درسال موعود منتظر ظهور دمدار نشستند . ولی پیش از آنکه منجمین برؤیت دمدار موفق گردند یکنفر زارع آلمانی (۱) با دوربین مخصوص خود آنرا دیده و مژده‌اش را بمنتظرین رساند . دیگر پس از این اتفاق مسئله پرواضح گردید که دمدارها اقلا یك قسمتی از آنها از اعضای خانوادهٔ شمسی ما بوده و درمدار مخصوص بدورآفتاب میگردند . اخیراً منجمین از سایر دمدارها نیز بتحت رصد آورده ودرآن باب کشفیات مهم بعمل آوردند . دمدارهاله بعلاوهٔ امتیازی که درعالم علم دارد در تاریخ نیز معروف است زیرا بواسطه بزرگی حجم وجثه وطول دمی که دارد درهردوره از ظهور خود نظرعموم را بسوی خود جلب ودر قلوب اهالی تولید وحشت و اضطراب نموده‌است . درهمین تألیفات مورخین عالم اسلام در خیلی جاها خبرظهور ستارهٔ دنباله‌دار و ترس و هراس مردم را پیدا میکنیم که ازروی حساب معلوم میگردد که دمدار هاله بوده‌است. ابن اثیر در حوادث سال ۲۲۲ مطابق ۸۳۷ میلادی مینویسد : « وهم دراین سال ستاره‌ای ازطرف یسار قبله طلـوع نموده و قریب چهل شب ظاهر بود و دنباله مانندی داشت در اول ظهور خود در طرف مغرب بود بعد

۱ــ این زارع را بازارعین ایرانی میتوان طرف مقایسه قرارداد !

در جانب مشرق دیده شد و خیلی بزرگ بود مردم در اضطراب سختی افتادند ».(۱)

وهمچنین در حوادث سالهای ٤٥٨ ، ٥٣٩ ، ٦١٩ نزدیك بهمان عبارت و مضمون شرحی راجع بظهور دمدار قید کرده است . در تاریخ نگارستان مینویسد :

« آورده اند که درسنه ستین و ثمان مأة در اواخر دولت بابر-میرزای بن بایسنقر بن میرزا شاهرخ ذوابهٔ درغایت بزرگی و مهابت در حوالی برج ثور که خانهٔ هشتم طالع پادشاه مذکور بودظاهرشد اولیای دولت او از این معنی پس هراسان بودند ، اهالی خراسان که از یمن معدلت آن شهنشاه عالی‌شأن سالهادرمهادامن و امان روزگاز گذرانیده بودند در لجهٔ اضطراب افتادند .» در سال ١٤٥٦ میلادی که سلطان محمد فاتح سلطان عثمانی تازه اسلامبول را فتح کرده وسطوت وصولت دلیران ترك ارکان عالم مسیحیت‌را به‌تزلزل آورده بود ستاره هاله با جالبترین منظره بازهم طلوع نموده و دم آن از کنار افق تاسمت‌الرأس ممتدگردید ، درعالم مسیحیت وحشت واضطراب‌غریبی ازطلوع ناگهانی این ستاره تولید گردید وآنرا بلای بزرگی برای عالم مسیحیت‌وعلامت جهانگیری سلطان فاتح پنداشتند و پاپ امرنمود که مسیحیان درکلیساها بدعا وزاری‌پرداخته ودرظهر هاناقوس‌بنوازند وازخدادرخواست‌نمایند که عالم‌مسیحی را ازشرشیطان و کفار و ستاره‌دمدار در حفظ‌خودنگهدارد.

---

۱ - ابوتمام شاعرمعروف عرب درسال ۲۲۳ هجری قصیده درفتح‌عموریه ومدح المعتصم بالله عباسی وتکذیب‌منجمین گفته است از جمله یك بیت آن اینست :

«وخوفوالناس من دهیاء مظلمة - لمابدالکوکب الغربی ذوالذنب» موافق تحقیقات‌صاحب مجله «المقتطف» مقصود ابوتمام از«الکوکب‌الغربی ذوالذنب» همان دمدارهاله است که‌سال‌قبل (۲۲۲)طلوع کرده‌بود و منجمین‌درباب‌نتایج و تأثیرات آن شایعات‌غریبی داده‌بودند وشاید مغلوب‌شدن‌معتصم درجنگ بارومیان و عدم امکان‌فتح عموریه را هم‌می‌گفتند ازطلوع مذنب استخراج کرده بودند. قصیده ابوتمام یکی از شاهکارهای عالم‌ادبیات و فتح عموریه‌که حالا «بروسه» نامیده میشودو دروغ‌درآمدن تفوهات‌منجمین ازقضایای‌معروف‌است‌میرزامهدیخان در منشآت بهمین‌قضیه اشاره کرده : شنیدم که دردولت‌معتصم...

آخرین دفعه ظهور هاله را در سال ۱۳۲۸ هجری در نظر داریم که در میان مردم تولید چه قسم هراسها و ترسها نموده بود. میتوان گفت که وحشت اهالی ایران در اینکه دفعه خیلی بیشتر از سایر دفعه ها بود چه بعلاوهٔ اینکه عقیده تأثیر کواکب در حوادث و امور عالم در این مملکت شیوع دارد در سال مذکور منشأ دیگری برای اضطراب و توحش اهالی ازفرنگستان و عالم متمدن سرایت کرده بود که دمدار درسیر خود با کره ارض تصادم نموده وزمین منفجر خواهد گردید. اضطراب بعضی اهالی بحدی رسیده بود که قهراً ازشغل و کار خوددست کشیده و به انتظار خرابی عالم وظهور قیامت موعود روز می شمردند. (۱)

اما مسئله تصادم با کره ارض یاسایر صدمات و آفاتیرا که اهالی اروپا و بعضی علمای فن از دمدار منتظرمیشوند چون تا اندازهٔ مربوط بمسائل فنی است و بالهجه علمی بیان میشود برای مـا بهتر آنست که مسکوت‌عنه بگذاریم. ولی‌دربارهٔترس و وحشتی که که ازقدیم الایام در میان اهالی‌شرق‌بخصوص ایرانیان درمواقع‌ظهور ستاره دنباله‌داری‌تولید میشود درخاتمه مقاله خودچند سطری‌مینگارم:

بدیهی‌است که‌درهرسال ودرهر نقطهٔ‌عالم حوادث مختلفه‌ورنگارنگی روی میدهد دفتر کبیرروزگار چطوری که صفحه‌های سیاه و تیره رنگی دارد صفحه‌های‌بسیار درخشان‌و تابناکی را نیزحاوی است ولی در موقع ظهور دمداری ویا در سایر اوقات که منجمین از اوضاع آسمانی وقوع حوادث ناگواری‌را خبر میدهندعادت مردم براین‌است که وقایع خوش و نافع بحال عموم را از امور عادی پنداشته حوادث ناگوار را به اثرات دمدارتطبیق مینمـایند. (۲)

۱ــ مدیر جریدهٔ «زاینده‌رود» اصفهان توقیف‌جریده‌اش و محبوس گردیدن‌خود را نیز ازظهوردمدار دانسته در اشعارهزل آمیزخود پس الابیان سرگذشت‌خویش می گوید:

اینهمه‌رنج وغم ودرد و تعب　　　حاصل آمد ازظهور ذو ذنب

۲ــ بعضی ازمورخین عرب درتهمت و افترا زدن تاحدی تندرفته که اغلب حوادث ناگوار وفجایع مهمه را از تاریخی و خرافی ازقبیل قتل قابیل وطوفان نوح وآتش انداختن ابراهیم خلیل و هلاك قوم‌عاد وثمود و قتل عثمان‌وشهادت امیرالمؤمنین رابظهور دمدار نسبت‌داده‌است.

مثلا در سال ۱۲۵۱ که باز ستاره دمدار هاله طلوع کرده بودسال دویم سلطنت محمد شاه‌قاجار بود دراین سال در ایران بسیاروقایع‌مهمه روی میدهد . ازجمله مرحوم قایم مقام که بقول یکی از مورخین‌سلطنتی « چون مملکت ایران را ازهمه‌گردنکشان خالی‌دید و جمیع اولادخاقان را در قبضه اقتدار و اختیار خود یافت به انجام خیال محالی که داشت پرداخت ، از باغ لاله‌زار به نگارستان احضار و سه روز درآنجامحبوس میشود و درمیگذرد (؟) و همچنین در تمام بلاد ایران وباظهور مینمایدو قریب پنجاه هزار نفر تلف‌میشوندوازآنطرف حاجی میرزاآقاسی بصدارت عظمی و ناصرالدین میرزا (ناصرالدین‌شاه که درآن‌وقت چهار سال بیش نداشت) بولایت‌عهد انتخاب‌میشود ودر تمام بلادایران جشن گرفته‌میشود. از این وقایع آنکه قتل مرحوم قایمقام وظهور وباست ازروی تحقیق‌قبل از ظهور دمدار بوده وبعالم آن‌ربطی ندارد ، واما ولایت‌عهدناصرالدین میرزا وصدارت حاجی میرزاآقاسی اگرازتأثیرات‌دمدارهم باشد درردیف خونریزی وقحط ووبا و سیل های خرابکن که مردم از دمدار توقع دارند نیستند، وعلاوه امثال همین وقایع را درسالهای‌دیگر که ابداً‌ستاره دمداری نمایان نبوده میبینیم : درسال ۱۲۶۸ « به اقتضای رای صواب نمای‌همایون و نظر بمصالح ملکی میرزا تقی خان اتابك اعظم از منصب امارت نظام ووزارت‌عظمی ولقب اتابکی و سایر مشاغل و مناصب‌بکلی خلع و معزول » میشود و« درقریه فین‌کاشان‌وفات (؟) » می نماید و « میرزا آقاخان اعتماد الدوله بجای او به تفویض منصب صدارت عظمی انتخاب و مفتخر» میگردد ودرسال ۱۲۷۸ مظفرالدین میرزا بولایتعهد انتخاب میشود ، و در سال ۱۳۱۰وبائی در ایران و بلکه در اغلب‌نقاط آسیا ظهور مینمایدکه تنهادر تبریز و اطراف آن زیاده از پنجاه هزار نفر تلف میشوند.

در سال ۱۳۲۸ که بازهم هاله طلوع کرده بود ایران گریبان خود را پس از کشمکشهای زیاد و جنگهای خونین طاقت‌فرسا تازه ازچنگال محمدعلی شاه‌ها ولیاخوف‌ها خلاص کرده و دوره دویم مجلس شورای‌ملی افتتاح گردیده بود و اهالی‌ایران‌خودشان رادرنهایت شادکامی وخوشحالی حس میکردند وهیچیك ازبلایایی که منجمین به دمدار بیچاره می بندند وجود نداشت .

اگر سال مذکوررا با سال ۱۳۲٦ که شاه مجلس رابتوپ بسته و بساط آزادی رابکلی برچیده بود و تبریز نه ماه تمام در محاصره قشون دولتی بود و اشرار درهرطرف مملکت جان و مال اهالی را موردتاخت وتازقرار داده بودند ، همچنان‌باسال۱۳۲۹ که‌شاه مخلوع‌از راه‌استرآباد بقصد فتح طهران و اشغال دوباره تخت وتاج‌وارد خاك ایران شده بود و سالارالدوله برادر شاه‌باچهل هزار نفراشرارالوار واکراداز کردستان غارت‌کنان بطرف طهران پیش میرفت و علاوه از اینها سیاست خارجی مملکت درمواجه‌آخرین ضربت قاطعه استقلال‌برباد دهنده دوهمسایه‌جنوب و شمال واقع شده بود ، آری اگر سال مذکور را بااین سالها بسنجیم و وقایع اوایل سال ۱۳۳۰ را نیزعلاوه نمائیم که‌روسها در تبریز آزادی خواهان رابدار اعدام میزدندباید بگوییم که سال ۱۳۲۸ برای ایرانیان بهترین‌و فرخنده‌ترین سالی بوده است و بیچاره دمداربجزازیمن‌وبرکت نحوستی نداشته است .

تبریز۱۲شوال۱۳۳۹

رودهای خوزستان

و نویسندگان باستان روم و یونان *

نویسندگان باستان روم و یونان در کتابهای خود از رود های خوزستان نام‌برده سخن رانده‌اند. زیرا اسکندر جهانگشای ماکدونی چون‌درسال ۳۳۱ پیش از میلاد مسیح دارا پادشاه ایران را درخاك بابل (عراق عرب) شکست و شهر باستان بابل را گرفت، پس از آن برای اینکه نزدیکترین راه را بسوی‌پایتخت هخامنشیان (استخر یا پرسپولیس) پیش گیرد بالشگرهای خود «دجله» را گذشته و به سوزیان (خوزستان) درآمد وشهر سوسا (شوش)پایتخت باستان عیلام راباگنجهای انبوه‌آن بدست آورد و سپس بسوی پارس شتافت، و پیش ازآنکه از خوزستان بیرون رود بامردم «اوکسی» جنگیده شهر ایشان را باجنگ و محاصره گرفته و دیه‌هایی راکه درآن مرز و بوم خرم وآبادان بود چاپیده ویرانه‌گردانید.

اسکندر دراین‌یورش خود که کشور خوزستان راازاین‌سر تابدان‌سر پیمود ناگزیر بود که رودهای‌بزرگ آن‌سرزمین رایکی پس از دیگری بگذرد و این بود که تاریخ‌نویسان یونان وروم که داستان کشورگشایی های او یاسرگذشت برخی ازجانشینان ویرا نوشته اندآن‌رودهاراشناخته از آنها سخن رانده‌اند. لیك‌نامهایی راکه آن‌نویسندگان باین رودها داده اند نه تنها اکنون شناخته کسی‌نیست بلکه درنوشته‌های نویسندگان تازی وپارسی ازآغاز اسلام‌چنین نامهایی درهیچ جایی‌نیامده. ازآنسوی چون نویسندگان یونان تنها در میان سخن راندن از داستان اسکندر و دیگران از آبهای خوزستان نام برده و آنها را جداگانه نستوده‌اند و

* این مقاله بسال ۱۳۰۳ درشوشتر نوشته شده و درسال ۱۳۲٤ بچاپ رسیده است

چنانکه درخور است نشناسانیده‌اند آنست که بآسانی نتوان پی برد که از کدام نام کدام رود را خواسته‌اند و آن رود اکنون بچه نام خوانده میشود.

آنچه بر دشواری کار میافزاید آنست که بیشتری از دانشوران خاور شناس اروپا که ازچند صدسال پیش درباره خوزستان چیزی نوشته اند از آن نامهای یونانی باستان نیز در نامه های خود آورده و بتفسیر آنها برخاسته اند، لیك این نویسندگان بیشتر ناسنجیده سخن رانده اند و گذشته از آنکه بیشتری از آنها گفته خودرا بادلیلی استوار نگردانیده‌اند دوتن از ایشان را عقیده یکی نمیباشد و گفته هاشان باهم نمی سازد. چنانکه «اولو» راکه نام رود شوش نوشته اند و در کتاب دانیال پیغمبر «اولای» خوانده شده «بارون دو بود.»(۱) چشمه چاهور دانسته. و «مستر چادبوسکاوین»(۲) رودکارون پنداشته‌است و «ماجور کینیر»(۳) آبزال (روددزفول) گفته، و ما بازخواهیم نمود که هرسه تن از این دانشوران را اشتباه رخ داده و «اولو» جزازرود کرخه نیست که از کنار شوش میگذرد. رویهمرفته خاور شناسان اروپا بجای اینکه بروشن ساختن مسئله بکوشند تاریکترش گردانیده‌اند و در میان ایشان آن که کمتر از دیگران لغزش پیدا کرده «بارون‌دوبود» است.

ما اگر کتاب‌های نویسندگان باستان یونان وروم‌را دردست داشتیم آسان تر و بهتر میتوانستیم مسئله راهرچه روشنتر گردانیم. لیکن بآن کتاب ها دسترسی نداریم و هرچه از گفته های آن نویسندگان بیاریم

---

(۱) درعهد محمدشاه‌قاجار دردربار ایران ماموریت‌داشته ودرسال ۱۸۴۰ میلادی گردشی درجنوب وغرب ایران‌کرده وازطهران باستخر و شیراز وازآنجا بشوشتر آمده واز راه‌بروجرد بطهران برگشته وسیاحتنامه در دومجلد‌پرداخته و درسال۱۸٤۵ درلندن بنام Travels in Luristan and Arabistan بچاپ‌رسانیده.

(۲) مقاله‌ای بنام «کاوش‌درشوش» یا Exploration at Susa نوشته و درسال۱۹۰۱ درمجله‌آسیائی‌چاپ گردیده.

(۳) معاون سیاسی جنرال‌سرجون ملکوم بوده‌که درآغاز‌پادشاهی فتحعلی شاه باآن‌جنزال بایران آمده وکتابی بنام A Geographical Memoir of the Persian Empire پرداخته درسال۱۸۱۳ چاپ کرده است.

جمله های بریده و کوتاهی است که «دوبود» و «کینیر» درمیان سخنرانی‌های خود آورده اند و اینك چند جمله از آنها درنخست آورده ودیباچه وزمینه گفتگو و کنجکاوی خود میگردانیم :

☆☆☆

استرابو یکی از نویسندگان بنام باستان نام چهاررود را ازخوزستان برده مینویسد : «اسکندر برودهای بسیاری نیز گذشت که برآن کشور روانند و به‌خلیج پارس میریزند ، چه پس از رود «خوآسپ» «کوپرات» میآید که سرچشمه آن خاك مردم «اوکسی» است، باز درآنجا «آگرادات» می باشد که از روزگار « سیروس » واز آن شهریار بدین نام خوانده شده ، (۱) این رود بقسمتی ازخاك پارس میگذرد که «کوئیل پرسیس» خوانده میشود و درنزدیکی پازارگاد نهاده است»(۲).

کرتیوس و آریان، دوتن ازتاریخ نویسان یونان چون ازرودشوش سخن میرانند آنرا «اولو» مینامند .(۳)

و بطلمیوس مینویسد که سرچشمه «اولو» در مادبود و بدریا جدا ازشط العرب میریخت (٤) .

کرتیوس چون شهر «اوکسی» ها را میستاید نام تازه‌دیگری‌راازرودهای خوزستان میبرد . چنانکه میگوید : «آن شهر در میانه سوزیان و پارس و درخاور پازی تیگر ودر باختر «اوروات» بود.(٥)

دراین چند جمله که از نویسندگان یونان آوردیم شش نام روداز خوزستان مـی بینیم که باید از هر یك جداگانه سخن رانـده روشن سازیم که بکدام یك از رود هـای این کشور گفته میشد ، و اینك ما بآن می پردازیم :

۱ـ خواسپ« Choasp »ـ از روش گفته استرابو میتوان بآسانی فهمید که وی درشمردن رودهای خوزستان پی اسکندر ولشکرهایش راگرفته

---

۱ — نام کورش (سیروس) پادشاه بزرگ را یونانیان پیش از پادشاهیش «آگرادات» نوشته‌اند .

۲ــ بارون دوبود جلددوم صفحه ۳٦۹ . درآنجا باعبارت فرانسه آورده شده ۳ــ کینیر صفحه ۱۰٤ . ٤ ــ کینیر صفحه ۱۰۳ . ٥ــ دوبود جلد دوم صفحه ۳۲ . ٦ــ کینیر ۱۰٤

بدینسان که رود بزرگی را که اسکندر نخست گذشته تاریخ نویس نیز نخست نام میبرد و پس از آن دومی و سپس سیمی‌و در انجام چهارمی را مینویسد . و بعبارت دیگر ترتیبی را که رودهای خوزستان درروی‌زمین ازباختر بسوی خاوردارند در نوشته استرابو نیزازروی همان‌ترتیب‌شمرده شده‌اند . پس باید گفت که «خوآسپ» باستان همان رود کرخه است که از سوی باختر نخستین رود خوزستان میباشد . دلیل دیگـر این مسئله نوشته « هیرودت » میباشد که چون از رود شوش گفتگو میکند آنرا «خوآسپ»مینامد(٦)و همچنان نوشته کرتیوس که‌مینویسد : «چون‌اسکندر به شوش می آمد فرمانروای آن شهر که«آبولیت» نام داشت پسرخودرا برای پیشواز بدان‌سوی رود خوآسپ فرستاد ووی جهانگشای یونانی را تاکنار رود آورد که خودآبولیت نیز تا آنجا به‌پیشوازشتافته بود»(۱) دلیل‌دیگراست. ازاین‌نوشته‌بسیارآشکاراست که‌خواسپ‌جز کرخه‌نیست که‌از نزدیکی‌شوش‌میگذرد .

تااندازه‌ای که مامیدانیم کسی‌خواسپ راجز نام‌باستان کرخه‌نشناخته لیکن اینجا دواشکالی هست که باید‌برفع آنها کوشید :

اشکال نخست آنکه ماجور کینیر از گفته بطلمیوس آورده که رود شوش راسرچشمه درمادمیباشد(۲) ، با آنکه شاخه بزرگ کرخه که‌ستون وریشه رود است آب «قراسو»است که از کوههای کردستان برمیخیزد. با اینهمه چسان میتوان گفت که نویسندگان باستان از « رود شوش » یا «خواسپ» کرخه راخواسته اند ؟.. پاسخ‌این‌اشکال آنکه رودقراسو اگر چه از کوههای کردستان برمیخیزد ،ولی‌پس ازاندکی دوری از سر چشمه

---

۱ ـ رودکرخه ازبهم‌پیوستن چندرودخانه پدید می آید که هریك ازآنها ازجای دیگری برمیخیزد و بزرگترین شاخه‌آن «قراسو» ازکوههای کردستان برخاسته و بشمال شهر کرمانشاه میگذرد و ازآنجا بسوی‌لرستان و خوزستان راه‌میگیرد ، و شاخه بزرك دیگر کشقاناست که‌ازکوههای‌لرستان‌برمیخیزد وآب خرم آبادنیز بدان می‌پیوندد ، و این‌دوآب که یکی میشوند دردره های لرستان با قراسو بهم‌میرسند واندکی پائین‌تر«آب‌زال» نیز بدیشان می‌پیوندد ورودی بزرك میشودکه‌چون ازدره‌ها بدشت می‌آید نخست بویرانه های شوش وسپس‌به شهر«حویزه» میگذرد و سرانجام درپائین «قرنه» بشط‌العرب می ریزد .

۲ـ کینیر صفحه۱۰۱و۱۰۵

خود به کوره (۱) کرمانشاهان میگذرد و یکی از آبهای شناخته آن کوره است . پس میتوان گفت که جغرافی نویسان یونان نتوانسته اند سر چشمه خوآسپ یا کرخه را تا کوههای کردستان برسانند و تنها تا کوره کرمانشاهان که از سرزمین مادشمرده میشد پیش رفته‌اند ، ویا آنکه دامنه‌های جنوبی وغربی کوههای کردستان را که «قراسو» از آنها برمیخیزد مادشمرده اند اینرا نیز توان گفت که جغرافی نویسان باستان شاخه بزرك دیگر کرخه را که «کشکان» خوانده میشود و از کوههای بروجرد و نهاوند بر میخیزد در نظر گرفته اند .

اشکال دوم که بزرگتر از آن یکی میباشد آنست که استرابو چنانکه گفته اوراآورده ایم ، مینویسد که همه رود های خوزستان بخلیج پارس میریخت ، ودیگری نیز نوشته که «نیرخوس» فرمانده کشتی های جنگی اسکندر از دریا تا شوش با آب رفت بی آنکه بشط العرب درآید ،(۲) با آنکه ما میدانیم رود کرخه خود جدا ویکسره بدریا(یا خلیج پارس) نریخته بشط العرب می پیوندد . بااینهمه چسان توان گفت که کرخه همان خوآسپ یا رود شوش است که یونانیان نوشته‌اند؟.. ماجور کینیر از گفتهٔ استرابو سخنی نمیراند ، واز آمدن نیرخوس از دریا تا شوش بی آنکه به شط العرب درآید پاسخ گفته که نیرخوس ناچار از دریا(ازدهنهٔ بهمنشیر) بکارون در آمده و از آب زال (روددزفول) که یکی از شاخه های کارون است خودرا بشوش رسانیده ، زیرا اگر رود کرخه از باختر شوش میگذشته روددزفول هم ازخاور آن روان بوده و کناره‌های آنشهر ازاین سوی تا چند میلی رود دزفول میکشیده است .(۳) این پاسخی است که کینیر داده.

---

۱ - کوره از نامهای فارسی باستان است کـه درتقسیمهای جغرافیایی بکار برده میشده و برسرزمینی گفته میشده که شهر بزرك و بنامی را با آبادیهای بسیار دیگر از شهرچه ها ودیه هادارا باشد چنانکه کوره کرمانشاهان . یاقوت در معجم البلدان از نوشته دانشمند ایرانی حمزه اسپاهانی آورده که «کوره» پـارسی است . لیك نویسنده گمان میبرد که این نام در پارسی باستان «خوره» باخاء نقطه دار بوده نه باکاف زیرا که ما نام دو کوره فارس را از روزگار ساسانیان داریم که تاقرن هفتم وهشتم ازهجرت «اردشیرخوره» و «قباد خوره» خوانده میشدند .

۲ - کینیر ۱۰۳

۳ - کینیر ۱۰۳

لیك مارا عقیده جز آنست که‌او اندیشیده ، زیرا مادلیلی را دردست نداریم که کرخه یا رودهای دیگر خوزستان دردوهزار و دویست سال پیش نیز بدینسان بوده که اکنون هست و مانعی نیست ازاینکه بگوئیم رود کرخه در آن روزگارها مانند اکنون بشط العرب نه پیوسته، وخود جداویکسره، ویا بارودبزرگ کارون بدریا میریخته است ، واین‌مسئله‌درسرزمینی‌مانند خوزستان که‌در سرراه سیلهای کوه‌پیکرهمه ساله نهاده هیچگونه دوری وشگفتی ندارد . بویژه که‌مارا دلیلهایی‌دردست‌هست‌باینکه‌دریادرزمانهای باستان‌بسی نزدیکتر ازاکنون بوده(۱) و رودهای‌خوزستان اینهمه راه درازی که اکنون ازدامنه های کوههای لرستان و بختیاری تا دریادارند در آن‌روزگار ها نداشته اند ، باینمعنی که ته‌دریادر نزدیکی های‌خشکی از خاك وریگ سیلابهای همه ساله کم کم بالا آمده و آب خود را پس کشیده است، و شاید در این میانه برخی‌ازرودها نیز ازراه‌خود که‌یکسر

۱— بهترین‌دلیل برای‌این‌مسئله اینست که‌عبادان که اکنون یکی‌ازشهرهای پس‌آبادان‌خوزستان است درقرنهای‌نخست اسلام دیهی‌یاشهرچه‌ای‌بوده‌درلب‌دریا، و ازاینجا بوده‌که درزبان تازی گفته شده : «لیس وراء عبادان قریة» وشاعری از مردم آندلس که بدانجا گذارش افتاده ازکمیابی آب گله نموده ومیگوید :

من مبلغ اندلسا اننی — حللت عبادان‌اقصی‌الثری
اوحش‌ما ابصرت لکننی — اردت فیها ذکرهاللوری
الخبز فیها یتهادونه — وشربة الماء بهاتشتری

با آنکه شط‌العرب که آب آن‌بشیرینی و گوارایی شناخته وبنام است از کنار عبادان میگذرد ، وعلتی برای‌کمیابی آب در آنجا نتوان اندیشید جزاینکه چون آن آبادی درکناردریا بوده ، آب شط درنزدیکی آن ازجزرومد دریاتلخ وناگوار میگردیده‌است .

گذشته از اینها ناصرخسروکه درقرن پنجم ازبصره ، از راه شط‌العرب‌به خلیج فارس‌رفته و بعبادان‌گذشته مینویسد : «عبادان بر کنار دریا نهاده‌است... و جانب جنوبی عبادان‌خود دریای محیط است‌که چون مد باشد تاکنار دریاآب گیرد ، وچون جزرشود کمتر از دوفرسنك دورشود». لیکن ابن‌بطوطه که‌درقرن هشتم از عبادان گذشته مینویسد‌که آن سه میل از دریا دوری داشت ، واکنون در روزگار ما عبادان از دریا دوازده میل کم و بیش دور است . پس میتوان گفت‌که آن پیشرفت خشکی استمراردارد وهنوز بایستگاهی نرسیده است، وهیچ جهتی ندارد که‌بگوییم‌پس نشینی سالانه‌دریا درزمانهای پیش از اسلام‌درکارنبوده زیراعلت مسئله‌جز این‌نیست که جلگه‌خوزستان‌دردامنه چند رشته کوههای‌بس‌بلند و دراز ، ودرگذرگاه‌سیلهای انبوه‌سالانه‌نهاده‌است ، این سیلها همه ساله‌خاکها

بقیه‌حاشیه درصفحه بعد

بسوی‌دریا داشته برگشته و برود نزدیك دیگری پیوسته‌است.

۲-«اولو» Euleus دوبودو کینیراین‌رود را جز«خوآسپ»(کرخه) دانسته‌اند ، ودوبود گفته که «اولو»نام‌باستان‌چشمهٔ بزرگی است که‌اکنون بنام «چاهور» یا«شاهور» (۱) خوانده میشود . لیکن این گفته نااستوار است ودوبود نیندیشیده سخن رانده و گویی از نوشته های نویسندگان باستان آگاهی نداشته است . زیرا بطلمیوس آشکار گفته که «اولو» را سرچشمه درماد بود وخود بدریا جدا ازشط العرب‌میریخت ، وشاهوررانه سرچشمه‌درماداست ونه‌خودجدا ویکسره بدریامیریزد ،وانگهی نویسندگان یونان «اولو» را درخور کشتی رانی ستوده میگویند اسکندر کشتیهای‌از کارافتادهٔ خود را ازآن رود - از جویی که بریده بودند - به شط العرب فرستاد (۲) وشاهور که چشمه بزرگی بیش نیست درخور کشتی رانی‌نمی-

---

وریگهای فراوان وگزافی را ازکوهها و پشته‌ها باخود سرازیر کرده و برای دریا ارمغان میبرد ، وکسانیکه درخوزستان زیسته اند میدانندکه رود های این کشور سالی پنج‌شش ماه‌همواره تیره و گل‌آلود است‌وکسی جز خدا چه داندکه درهر سال چه اندازه خاك‌وگل باخود بدریا میبرند . بارون دوبود ازگفته‌پلینی که یکی ازنویسندگان تاریخ روم است آورده‌که درهیچ جا آبها باندازه‌رود های خوزستان‌خاك‌وگل همراه خود بدریا نمی آورند . درزمستان پارسال‌باران های تندی درخوزستان باریده و سیلهای سنگینی ازهرگوشه برخاسته و آبادی های فراوانیرا بنیاد کنده ، و گروهی از مردم نیز زبون آن سیل‌های دمان گردیده بدریای نیستی شتافتند. یکی از انگلیسیان که چگونگی سیل های میدان نفتون (مرکز نفت جنوب) را بروزنامه ای می‌نویسد در آنجا میگویدکه باران در۲٤ ماه جنوری باریدن‌آغازید و در همان روز سیلها ازتپه ها و کوهها راه افتادند و تا ۲۹ ماه آب های گل آلود ازسیلگاهی که از میدان‌نفتون‌میگذرد روان بود. و پس از آنکه آب‌بریده و سیلگاه خشك‌گردید کف آن سیلگاه‌از یك پا تادوپا بالا آمده بود.

۱ - چاهور یاشاهورچند تا چشمه ایست‌که در چند فرسخی خرابه های شوش از زمین جوشیده و چشمه بزرگی پدید آورده واز باخترشوش میگذرد و درآنجا شاید دویست سنك آب داشته باشد وگویا در زمانیکه شوش آباد بوده این چشمه ازمیان شهرروان بوده است وبارگاه دانیال پیغمبر وآبادی کوچك کنونی‌شوش که‌از بیست وچندسال پیش‌پدید آمده درکنار این چشمه‌نهاده شده. باری چاهور چون از برابر شوش میگذرد بسیاری از آبهای آن برای کشتزارها برده میشود و بازمانده آن درپایین بند قیر بکارون می پیوندد .

۲- کینیر۱۰۲

باشد، وگذشته ازاینها آریان ودیگرتاریخ نویسان باستان چون ازرود شوش سخن بمیان میاورند آنرا «اولو» مینامند، آیا میتوان گفت که‌این نویسندگان «کرخه» را بدان بزرگی گذارده وچشمه ای را (رود شوش) میستایند ؟! (۱)

کینیرهم «اولو» را آب دزفول دانسته میگوید چون بطلمیوس نوشته که اولوجدا ازشط العرب بدریا می‌پیوست‌نتوان آنرا نام رود کرخه دانست که بشط‌العرب میپیوندد . میگوید : «نهرحفار» همان جوی یارخنه ایست که یونانیان میگویند درمیان رود اولو وشط العرب پدید آورده و این دورودرابهم رسانده‌بودند واسکندر کشتیهای ازکارافتاده خود را از راه آن رخنه از«اولو» بشط العرب فرستاد (۲) . لیك این گفته کینیر نیزمانند گفته‌دوبود ناراست است‌ونتوان پذیرفت زیراا گراولورود دزفول وجزخوآسپ بوده برای چه استرابو که ازرودهای بزرگ خوزستان‌یکی یکی نام میبرد ازآن نامی نبرده وسخنی نرانده است ؟... همچنان چرا آریان ودیگران «خوآسپ» یاکرخه را با آن همه نزدیکی که بشوش دارد بنام آن شهرنخوانده و«اولو» یاآب دزفول را «رود شوش»نامیده اند ؟!گذشته ازاینها «نهرحفار» چنانکه ما میدانیم اگر پیش ازتاریخ اسلام بوده درخور کشتی رانی نبوده ، وبرای نخست بارامیرعضدالدوله دیلمی‌درقرن چهارم‌هجرت به پهنای آن‌افزوده درخور کشتی‌رانی گردانید.

پس شکی دراین نیست که «اولو» نام دیگر«خوآسپ» میباشد و آریان ودیگران ازآن رودی را خواسته اند که اکنون «کرخه» خوانده میشود ، این یك دلیل دیگری است باین که کرخه ــ چنانکه بطلمیوس گفته ــ درزمانهای باستان جداویکسره بدریا میریخته چیزیکه هست‌جویی

---

۱ ــ درکتاب دانیال«اولو»را«اولای» آورده . دانیال می گوید: «ودر رؤیا نظرکردم و میدیدم که من در دارالسلطنه شوش که درولایت عیلام می باشد بودم ودرعالم رؤیا دیدم که درنزدنهراولای میباشم » باب۸ آیه ۲ ــ اکنون درشوش بارگاه وگنبدی بنام دانیال درکنار شاهور هست که‌زیارتگاه مردم میباشد،واگر ماهم «اولای» را شاهور دانسته و از سوی دیگر باور میکردیم که دانیال در شوش بدرود جهان گفته وبخاك رفته و بخواب هم باور داشتیم می توانستیم بگوییم که خوابیکه توریة می گوید دانیال دیده خواب آسمانی بوده وتعبیرش هم آن بوده‌که درکنار «اولای» بخاك‌رود !..

۲ــ کینیر ۱۰۵

را درمیانهٔ آن رود وشط العرب کنده بوده اند، و کشتی ها میتوانسته‌اند بمیانجیگری آن جوی از این رود بآن رود بروند، و شاید همان جوی سبب آن شده که رود کرخه ازدریاکه بدان میریخته بریده بشط پیوسته است. بدین سان که آب کم کم بسوی آن جوی برگشته وراه پیشین خودرا بدرود گفته است.

۳-«کوپراث» Coprates- استرابو آشکارمینویسد که پس‌ازخوآسپ «کوپرات» میآید. پس ناچار باید گفت که کوپرات نام باستانی روددزفول(۱) میباشد که از خاور «کرخه» میگذرد، ودلیل دیگر این گفته آنست که دیودوروس، ازتاریخ نویسان یونان مینویسد: که آنتیگوس (یکی از جانشینان اسکندر) با اردوی خود در یکشب از کنار«اولو» تاکنار «کوپرات» راه درنوردید (۲) زیرا درخوزستان دوتا رودی که دوری آنها ازهمدیگر باندازه راه پیمایی یکشبه اردویی باشد جزاز کرخه وآب دزفول نیست واین دورود درنزدیکیهای‌شهرشوش چهار یاپنج فرسنگ ازهم دورهستند، واین اندازه راه برای راه پیمائی اردویی دریکشب بیش نیست.

٤ - «پازی تیگر» Pasitigrês - (۳) ازروی ترتیبی که استرابو

۱- این رود از نزدیکی‌های بروجرد برمیخیزد بدینسان که ازدامنه‌های کوه الوند دورشته آبی فروریخته و بهمدیگر میرسند ورودی‌بنام «دز» پدید می‌آورند که هرچه پائین تر میآید آبهای‌دیگری بدان ریخته‌و بزرگتر میگردد و بدرازی سرحد دوکوره کوهستانی «لرکوچك» و «لر بزرك» که اکنون بنام «لرستان» و «خاك بختیاری» خوانده میشوند، خودرا بجنوب میکشد، و چون از دره بجلگه می آید «رود دزفول» نامیده شده بشهر دزفول میگذرد و در آنجا پل بس با شکوهی برروی آن بسته اندکه بیست چشمه بزرك‌دارد وچون از برابر شهرمیگذرد دردوسه فرسنگی آبی بنام «بلارود» بدان‌میپیوندد، و از آنجا شانزده فرسنك کم وبیش راه‌پیموده درپایین دیه «بندقیر» که‌جایگاه «شهرعسکرمکرم» می‌باشد بکارون می‌پیوندد.

۲- کینیر ۱۰۵

۳- خوانندگان‌میدانندکه یونانیان وروميان به«دجله» نام «تیگریس» داده اند و اکنون باید دیدکه «پازی» یا «پاسی» درزبان یونان یا لاتین بچه معنایی آمده است، اگر این‌لفظ بمعنای «کوچك» آمده باشد ونام «پازی تیگریس» معنای «دجله کوچك» دهد این خود دلیل دیگری خواهد بود بر

بقیه در صفحهٔ بعد

درشمردن رودهای خوزستان نگهداشته باید گفت که نویسندگان یونـان از«پازی تیگر» جزرودکارون (۱) را نخواسته انـد وسرچشمه آن کـه استرابو گفته از کوره «اوکسی ها» میباشد جایگـاه کنونی این کـوره شناخته نیست‌ونویسندگان‌باستان آنرا نیك نستوده‌اند ، جزاینکه کرتیوس گفته که‌رودمیانهٔ سوزیان‌وپارس ودرخاورپازی‌تیگر، ودرباختر«اوروات» نهاده بود . بارون دوبود که بسی کوشیده تا جایگاه آن کورهٔ باستان را بدست بیاوردوی راعقیده‌چنانست که مرزوبوم مردم «اوکسی» همان‌جلگه و کوهستان مالمیر (ایزج) است وشهر ایشان که اسکندربجنگ ومحاصره

اینکه «پازی‌تیگریس» همان کارون است زیرا نام کارون برای‌رود تازه است و تاقرن هشتم ازهجرت سراغ داریم که بنام«دجیل» یا«دجله کوچك»خوانده میشد.

چنانکه ازکتابهای پهلوی برمی‌آید ایرانیان باستان دجله را«دیگله» یا «دیگلد» مینامیده اند . همان کلمه‌را عربها گرفته «دجله» گردانیده اند . بنوشته حمزه اسپهانی بکارون نیز«دیگله کودك» میگفته‌اند که عربها آنرا ترجمه کرده «دجیل» گردانیده‌اند. پس میتوان پذیرفت که «پاسی تیگریس» هم‌ترجمه همان کلمه ایرانی‌بوده .

نکته‌ای‌راکه بایددراینجا بیفزاییم آنست که نام«تیگریس» نیزیونانی‌شده همان‌کلمه«دیگلد» بوده :

۱ ـ کارون که بزرگترین رودخانه خوزستان است ازکوه زرد که‌قله‌ایست ازکوره کوهستانی لربزرك(کوههای بختیاری) میخیزد ، وپیش ازآنکه بدشت درآید راه بس‌دور ودرازی‌را پیموده‌واز دره‌بدره‌می‌پیچد، ودراین‌میانه بسی‌آب های دیگر بدو پیوسته ورود بزرگی میگردد، وچون از دره‌ها بیرون می‌آید نخست بشهر باستان شوشتر رسیده و در بالاسرآن دو شاخه گردیده و هر شاخه ازیکسوی شهر راه‌خود را پیش میگیرد و شادروان تاریخی شوشتر که شاپور نخست از ساسانیان آنرا ساخته در همانجا میباشد. سپس در«بندقیر» که‌درهفت فرسنگی شوشتر درجایگاه شهر«عسکرمکرم» است هردوشاخه کارون بار دیگر بهم می پیوندد ورووددزفول هم‌در همانجابه آنها میرسد ورود بس‌بزرگی ازآن سه آب پدید می‌آید که پس‌از پیمودن نه یا ده فرسنك بشهر باستان «اهواز» رسیده واز باخترآن میگذرد ، وازآنجاهیجده فرسنك دیگری پیموده بنزدیکی محمره میرسد و درآنجادوشاخه گردیده وشاخه‌ای ازراه «بهمن‌شیر» بدریاشتافته و شاخه دیگری بسوی باختر برگشته و ازجوئی که «نهرحفار» نـامیده میشود روان گردیده‌وپس از پیمودن کمترازیك فرسنك راه‌دربرابر شهر محمره بشط‌العرب می پیوندد.

گرفت درهمان جلگه دردامنه کوه بوده (۱) واین گفته دوبود با نوشته استرابودر بارهٔ سرچشمهٔ رود پازی تیگرمیسازد . زیرا اگرچه رودکارون را سرچشمه درکوهی است که ازماد شمرده میشد ، لیکن آن بکوهستان «مالمیر» میگذرد هنوزدرآنجا رود بس بزرگی است ، واین دلیل دیگری میباشد براینکه نویسندگان سرچشمه های این رودها را تا آنجا که بر میخیزند نپیش نبرده ، وسرزمینی‌راکه قسمت بالایی آن رودمیگذردسرچشمه آن رود خوانده اند .

۵ — «آگرادات» Agradates این رودرا «استرابو» پس ازپازی — تیگرنام میبرد ، ودر خاور کارون که ما آنرا پازی تیگر دانستیم رود بزرگی که مانند کرخه ورود دزفول وکارون باشد جزاز رود «جراحی» یا «طاب» (۲) که ازسرحد پارس وخوزستان میگذرد نیست، زیرادیگر آبهاییکه درمیان این دورود بزرگ ازشوشترتابهبهان میباشند درخورآن نیستندکه بگوییم استرابو نامی ازآنها برده است . وانگهی وی‌مینویسد که آگرادات بقسمتی ازخاك پارس میگذردکه نزدیکی «پازارگاد» نهاده وبنام «کوله پرسیس» خوانده میشود ، وازاین گفته پیداست که آگرادات بایددر کشور پارس یا درنزدیکی آن باشدواین جزازرود «جراحی» نیست زیرا اگرچه اینگونه ستودن برود «هندیان» یا «خیرآباد» (۳) نیز که درآنسوی «جراحی» ودرخاك پارس است می‌زیبد لیك بسی دور است که بگوییم استرابو «جراحی» راکه بزرگترو شناخته تراست گذاشته واز رود «هندیان» نام برده است .

---

۱ — دوبوده مجله دوم ص ۴۹ — ۶۰

۲ — رود جراحی ازچند رشته آبی که ازکوههای بختیاری برمیخیزد پدید آمده و بکورهٔ بهبهان میگذرد (و خرابه های «ارجان» درکنار آن رود است) سپس بدرازی سرحدپارس وخوزستان روان گردیده و بنزدیکی خرابه های «دورق» باستان و «فلاحیه» میرسد و درآنجا بشاخه های بسیاری بخش گردیده وچندشاخه ازآن برای آبیاری کشتزارها وخرماستانها بکارمیرود وشاخه‌ای‌هم بکارون میپیوندد وتنها یك شاخه بزرگتری راه خودرا بسوی دریاکشیده وبدان میریزد .

۳ — رودهندیان یا خیرآباد ازکوههای اردکان درشمال پارس برخاسته و پس از پیمودن راه درازی بشهر «هندیان» میگذرد و سپس بدریا میریزد و این رود با آنکه از جراحی کوچکتر است درخور راندن کشتیهای کوچك میباشد.

باید دانست که جایگاه شهر باستان پازارگاد که استرابو میگوید در رود اگرادات بنزدیکی های آن میگذشته شناخته نیست لیکن از همین گفته استرابو میتوان بدست آورد که آن شهرستان در کوره بهبهان بوده است و اکنون در نزدیکیهای «دهدشت» که در کنار جراحی و در شمال بهبهان نهاده خرابه های فراوانی پیداست.

٦- «اوروآت» Oroatis این نام در نوشته استرابو که ما آنرا آوردیم برده نشده و تنها از کرتیوس است که ما آنرا میشنویم و او میگوید که در خاور کوره «اوکسی ها» بوده است و «بارون دوبود» چون پس از جستجو و کنجکاوی فراوان چنین عقیده پیدا کرده که کوره «اوکسی ها» همان جلگه مالمیر میباشد «اوروآت» را هم جز نام دیگر «اگرادات» یا «طاب» ندانسته است، وما نیز چون چندان آگاهی درباره این نام نداریم مانعی نمیبینیم که از عقیده بارون دوبود پیروی نماییم.

افشار های خوزستان ✿

آقای مدیر :

درشماره‌دوم آینده درمقاله «عربهادرخوزستان» (۱) درباره طوایف افشار که درخوزستان نشیمن داشته اند پرسیده وخواسته اید که آنچه در باره آنگروه آگاهی دارم ازروی اسناد تاریخی بنگارم . درپاسخ این پرسش وخواهش ازهمه بهترآن میدانم شرحی راکه در این باره هنگام توقف خود درخوزستان یادداشت کرده ام با اندك تصرفات واصلاحی رو نویسی کرده برای چاپ بمجله شما بفرستم :

✩✩✩

یکی‌ازایلهاییکه‌ازدیرزمان درخوزستان نشیمن داشته اند ایل‌افشار بوده . درروزگارصفویان نام آن مردم درضمن حوادث خوزستان فراوان برده میشود . درآنزمان طوایف افشاردرخوزستان انبوه‌وفراوان در کوه کیلویه ورامهرمزودورق وشوشترنیرومند واستوار بوده اند . لیکن در زمانهای دیرتر بیشتری ازایشان بویژه آنهاییکه در کوه کیلویه ورامهرمز ودورق نشیمن داشته‌اند از خوزستان بیرون رفته وپراکنده گردیده اند، واکنون تنها درشوشتر واطراف شوشتراست که طائفه ای ازافشاربنام «گندزلو» جای‌گزین میباشند .

افشار ها کی بخوزستان درآمده‌اند؟ بس آشکاراست که‌ایل افشار که یکی‌ازایلهای ایران‌است وتیره‌های فراوان آن دربیشتری ازولایات (آذربایجان‌و خراسان وکرمان وفارس وخمسه ومازندران وهمدان و خوزستان وغیره) پراکنده میباشند ازمردم نخستین وبومیان ایران نبوده وازترکستان بدین مرزوبوم آمده اند . درباره تاریخ وزمان درآمدن

• آینده ، آذرماه ۱۳۰۴

۱- این رشته « مقالات» چون سپس برویه کتابی بنام«تاریخ‌پانصدساله خوزستان» چاپ وپراکنده‌شده از آوردنش دراین‌کتاب‌خودداری کردیم.

افشارها بایران سخنهای گوناگون نوشته اند: یکی از نویسندگان اروپا آنرا درقرن شانزدهم میلادی (قرن دهم هجری) دانسته، ومیرزامهدیخان استرآبادی درتاریخ جهانگشای نادری در قرن هفتم هجرت مینگارد.(۱) ولی ما درباره خوزستان بالخصوص سند تاریخی دردست داریم ومیرساند که نخستین باردرآمدن طوایف افشار بدان سرزمین درآغازهای قرن ششم هجری بوده است، عبدالله بن فضل‌الله شیرازی دربخش دوم تاریخ وصاف چون ازاتابکان فارس بسخن می‌آغازد چنین گوید: «چون مدت سلطنت سلجوقیان سپری خواست شد ومعشوقه بی‌وفا ملك ازایشان سیری نمود افواج تراکمه چون امواج بحر زاخر ازنواحی قپچاق (۲) منحدرشدند. یعقوب بن ارسلان الافشری باقومی انبوه قصبه خوزستان رااختیار کردند، وسنقر بن مودود السلغری درعرصه کوه کیلویه.... خیام اقامت برافراشت» (۳)

بی گفتگواست که مقصود از«الافشری» همان کلمه «افشار» است و طوایف افشارهنوزدرآغازهای قرن ششم بخوزستان درآمده اند. ولی بس شگفت است که ازآن تاریخ تا آغازهای قرن دهم هجرت که صفویان بنیادپادشاهی خودمیگذارند درمیان حوادث خوزستان نامی ازمردم افشار بمیان نیامده ونشانی ازآنها دیده نمیشود مگراشاره مختصری که درتاریخ وصاف بجنگهای یعقوب بن ارسلان با اتابك سنقرمینماید. (٤)

خوزستان درآن تاریخ دردست شاهزادگان وامرای سلجوقی بوده و

---

۱ ـ عین عبارت این است «وافشارازجنس ترکمان میباشد. ومسکن قدیم ایل مزبور ترکستان بود و درایامیکه مغولیه برترکستان استیلا یافت ازترکستان کوچ کرده درآذربایجان توطن اختیار ...» جهانگشا چاپ تبریز ص۱ (۲) دشت قپچاق درشمال دریای خزر ازروزگاران باستان یورت و نشیمنگاه مردم ترك بوده و ازآنجا بدیگر سرزمینها کوچیده‌اند میتوان گفت که مقصود میرزا مهدیخان نیزاز ترکستان همان ترکستان است بویژه که میگوید که طوایف افشار درخاك ایران نخست درآذربایجان نشیمن گزیدند. زیرا دشت قپچاق ازدیگر یورتهای مردم نزدیکتر به آذربایجان بوده.

(۳) تاریخ وصاف نسخه خطی شماره صفحه ندارد.

(٤) اینست آنچه وصاف در این باره مینویسد: «یعقوب بن ارسلان از خوزستان بارها لشکر کشیده و میان او و اتابك سنقر محاربات رفت و عاقبت یعقوب منهزم شد. افشری ازطلب افسری (؟) کرانه جست وبیش خیال معاودت را در مقدم دماغ خودراه نداد».

چندی بعد بتصرف خلیفه بغداد درآمد. وازآن پس خـوارزمشاهیان، و مغولان، واتابکان لرستان، وشاه اسحق انجو، ومظفریان فارس، وامیر تیمور گورکانی، وآل مشعشع یکی پس ازدیگری بدان‌ولایت دست یافته و مدتی کم وبیش حکمرانی کردند. در تاریخ سرگذشت هیچکدام از این‌خاندانها نامی ازطوایف افشار درخوزستان برده نمیشود و تاآنجاکه نگارنده جستجو وکاوش توانسته‌ام باهیچگونه قرینه و دلیلی‌نتوان دانست که آنمردم را درآن سرزمین حال چه شد وکار بکجا رسید لیکن چون درآغاز قرن دهم نوبت شهریاری ایران بدودمان صفویه میرسد افشارها درخوزستان به فراوانی و انبوهی پیدا ونمایان میشوند ونام‌آنها درمیان حوادث آن‌ولایت بسیاربرده میشود.

افشارهای‌خوزستان در زمان‌صفویان

طوایف افشار که‌در روزگارصفویان درخوزستان بـافراوانی و انبوهی پیدا و نمایان میشوند آیا از نسل آن‌افشارهایی بوده اندکه درآغاز قرن ششم هجری همراه یعقوب بن ارسلان از دشت قبچاق آمدند؟...

اگر چنان بوده برای چه مدت پنج‌قرن نامی‌از ایشان‌درمیان‌حوادث خوزستان برده نمیشود؟یا اگر از آن طوایف نبوده اند وکجا وکی‌به خوزستان درآمده بودند؟ وآن‌طوایف پیشین ازخوزستان بکجارفته‌وچه شده اند؟... نگارنده تاآنجاکه جستجو کرده‌ام دلیل وقرینه ای برای‌قطع یکطرف مسئله پیدا کردن نتوانسته‌ام.

بهرحال درزمان صفویان مردم افشار در خوزستان فراوان، ودر کوه‌کیلویه و رامهرمز ودورق‌و شوشتر جای‌گزین بوده وچندان‌ترسی‌از پادشاهان صفوی نداشته وپیروی و فرمانبرداری چنانکه میبایست‌ازخود آشکار نمیساختند. اسکندر بیك‌ترکمان چون از امرای‌عصرشاه‌طهماسب سخن میراند خلیل بیك افشارحاکم کوه‌کیلویه‌را نام برده‌گوید اوصاحب ده‌هزار خانه افشار بود. (۱)درعهدشاه عباس بزرگ نیز گوید :«مهمات کوه‌کیلویه وخوزستان که درتصرف‌امرای افشار بود تاغایت نظام ونسق نیافته بود و حکام آنجاکه در ایام فتن و فتور بخودسر برآن ملك‌استیلا یافته بودند بدستور بحکومت قیام داشتند واگر چه فی الجمله بازگشتی

۱ ــ عالم آرا

بدرگاه جهان‌پناه مینمودند اما ... اذعان اوامر پادشاهی بنوعی که مرغوب طبع مبارک باشد نمیکردند » (۱) اسکندر بیك این عبارت را در سال ۱۰۰۳ مینگارد .

در همانسال افشارهای شوشتر بهمراهی مردم آنشهر بیرق یاغیگری افراشته مراد بیك فرستاده شاه عباس را درقلعه سلاسل محاصره نمودند و سید مبارك مشعشعی نیز باقشونی ازعرب حویزه بکمك آنها شتافت و شهر دزفول راتصرف کرده و سپس بشوشتر آمده در بیرون شهراردوزد. شاه عباس نخست میخواست که خودش بااردوئی بخوزستان رود لیکن چون امرا صلاح ندانستند ازآن قصد برگشته وزیرخود حاتم خان اعتمادالدوله و فرهادخان سردار را بااردوئی برای سرکوبی اعراب و افشارها روانه خوزستان گردانید :

دراین دفعه فتنهٔ بیدارشده بآسانی خوابیده خونریزی‌روی نداد.(۲) لیکن دو سال دیرتر (درسال ۱۰۰۵) افشارهای کوه کیلویه بخصوص طایفه گندزلو واراشلو (۳) در شهر رامهرمز اجتماع نموده کوس یاغیگری و نافرمانی کوفتند وسید مبارك نیزبا ایشان همدست بوده . دراین باره شاه‌عباس سرکوبی افشاریان را واجب دانسته اللهوردی خان حاکم‌فارس را مأمور این‌کار ساخت . اللهوردی‌خان باسپاهی از شیراز بکوه کیلویه آمده گروه‌انبوهی ازافشارها ولرهارابکشت . اسکندر بیك نتیجه‌قضیه‌را با این عبارت بیان مینماید :« بی‌دولتان بدبخت سرکشان‌الوار و افشارآن چنان‌گوشمالی‌یافتند که‌بعداز آن‌خیال فساد پیرامون‌خاطرایشان‌نگشت»(٤)

پراکنده شدن افشار ها ازکوه کیلویه و رامهرمز و دورق

پس ازوقایع دوره‌شاه عباس‌بزرگ‌ازافشارهای خوزستان حادثه و واقعهٔ در تواریخ ضبط نیست جز اینکه‌درهنگام فترت‌وشورشی که پس از کشته شدن نادرشاه‌دز سر تاسر ایران‌روی‌دادطوایف‌عرب

۱ ــ عالم‌آرا ص۱ ۳٤

۲ ــ برای تفصیل عالم آراص۲ ۳٤ ٤،۳٤ ۳و تذکره شوشتر(چاپ‌هند)ص۳ ٤ و ٤ ٤دیده شود. لیکن باید دانست که تذکره این‌چند اشتباه‌را دارد ۱) سال‌واقعه را ۱۰۰۲ مینویسد۲) میگوید اردوی شاه عباس‌هفت روزه بخوزستان در آمده بشوشتر رسیدند و این سخن درخور باور کردن نیست .۳)سرکرده اردورامهدی قلیخان شاملو می‌نویسد با آنکه اویکی ازهمراهان فرهاد خان‌سردار بوده‌است.

۳ــ ازافشارهای‌خوزستان طوایفی که بانام‌شناخته میشدند گندزلو واراشلو و آلپلو بوده اند.

٤ ــ عالم‌آراص۹ ٤ ۳

کعب از نواحی قبان در کنار دریا بدروق آمده و با جنگ و خونریزی طوایف افشار را از آن ولایت بیرون راندند. گویا درهمان ایام‌شورش ر آشوب بود که افشارهای رامهرمز و کوه کیلویه نیز از نشیمنگاهای خود بیرون رفته و پراکنده شدند، زیرا تا آنجا که آگاهی داریم در زمانهای‌دیرتراز مردم افشاردر آن‌نواحی جز گروه اندکی‌در کوه کیلویه نبوده است.

بارون دوبود نایب سفارت روس‌درطهران درزمان محمد شاه، که سالها در ایران بسر برده و درسال ۱۸۴۰ میلادی‌گردشی درخوزستان و لرستان‌کرده، درسیاحت‌نامهٔ خود میگوید که افشارها چون از دورق بیرون رانده شدند گروهی ازآنها در کنگاور و اسدآبادنشیمن گرفتند وگروهی بارومی‌آذربایجان رفتند و برخی‌هم درنزدیکی شوشترودزفول جایگزین گردیدند. (۱) دوبود درعبور خود از کوه‌کیلویه و بهبهان‌در باره ایلهای آن‌نواحی تحقیقها کرده جزگروه اندکی از افشارها را در نزدیکیهای شهر بهبهان سراغ نگرفته وگوید که آنها جز بزبان فارسی سخن نمیگفتند. باآنکه طوایف کوچك دیگری‌ازترك که درآن‌نزدیکیها نشیمن داشتند بترکی سخن‌میگفتند. (۲)

گندزلوها یا افشار های‌شوشترو اطراف آن

تنها طایفهٔ افشار که تاکنون‌درخوزستان‌بازمانده طایفهٔ‌گندزلوها (۳) است که در شهر شوشتر و نزدیکی‌های‌آن‌نشیمن‌دارند، وتاآنجا که‌آگاهی داریم این تیره افشار ازآغاز روزگار صفویان درهمان، نقاط جایگزین و نیرومند و استوار بوده‌اند. (٤)

درشهرشوشتر محله‌ای که‌در کنارشهرودر آنطرف رودگرگر نهاده و نام بلیتی (یابلیده مصغر بلده) شناخته میشود مخصوص گندزلوهاست. همچنان در شمال و شرق تا چند فرسنگ‌از شوشتر ده‌هایی که آباداست گندزلوها در آنها نشیمن دارند. اگر چه سرشماری درستی نیست‌لیکن

---

۱ – سیاحتنامه دوبودجلد دوم‌ص ۱۱۵
۲ – بارون‌بود جلد اول ص۲۸۵
۳– گندزلو تیره معروفی از ایل افشاربوده وطایفه ای ازایشان‌درزمان نادر شاه درخراسان بوده‌اند. (جهانگشای نادری دیده شود)
٤–در آغازروزگار صفویان بیشتری ازحکام شوشتر ازآن طایفه بوده‌اند.

میتوان یقین نمود که شماره این مردم درشوشتر و نزدیکی های آن کمتر از هزار خانوار نمی‌باشد .

همه گندلوزها-چه‌درشهر شوشتر وچه درده‌های آن- بلهجه‌شوشتری سخن گفته واز ترکی که زبان نیاکانشان بوده هیچگونه آگاهی‌ندارند و این خوددلیل است که این گروه مردم از زمان بس‌دیرینی درخوزستان زیست میکنند . ولی با این‌همه‌ت، توانسته اندزندگانی‌ایلی خودراازدست نداده و بادیگر مردم نیامیخته اند ، چنانکه درهیچیك ازرنگ ورخسار ساختمان بدن شباهتی بخوزستانیان ندارند . گذشته ازاین‌درشکل جامه‌و دربیشتری از عادات و کیفیات زندگانی نیز از شوشتریان جدا و ممتاز میباشند : ازجمله‌شوشتریان عموماًدستاری‌ازپارچه کبودراه‌راه که«اوشور» مینامند بسر میبندند ولی گندزلوها کلاهی از نمد بسر خود میگذارند . زنهای شوشتر درروگرفتن وخودرا ازنگاه بیگانگان پنهان داشتن(۱) بسی تقید و کوشش دارند لیکن زنهای‌گندزلو حتی‌آنهاییکه دربلیتی که محله‌ایست ازشوشترمینشینند مانندعموم زنهای ایلات‌روبندو چادرنشناخته درراه انداختن گردونه زندگـانی همپا وهمدست مردان خود میباشند .

مطلبی راکه در پایان باید نوشت اینستکه گندزلوها پارسال در هنگام یاغیگری شیخ خزعل خان طرف دولت‌راگرفته وآماده شده‌بودند که هنگام احتیاج تفنگچی‌های‌خودرا بکمك نظامیان‌ساخلو شوشتر بشهر بیاورند . اگر چه بجهت آزار وگزندی که از شیخ میدیدند سر انجام دستهٔ ازآنها ناچار شدند که باردوی شیخ در رامهرمز پیوندند ،ولی‌در باطن جز نابودی یاغیان و فیروزی دولت آرزوئی نداشتند .

۱- بویژه ازعجمها

نامهای شهر های ایران *

بیشتر شهرهای ایران ـ چه شهرهایی که اکنون نیز آباد میباشدو چه آنهاییکه خراب گردیده و از میان رفته ـ آبادیهایی هستند که از روزگاران باستان و از زمانهای کیانیان وساسانیان یادگارمانده‌اند. از شهرهاییکه در دوره اسلام پدید آمده بسیاری پیش از ظهور اسلام یادر اوایل ظهور آن بشکل دهکده وآبادی کوچکی موجودبوده و پس‌ازشهر شدن باز بهمان نام دیرین مانده اند. درایران کنونی کمی از شهرهارا میتوان‌پیدانمود که نام‌آنها تازه واز یادگارهای دوره‌اسلامی‌است: مانند مشهد در خراسان، سلطانیه درخمسه، سلطان‌آباد درعراق، بارفروش و اشرف در مازندران، محمره و فلاحیه وعبادان درخوزستان، وبرخی شهرهای دیگر.

میتوان گفت که درروزگار کیانیان اشکانیان و ساسانیان مرز و بوم ایرانرا آبادی و خرمی تا اندازه کمال بوده و هر قطعه زمینی که میتوانسته جایگاه شهری گردد مردم آنرا خالی و ویران نگذارده بآبادیش پرداخته اند و از اینجاست که بیشتری از شهرهای نوبنیاد را رامیبینیم که در روی یا پهلوی خرابه های شهر باستانی آباد ساخته‌اند مانند تهران و مشهد و فلاحیه که پهلوی خرابه های‌ری، طوس، دورق، نهاده و مانند ناصری و محمره که برروی خرابه های اهواز و بیان‌پدید آمده است از کاوشهای فرانسویان در شوش چنین بدست آمده است که آنشهر باستانی چندبار خراب‌گردیده، مدتی ویران افتاده سپس بار دیگر ازنو آبادی‌یافته است.

بسیاری از شهرهای کهن سال‌هم‌هست که چون روی‌بویرانی نهاده بیك بار ازمیان‌نرفته باندازه شهرچه یا دهکدهٔ از آبادی خود یادگار

---

* آینده، دیماه ۱۳۰۴

گذارده است ـ مانند بندقیر و شاه‌آباد در خوزستان که بازمانده های دو شهر تاریخی عسکر مکرم وجندی شاپور است .

ازشهر «شلمیه » قرن چهارم هجری اکنون ده شلمیه (در سرراه تهران و مازندران) بجای مانده. شهر بزرگ وتاریخی اهواز پس‌ازقرن ششم یا هفتم هجرت جز دهی از آن‌بجای نمانده بود و ازآغازقرن کنونی بار دیگر روبه‌آبادی‌نهاده‌اکنون‌حاکم‌نشین‌وبزرگترین‌شهرخوزستانست، همچنان شهرباستانی رامهرمز ازدیرزمانی بشکل دهکده درآمده بود و شاید بیش ازبیست سال نیست‌که آبادیش بیشترگردیده وبـاردیگرشهر شمرده میشود.

شهرشوش‌نیز که‌خرابی آخری آن هشت قرن بیشترامتداد یافته‌ودر این‌مدت جزمقبره دانیال پیغمبرهیچگونه آبادی درآنجا نبود ازچند سال پیش بازبآبادی آغازیده واکنون یك‌راسته‌بازار و٥٤ دکان و٦کاروانسرا وچند خانه‌ٔ محقررا دارا میباشد .

میتوان گفت اگرایمنی وآسودگی که اکنون درکشور ایران حکم فرماست پایدارباشد وآشوب وتاخت وتازازاین سرزمین بیکباررخت‌بر-بندد قرنی نخواهدگذشت که همگی شهرهای باستان‌کـه اکنون ویران بلکه نابود ونا پیدا هستند بارديگرآبادی یافته یا شهرهای نوبنیادی در نزدیکیهای آنها پیدا خواهدگردید .

☆☆☆

برخی ازمورخان وجغرافی نگاران دوره اسلام ـ ازعرب وفارس ـ از«وجه تسمیه» شهرهای باستان ایران سخن‌رانده‌کوشیده اند که‌معناهای آن نامها را دانسته وبازنمایندکه جهت ومناسبت‌گذاردن آن نامها چه بوده است . بی گفتگوست‌که نامهای‌کسان وشهرها ،کشورهـا و مانند آنها ـ که نحویون عرب «علم» میگویند ودستورفارسی نویسان به‌تقلید زبانهای اروپا «اسم خاص» خوانده اند. هر یك گذشته ازمسمای خـود معنای لغوی را دارا وبمناسبت وجهتی ازآن معنی نقل ومثلانـام‌کسی یا شهری میگردد . (۱)

---

(۱) برای «علم مرتجل» که‌نحویون عرب گفته اند گویا مثل و مصداقی پیدا نشود.زرا ایشان‌هرعلمی راکه معنای لغوی‌آن ووجه تسمیه‌اشرا ندانسته‌اند «مرتجل» خوانده اند.

مثلا یکی ازشهرهای کنونی آذربایجان «ساوقبلاغ» (ساوجبلاغ) نامیده میشود، این کلمه گذشته از آنکه نام آنشهراست درزبان ترکی به معنای «چشمهٔ سرد» میباشد. ناچارآنشهردرآغازپیدایش وآبادی خود چشمهٔ سرد وخنکی را داشته و بهمانجهت ومناسبت بدین نام شناخته گردیده است.

پس بی گفتگوست که هریك از شوش و تهران و آمل وطوس و دماوند ورشت وبسیار نامهای دیگرنیزمعنایی درلغت داشته وبمناسبت آن معنی نام شهری گردیده است، ودانستن وبدست آوردن آن معناها گذشته ازآنکه خُودشعبه‌ای‌ازعلم وبحث دلکش وشیرینی است بوسیله آن قسمتی ازگذشته‌وسرگذشت شهرها روشن میگردد وچنانکه مؤلفان که‌بدین کار پرداخته اند میتوانستند ازعهده انجام آن بر آیند خدمت بزرگی را به علم های تاریخ وجغرافی‌مینمودند، ولی این مؤلفان آبی بحوض نیاورده جوی آب راگل آلود ساخته وچنانکه رسم وشیوه بیشتری ازایشان بوده زحمت جستجوو کنجکاوی را برخود هموارنکرده تنها ازراه پنداروگمان یاازروی میل وهوس چیزهایی نوشته بلکه‌گاهی افسانه ها نیزسروده اند ودرهرکجا که راه‌گمان وپندارزا نیزبسته یافته اند بتقلید تورية یهودیان آنرا نام یکی ازپسران یا نوه های نوح پیغمبرگرفته او را بنیادگذار آنشهرنوشته‌اند(۱) ازگفتن بینیازیم که اینگونه نگارش ها را دربازار علم ودانش امروزی ایران ارزش وبهایی نیست.

☆☆☆

میتوان گفت که علت دانسته نشدن و روشن نبودن معناهای نامهای باستان ـ چه نامهای شهرها ودیگرنامها ـ یکی ازاین سه‌چیزاست:

۱ ــ دربرخی جاها لغت و زبانیکه مثلا نام شهری یا کسی از آن لغت برداشته شده ازمیان رفته وفراموش شده وازاین راه است که معنای لغوی آن نام‌وجهت ومناسبت آن نام‌گذاری بدست‌نمیآید. ازمثالهای‌این قسم «بابل» است: این نام درلغت آرامی‌بمعنای «درخدا» بوده‌چه «باب» بمعنای درو «ال» بمعنای خداست ولی مؤلفان‌که آگاهی از آن زبان نداشته‌اند وجه‌تسمیه آنرا چنین‌نوشته اندکه درآنشهر بود که «تبلبل‌السنه»

۱ــ برای‌مثل‌و نمونه وجه‌تسمیه های جندیشابور وخراسان، وفارس نهاوند اهواز وطبرستان درکتاب‌معجم‌البدان دیده‌شود.

پیدا شده وهر گروهی بزبان جداگانه سخن گفتند این‌است که آنجا بابل نامیده شد!

۲) تلفظ وبزبان آوردن برخی از نامها از آنچه در نخست بوده تغییر یافته وازاین راه است که معنای لغوی دانسته نمیشود. ازمثالهای این‌قسم «دزفول» میباشد، زیرا آنشهر درقرنهای پیشین اسلام «اندامشك» خوانده میشد وآبادی کوچکی از توابع شهرجندیشاپور بود سپس چون رودی که ازمیانه یا پهلوی‌آن میگذشت «دز» نامیده شده ودرهمانجا پل بزرگ و بس باشکوهی بود که کاروانها ومسافران‌ازروی‌آن میگذشتند و«دزپل» یعنی «پل‌آب دز» شناخته میشد این بود،کم کم نام اندامشك از میان‌رفته آن شهررا نیز بهمان نام خواندند و در زبانها تغییر یافته «دزفول» گردید وسید عبدالله شوشتری وجه‌تسمیه آنرادرتذکره شوشتر چنین‌مینگارد که‌چون درآنشهر باقلا بسیار میکارند این است که «دزفول» نامیده شده چه فول درعربی بمعنی باقلا است!

۳) در بسیاری از نامهای باستان که از دوکلمه یا بیشتر ترکیب یافته یکی از آن‌کلمه‌ها‌خودنام، یعنی علم‌واسم خاص چیزی‌بوده‌واکنون آن‌چیز که مسمای آن‌کلمه بوده و از میان رفته وناپیداست و از این‌راه معنای آن‌نام مرکب‌نیز نادانسته می باشد. ازمثالهای این‌قسم«طبرستان» است: چه در روزگار پادشاهان کیان ویا درزمانهای دیرتر آن سرزمین نشیمن گروهی بوده‌که مؤلفان باستان یونان نام ایشان را «تپوری» نگاشته‌اند (۱) و«تبرستان» یا «تپرستان» که عربها آنرا «طبرستان» کرده اند معنایی جز «سرزمین گروه‌تپوری» ندارد لیکن درقرنهای‌دیرتر و پس از ظهور اسلام که مؤلفان عرب وفارس‌پیدا میشوند از گروه‌تپوری درطبرستان نام ونشانی نمانده بود وآن مؤلفان در معنای نام طبرستان دچار سختی گردیده و آنچه دانشمندترین آنها نوشته وپسندیده‌اند اینست که چون مردم‌آن سرزمین‌هم در جنگلها و هم در جنگلهای خود «تبر» داشتند وهرکسی از توانگر و بی‌چیز ناچار بوده‌که تبری داشته باشداز اینجا بوده که‌آن ولایت را«تبرستان» نام‌نهاده و عربها «طبرستان»‌اش کرده اند.(۲)

۱ــ استرابو ترجمه انگلیسی جلددوم ص۲۶۳

۲ــ معجم البلدان چاپ مصر جلدششم‌ص۱۸

✿✿✿

نگارنده از دیرزمانی بمطالعه نام‌های باستان شهرها و کوهها و رودها پرداخته خواسته ام بدستیاری سنجیدن آنها بایکدیگر و بانامهای پادشاهان و سرداران کیانیان و ساسانیان ازراه کنجکاوی وموشکافی پی به معنای آن نامها ببرم. بس آشکار است که این کار با آشنا نبودن به زبانهای باستان ایران کاری بس دشوار است، ولی من کاری را که خودم آغازیده و خودم بپایان رسانم با هراندازه سختی و دشواری باشد بهتر ازآن میدانم که مانند بسیاری از همگنان ونویسندگان هم‌روزگارخود با ترجمه کردن کتابها یادزدیدن از نگارشهای آنها خودم رانویسنده ودانند‌ه معروف کنم.

بجای زبانهای باستان نگارنده ازلهجه ها یا «نیمزبانهای» ولایتها که بیکی دوتا تا اندازه‌ای آشنا میباشم کمك‌خواسته و استفاده میکنم، زیرابی گفتگوست که این لهجه‌های ولایتی، ازکردی، طبری، گیلکی، سمنانی، لری و دیگرها - بازمانده‌ها و یادگارهای آن زبان‌های باستان میباشند و هنوز بیشتری از کلمه های آنها را نگاه داشته اند که بهمان معناهای دیرین بکار برده میشود. بهر حال من درنتیجه مطالعه چند ساله توانسته ام معناهای حقیقی و درست بسیاری از نامهای باستان شهرها را پیداکرده و روشن نمایم و در این هنگام بخشی از آنها را درمجله آینده نشر خواهم کرد و در شماره بعد شرحی راکه درباره نامهای «نهاوند» و «دماوند» که از کهنسال ترین آبادیهای ایران میباشد اندیشیده‌ام مینگارم.

نهاوند ـ دماوند *

درنگاه نخستین بنام‌های نهاوند و دماوند بآسانی تواندانست که هریك از آنها ازدو کلمه ترکیب یافته ودر کلمه «وند» درآخر شریك و یکسان میباشند. آیا آندو کلمه دیگر «نها» و «دما» نیز که درلفظ متغایر و جداازهم‌هستند علاقه وربطی در معنی بایکدیگر دارند ؟

در زبان‌های باستان ایران «نها» بمعنی پیش و «دما» بضم دال بمعنی پشت و دنبال بوده چنانکه درنیمزبان (لهجه) شوشتری ودزفولی اکنون نیز آن‌دو بهمان دومعنی بکاربرده میشود و فارسی زبانان خوزستان بجای کلمه‌های پیش ، وجلو وپشت و دنبال لفظی جز نها و دما نمیشناسند ودر شعرهاییکه برخی از شعرای‌خوزستان درزبان‌ولایتی خود سروده‌اندآندو کلمه فراوان آمده‌است ؛

صالحا گوید :

مندوم بدوموی تو ازبسکه دوسوم   ازبسکه‌دوسوم‌بدموی‌توهرهسوم(۱)

باز اوگوید :

توکه آغوی نهوی مروی مودمات (۲)

ملاحسن شوشتری گوید:

موپیاده دمو رزق دوام   رزقومه دیدنه سواری بید (۳)

باز گوید :

مثل ناتر(٤) موندونوم اچی درنمیگره سنم

ای‌فلك بهر خدا لیر دیگه ده‌دولووه(٥)

---

* آینده ، بهمنماه ۱۳۰٤.

۱ ــ درماندم ازبسکه دنبال تودویدم ــ ازبسکه دویدم دنبال تو خسته‌و ناتوان شدم.

۲ ــ توکه آقایی پیش میروی من از دنبال تو ۳ــ (ازسختی روزگار و تنگدستی خود مینالد) من پیاده دنبال روزی میدوم روزیم را دیده‌اندکه سواری بوده ٤ــ مخفف «نهاتر» یعنی پیشتر.

٥ ــ مانند پیشتر من نمیدانم ازچه برای من درنمیگیرد (روزکارسازگار نمی شود) ای فلك بهرخداچرخیدن دیگر بده‌دولاب را.

در فارسی فصیح کنونی از لفظ « نها » نشانی نتوان یافت، ولی از «دما» بسی نشانه‌ها و یادگار ها موجود است، مانند دنبال بمعنای پشت و پی و دمدار بمعنی ساقه و دنباله لشگر، و دمادم (۱) بمعنای پیاپی و پشت‌همدیگر و دنب و دم و دنبه بمعنای عضو واپسین حیوانها .

این قاعده در زبان فارسی شناخته است که نون و با را در آخر کلمه با میم تشدیددار عوض میکنند چنانکه دنب سنب و خنب را دم ، وسم ، وخم گویند ؛ دماوند نیز نخست «دنباوند» با نون و باء بوده و این نام را گذشته از آنکه در فرهنگهای فارسی نوشته و نگهداشته اند در کتابهای عربی که تا قرنهای چهارم و پنجم تألیف شده بیشتر همان نام «دنباوند» است و دماوند بس کمتر میباشد و نتوان باور نمود که از تصرف و دستبرد رونویسان قرن‌های بعد نباشد .

در شعرهای عربی نیز که در آغاز اسلام سروده شده نام آنشهر را « دنباوند »آورده اند . ابن‌ذی‌الحبکه نامیرا درزمان خلیفه سوم بدماوند نبعید کرده بودند میگوید :

وان اغترابی فی‌البلاد و جفوتی   وشتمی فـی ذات الاله قـلیل
وان دعائی کـل یوم و لیـلـة   علیك بدنباوند کـم لطویل

بحتری درستایش لشکرهای المعتز بالله میگوید :

مددن وراء الکوکبی عجاجة   ارته نهاراً طالعات الکواکب

۱ــ این کلمه گاهی بضم دودال و بمعنای پیاپی است و گاهی بفتح دودال و بمعنی دمبدم میباشد . نخستین را فلکی شیروانی گوید:

ازسنت تو فلك سبکپای   وزقوت تو زمین گران سم
آنرا که بمهر گوئی اجلس   ایام بکین نگویدش قـم
فرمان تو را قضا پیاپی   رایات تو را قدر دمـادم

دومین را عنصری گوید :

نوروز بزرك آمد آرایش عالم   میراث بنزدیك ملوك عجم از جم
. . . .
برلشکر شادی شود آفاق دمادم   هر که که دمادم کند اورطل دمادم

شاهد دمادم آخری است .

پیش شعرای پیشین دمادم با ضم بیشتر بوده است و هـر کجا که دلیل و قرینه از ناحیه معنی یا قافیه برای یکی از ضم یا فتح نباشد بهتر است که دمادم با ضم خوانده شود .

وزعزعن دنباوند من کل وجهه   وکان وقوراً مطمئن الجوانب (۱)

گویا جای گفتگو نباشد که «دما» در اول نام دماوند همان «دنبا» بمعنی پشت ودنبال ، وهمان کلمه است که در نیمزبان شوشتری بمعنای پشت ودنبال بکاربرده میشود. واین خود دلیل است براینکه «نها» نیزدراول نام نهاوند همان لفظی است که درزبان مردم شوشترودزفول بمعنای پیش وروبرومیآید. این را نیز باید گفت که دماوند اگرچه اکنون با فتح دال شناخته است درنخست با ضم دال بوده وهنوزدرزبان برخی ازروستائیان پیرامون آن قصبه ، دماوند با ضم دال گفته میشود . (۲)

☆ ☆ ☆

اکنون باید معنی «وند»را دانست: این لفظ درآخرنامهای خانواده ها وایلها بسیارآمده، چنانکه با وند ، هیداوند وسکوند ، ولغت نویسان آنرا اداة نسبت دانسته ودرکلمه خداوند بمعنای «مانند» نوشته‌اند . ولی آنچه ما میپنداریم ، ودرنامهای نهاوند ودماوند آن کلمه بهیچیك ازاین معناها نبوده معنی دیگری دارد ، چه «وندن» درزبانهای باستان ایران به معنای «نهادن» بوده ودرنیمزبان شوشتری اکنون نیز بآنمعنی شناخته‌است وبکارمیرود .

ملاحسن گوید :

شو بخوزلف وکاکلی دیدوم   دست ونم گژدمی وماری بید (۳)

یکی ازمعنا های «نهادن» واقع شدن وایستادن برجایی است مثلا ناصرخسرومیگوید : «وعبادان بر کنار دریا نهاده است» بیت المقدس را مینویسد : «شهریست برسر کوهی نهاده» درباره حلب مینویسد : «وبنا ها

---

۱ ــ معجم البلدان جلد چهارم ص۹۲ .

۲ ــ مقصودضمه عربی وترکی نیست بلکه حرکه ایست که درزبان فرانسه (eu) نوشته میشود زیراهم شوشتری‌ها کلمه « دما » را وهم روستاییان دماوند نام دماوند را باهمان حرکه تلفظ می کنند نه باضمه عربی و گویا بیشتر بلکه همگی ضمه های فارسی همان نوع تلفظ می‌شود.

۳ــ (شاعر از تیره بختی خود مینالد) شب در خواب زلف و کاکلی دیدم، دست میزنم کژدمی وماری بود.

برسرهم نهاده» (۱) وناچار وندن نیزهمان معنی‌را داشته‌و«وند» که‌ماضی آنست بمعنی نهاد ، برجایی ایستاد ، (واقع شد) میآمده‌است(۲).

پس «نهاوند» یعنی‌شهریا آبادی‌یاقلعه‌ایستاده‌ودرپیشرو و«دماوند» یعنی شهریاآبادی یا قلعه ایستاده در دنبال وپشت ، میتوان گفت که درنام گذاری این دوآبادی دوری ونزدیکی آنرا نسبت بجایی یا شهری‌میزان گرفته آنچه نزدیك بوده «نهاوند» وآندیگررا «دماوند» نامیده‌اند .

برای آنکه مطلب‌هرچه‌روشنتر گردد باید دانست که دوشهرنهاوند ودماوند ازچندین جهت مانند یکدیگروشریك هم میباشند .

۱ ـ هردواز کهنسالترین شهرهای ایران‌هستند وشاید پیش‌ازروزگار کیانیان پدیدآمده باشند .

۲ـ دورشته کوهستان که برابریکدیگرایستاده وتقریباً ازشمال‌غربی ایران بجنوب شرقی کشیده میشودازروزگاران شناخته وبنام بوده: آنیکی درشمال شاخهٔ ازکوههای بلند قفقازواینیکی در جنوب رشتهٔ ازکوههای تاریخی ارمنستان (۳) میباشد وهریك ازآنها قله بس بلندی رادارااست این دوقله‌ـقله‌دماوند وقله‌الوند‌ـ گذشته ازآنکه بلندترین‌قله‌های‌ایران(٤) هستند هریك دارای منظره دلکش‌وهوشربایی است،وجمال جادوگروخود فریب‌آنها بوده‌که افسانه‌ها وداستانها پدیدآورده است. (۵)

---

۱ ـ سفرنامه ناصر خسرو چاپ کاویانی ص ۱۳٤،۲۹،۱٤ ـ شاید در نخست باینمعنی «نهاده‌شده» بصیغه مجهول می آورده‌اند سپس برای سبکی و کوتاهی «نهاده» باصیغه‌معلوم‌آورده‌اند.

۲ـ وندن بمعنی نهادن وبنیاد گذاردن گویا تا آغاز اسلام شناخته بوده است زیرا برخی ازعلمای عرب که بفهم‌خود برخی‌از نام‌های شهرهای ایران را معنی کرده اند درهرکجا لغت‌وند را بمعنی نهاد وبنیاد گذاشت گرفته اندچنانکه نهاوندرا گفته اند درنخست «نوحاوند» بوده «ای‌نوح وضعها».

۳ـ این دربیش یونانیان Taurus و شاخهٔ که بایران آمده واکنون کوهستان لرها وبختیاری‌هاست Zagrus نامیده میشده ٤. ـ ژنرال «شندلر» درکتاب خود موسوم به «Eastern Persian Irak» میگوید اندازه هایی که درخور اعتماد بود تاآنجاکه‌آگاهی داشتم بایکدیگر سنجیده چنین بدست آوردم که بلندی‌قله دماوند ۱۹٤۰۰ پاست » درباره بلندی‌الوند آگاهی دردست‌نبود ولی بی‌گفتگوست پس از دماوند بلندترین قله‌ایست در ایران ۵. ـ افسانه ها و و داستانها درباره دماوند فراوان است دبن زردشت آنجا را بهشت میستاید . در باره الوند نیز گفته اندکه چشمه های بهشت ازآنجاجاریست .

بهرحال این دوقله ازمعروفترین کوههای ایران و بیشتر آنست که‌در شعرها وسخن سراییها نام دوتا باهم میآید وشهرهای نهاوند ودماوندهم هریکی ازآنقله‌ها ایستاده است .

۳ـ شاهراهی ازروزگاران باستان غرب عالم متمدن را بشرق آن میرسانیده وازلیدی ببابل ، وازبابل، بهاکباتان (همدان) وازآنجا بری ، وازری بباختر(بلخ) میرفته وهمچنان شاهراه دیگری ازشوش بهاکماتان کشیده ودرآنجا بشاهراه باخترمیپیوست .

این راهها از باستانی‌ترین زمان وروزگاری که‌آگاهی توان‌یافت راه آمدوشد جهانگشایان تاریخی واردوهای بزرگ وکاروانیان بوده از فاصله‌های بس‌دورچشمهای راهگذران وکاروانیان را بسوی خودمیکشند. شاید نهاوندنیزدرنخست‌نام‌کوه بوده واین‌نامها راکاروانیان غرب داده، قله نزدیکتررا نهاوندوآن‌یکی را دماوندگفته‌اند.

انتقاد مقاله راجع بطرزی افشار*

درشماره ۱۲ ایرانشهر مقالهٔ درباره «طرزی افشار» چاپ شده‌است: نویسنده مقاله (آقای میرزامحمدخان‌تمدن) شرح حال و گزارش زندگانی طرزی راازقصاید واشعارش استنباط وبابخشی ازاشعاراو نشر کرده‌اند.

شاید بسیاری ازشعرخوانان طرزشگفت طرزی را درشعرسرایی که افعال عامه یا فعلهای معاون (شدن و گردیدن و کردن) را نیاورده‌وافعال جعلی بکارمیبرد نپسندیده درخورخرده گیری دانند، بویژه که‌طرزی در این باره راه افراط پیموده وبه چندین غزل وقصیده بعنوان تفنن اکتفا ننموده است.

استنباط شرح حال و گزارش زندگانی شاعری ازاشعاراو، که از شرق شناسان اروپا تقلید میشود، طریقه چندان مستقیم ومطالب بی‌چون وچرا نیست بویژه درامثال طرزی که بواسطه تقید بسبك اختراعی خود دربیشتراشعاری که سروده جانب نظم ولفظ را زیادترمراعات کرده تا جانب معنی وحقیقت را.

برخی ازاشعارطرزی که درجزومقاله چاپ شده خالی ازغلط نیست، ازجمله این شعر:

ازحوادث‌چنان امینیدم　　　که‌بدرگاه شه پناهیدم

ولی ما میخواهیم دراینجا اشتباهی راکه درباره سفرعتبات‌طرزی ازنویسنده مقاله سرزده اصلاح نماییم،زیرا مینویسند: «مسافرتهای‌عدیده نموده منجمله سفری نیزبه عتبات کرده چنانکه درضمن یکی از غزلیاتش اشاره مینماید:

ترکیدم تاتیدم وانگه عربیدم　　　دردیده‌کوته نظران بوالعجبیدم

شعبان‌رمضان کرب وبلادم متعجب　　　بی‌آش جمادیدم وبی‌نان رجبیدم

معلوم است که شاهد درمصراع سیم است که میگوید« کرب‌وبلادم»

---

* آینده، فروردین ۱۳۰۵

یعنی کربلارفتم ؛ لیکن صحیح این مصرع طرزی ـ چنانکه نگارنده میدانم چنین است : «شعبان رمضان کربپلاوم چه تعجب» یعنی اگر شعبان ورمضان را پلو بخورم چه تعجب است ؛ بهترین دلیل صحت قول ما مصرع چهارم و لفظ «نان» و «آش» است ، البته بکربلا رفتن مناسبت وربطی به بی آشی جمادی و بی نانی رجب ندارد. گویاطرزی درایامیکه درمدرسه‌های اصفهان میزیسته زندگانی سختی داشته نان وآش هم بگیرش نمیآمده سپس چون ماه شعبان ورمضان رسیده درهای مجالس خیرات واحسان برروی طلبه های دینی باز، وطرزی هم که بسیارشبها پلوسیرمیخورده این شعرها را سروده است .

برخوردن بدینگونه اشتباهات لفظی نقصان وبدی خط عربی را نیز یاد آورد ، زیرا از نقصان خط است که با مختصر تحریفی «پلوخوردن» طرزی «کربلارفتن» خوانده میشود .

☆☆☆

درآنمقاله از «تاریخ افشار» و «تواریخ مختلفه راجع بارومی» نام برده میگویند نسخه آنها در ارومی بدست میآید . نخستین دفعه ایستکه نام این کتابها را میشنویم و به‌عقیده ما اگرآقای تمدن خلاصه مطالب آن کتابها واطلاعات خود را درباره تاریخ وحوادث شهرباستان ارومی‌وایل بزرك افشاربرای درج درمجله بفرستند بسیارسودمند خواهد بود.

خرده گیری وموشکافی *

بیشترمردم ایران که با مطبوعات سروکاردارند وکتاب میخوانند چنین باور کرده‌اند که مؤلفان و دانشمندان اروپا درهررشته از علم و فن که کتابی تألیف کنند ودرهرموضوعیکه‌مقاله نویسند برمؤلفان و نویسندگان آسیائی پیشی وبیشی جویند . آری بسیاری ازهمگنان وهمروزگاران ما دراعتقاد بشرق شناسان اروپا ودراطمینان‌به‌نگارشهای ایشان غلووافراط دارند وشاید هیچگاهی نیاندیشند که دربیشتری ازآن نگارشها سهووغلط فراوان توانیافت .

بی گفتگوست که درعلمهای‌طبیعی ، صنعت، دربسیاری‌ازعلمهای‌دیگر دانشمندان غرب گوی سبقت‌ربوده‌اند. همچنان درتاریخ روزگاران‌باستان که جزکاویدن‌خرابه‌هاوخواندن خطهای مرده ، ازهیروغلیفی و مانند آنها ماخذ ومدرکی نیست وما شرقیان دسترسی باینچنین‌کارها نداریم ناچاریم که شاگرددبستان وریزه خوارخوان غربیان باشیم . ولی‌آیا توان‌پذیرفت که درآنقسمت ازتاریخ وجغرافی ایران نیزکه باید ازکتابهای فارسی و عربی بدست آید نویسندگان‌اروپا پیشی وفزونی برایرانیان دارند ، وهر کتاب یا مقاله که بنویسندبایست بی گفتگوپذیرفته لب بچون‌وچرانگشود؟

شایدبسیاری ازخوانندگان«آینده» یاددارندکه‌دوسال‌پیش نگارنده این‌مقاله برکتاب ابن اسفندیارانگلیسی (۱) که پروفسوربراون ترجمه و چاپ کرده خرده گرفته ودرمقاله‌هاییکه در«نوبهار» هفتگی چاپ‌شدچنین نوشتم که دریکی دوبارخواندن‌صدوچهل ودوسهووغلط برآنکتاب‌شمرده‌ام وبسیاری ازآن غلطها بس مهم است که مطلب را بیکبارتغییرداده‌وتاریخ راه خود راگم میکند، باآنکه پروفسوربراون‌یکی ازایرانشناسان‌دانشمند بوده است . (۲)

---

* آینده ، اردیبهشت ، تیر، آبان ماه ۱۳۰۵

۱- Abriged translation of the History fo Tabaristan

۲- همه آن‌خرده گیریها را دردفتری جمع آورده ام و نسخهٔ هم بتوسط آقای میرزا محمدخان قزوینی برای‌خود پروفسور براون‌فرستادم .

چندی پیش یکی ازجوانان طهران با نگارنده گفتگو کرد که میخواهد کتاب (۱) پروفسور«له‌استرانج» (۲) راکه درجغرافی عراق و ایران و آسیای وسطی نوشته بفارسی ترجمه نماید و بامن دراینخصوص شور کرد. من این فکراورا پسندیدم ، چه کتاب له استرانج بس خوب وسودمنداست، ولی گفتم بهترآن باشد که وی درضمن ترجمه کردن آنکتاب خود نیزدر پیرامون مطلبها بجستجو و کنجاوی پردازد تا اگر لغزش واشتباهی از مؤلف روی داده باشد تصحیح کند.

اینك میخواهم فصلی از کتاب له‌استرانج رابدقت خوانده آنچه سهو یا غلط یابم در مجله آینده چاپ کنم که‌هم گفته خود را بادلیل ثابت کرده وهم ازغلو وافراطیکه درباره نگارشهای شرق شناسان اروپا در میانست کاسته باشم.

فصل شانزدهم آنکتاب راکه ازخوزستان سخن میراند برگزیدم بس شگفت است که درهمان یك فصل بسهوهای فراوانی برخوردم و بسیاری ازآنها لغزش‌های مهمی است که درخورچشم پوشیدن نبوده تصحیح آنها خودکارسودمندی میباشد.

بهترآندانستم که نخست ازلغزشهای مهم جداگانه ویك بیك سخن رانده سپس همگی سهوهای دیگررا دریك گفتارروشن گردانم :

۱ - اهواز و خوزستان و حویزه

بایددانست که‌درآغازاسلام‌عربها کشورخوزستانرا«اهواز»نامیدندی یاقوت در معجم‌البلدان درباره آن نام چنین گوید«جمع هوزاست وآن در اصل «حوز» بود چون فارسیان این نام را فراوان بکار بردند تغییردادند چنانکه اصل آن ازمیانرفت ، زیرا درسخن فارسیان «حاء» نباشد ودرهر کلمه که آنحرف بیاید به «هاء» بدل کنند وحسن را «هسن» ومحمد را «مهمد» گویند . سپس عربها چون آن نامرا ازفارسیان گرفتند بپیروی ایشان «اهواز» گفتند . پس اهواز نام عربی‌است که درزمان اسلام بآنکشور داده شده ودرزمان فارسیان نام آن «خوزستان» بود .

این گفته‌خودیاقوت استدرباره‌نام «اهواز»سپس‌از گفته«توزی»(۳)

---

۱ - G. Le Strange - ۲ The lands of the Eastern Caliphate

۳- توزیا توج بروزن تبت نام شهری بوده درفارس و توزی ازدانشمندان ایرانست (درمرآت البلدان توری نوشته غلط است) .

هم می‌آورد که اهواز « اخـواز» بـود مردم عربی گـردانیده اهـواز گفتند (۱)

ولی این گفته ها هردوبی پایه‌است وهیچگونه ارزش وبهایی رادر بازارعلم ودانش ندارد زیرا آنکه گفته یاقوت است کی‌روی داده که‌عربها کلمه عربیرا که «حاء» دارد به پیروی فارسیان با «هاء» گویند؟

پس چرا این معامله را درباره حسن ومحمدنکردند؟ وانگهی‌اگر نام اهوازبخوزستان درزمـان اسلام داده شده واصل آن با حاء بوده پس چرا «احواز» درشعری یا جملهٔ که ازقرنهای نخستین اسلام مانده آورده نشده است؟

اما آنکه‌گفته‌توزی است معنی‌درستی ندارد . زیرا اگراصل اهواز «اخواز» بوده خود آنکلمه عربی وجمع خوزاست ، دیگرعربی گردانیدن واهواز گفتن چه معنی داشته است؟

این گفته‌ها با این بی پایگی وبی ارزشی‌پروفسورله‌استرانج آندورا با هم درآمیخته وچیزی هم‌ازخود افزوده چنین میگویدکه «خوز» راکه نام مردم خوزستانست «حوز» (با حاء عربی و«هـوز» (با هــاء فارسی) نیز گفتندی ، عربها «هوز» را «اهـواز» جمع بستند : شهرحـاکم نشین آنکشوررا نیز«سوق الاهواز» نامیدند ، یعنی«بازارهوزیان» سپس برای کوتاهی لفظسوق را هم‌انداختند (۲) . میگوید «حویزه» نیزمصغرهمان نام «حوز»است. (۳)

مقصود مؤلف انگلیسی اینست کـه سه نـام «اهـواز» «خـوز» و «حویزه» را با هم مربوط سازد. ولی باید دانست که این سه نام هریك کلمه‌جداگانه‌میباشد وهیچگونه ارتباطی باهم ندارند . اهوازدرکتیبه‌های

۱ــ معجم چاپ مصر جلد اول ص ۳۸۰

۲–Khuziean means the land of the Khuz as ı ame other wise written Huz , and the plural of Huz ' in Arabic is Ahwaz which was the capital city Al–ahwas, being the shortened form , of Sug - Al- Ahwaz the market of the Huz people (p. 332)

۳ – Huwayzah ' the diminutive form of Hus or Khuz the name of the people of this province (p.241)

داریوش پادشاه هخامنشی در بیستون نـام برده شده (۱) و صدها قرن پیش ازآنکه عربهاپای از جزیره‌خود بیرون گذارده دیگر سرزمین‌هارا بشناسند کشورخوزستان باآن‌نام شناخته‌بوده است. «خوز»هم‌نام گروهی ازمردم‌باستان‌ایران‌بوده که‌استرابوجغرافی نگاریونانی بنام«Cossaei»(۲) میخواند.

این گروه نخست در کوهستانهای شمال و شرق خوزستان نشسته بس جنگجوو دلیربودند و گویادرزمان اشکانیان بود که از کوهستان پائین آمده دردشت و جلگه جای گزیدند و آنسرزمین بنام ایشان «خوزستان» شناخته گردید اما حویزه تا آغاز قرن‌چهارم هجرت نامی ازآن در کتابی برده نشده. یاقوت میگوید که درهمان قرن دبیس بن عفیف از بزرگان بنی اسدآنرا پدید آورد.

خود نام آن‌بهترین دلیل‌است که آبادی نخستینش‌را طایفهٔ ازعرب پدید آورده اند. بهرحال «حویزه» نام عربیست و شاید چنانکه یاقوت نوشته مصغر«حوزه» باشد که بمعنای ناحیه و جای‌است.

درباره« سوق‌الاهواز» هم که مؤلف‌انگلیسی « بازارهوزها» معنی میکندباید دانست که عربهابسابودشهرومرکزمحال‌یابلوکی رابازارمحال یـا بلوك خواندنـدی چنانکه شهر « بیان » را نیز در نخست « سوق البیان » (۳) نامیدندی وماازاینجابدست میآوریم که بیشتری ازشهرهای بزرك در آغاز آبادی وپیدایش خود جز بازاری یا هفته بازاری نبوده که روستائیان از دیه های نزدیك در آنجا گرد آمده دادوستدکردندی پس سوق‌الاهوازیعنی بازار محال اهواز چنانکه سوق البیان یعنی بازار بلوك بیان.

۲- جزیره یاناحیه غربی اهواز

شهر اهوازکه درقرنهای نخستین اسلام از بزرگترین شهر هـای

---

۱ - « اوواجا » (Uvaja) شگفت است جنرال‌سایکس درکتاب خود (تاریخ ایران) ازکتیبه بیستون ونام اوواجابرای خوزستان سخن رانده‌بااینهمه درباره نام اهواز به پیروی له استرانج گفته که جمع هوز است و آن‌نام مردم‌آن سرزمین میباشد.

۲ - ترجمه انگلیسی استرابوجلد سیم ص۱۵۳

۳ - تاریخ طبری‌جلدیازدهم ص۱۸٤ .

خوزستان بود و چنانکه از گفته‌ابن‌فقیه همدانی فهمیده میشود پنجاه‌هزار کمابیش خانه داشت‌در کنار شرقی دجیل(کارون) نهاده جوی‌بس بزرگی ازمیان‌آن گذشتی . این‌جوی‌را که سیصد ذرع کما بیش بالاتر ازسدآن‌دجیل یاکارون جداگردیدی «شاهجرد» نامیدندی وبیست‌ذرع بیشتر پهنای آن بوده شهر را بدوناحیه بخش کردی که یکی را «المدینه» ، دیگری را «الجزیره» گفتندی . الجزیره محله میان جوی شاهجرد و رود دجیل بود و بهمان جهت که میان دوآب نهاده بود جزیره نامیدندی (باآنکه‌خود جزیره‌نبود) اما ناحیه « المدینه» در شرق و شمال شاهجرد نهاده بس بزرگترو دارای بازارهای بزرك و مسجد آدینه بوده حدغربی آن ، در شمال شاهجرد تاکنار دجیل رسیدی و شاید ازآنجا تا یك‌فرسنك‌پهنای آن‌بود و رود مسرقان (شاخه شرقی دجیل) از کنار های شرقی آن گذشتی .(١)

لیکن له استرانج ازکلمه «الجزیره» که‌گفتیم بمحله میان شاهجرد و دجیل گفتندی دچار لغزش گردیده چنین میگوید که : « ناحیه غربی شهر اهواز بر روی جزیره در میان رود دجیل ایستادی » (٢) با آنکه کارون‌را درنزدیکی اهواز آن پهناوری‌نباشد که محلهٔ ازشهر برجزیره‌در میان آن بگنجد و قرینه هایی دردست داریم که در عرض رود در آن نزدیکیها از آغاز اسلام تغییری روی نداده است . وانگهی مقدسی در سخن راندن ازشهر اهواز چون نام جزیره میبرد میگوید : «بدانسان که درباره فسطاط مصر گفتیم » (٣) و درباره‌فسطاط هم گفته که جویی از رود جدا کرده و آن محلهٔ شهرراکه در میان آن جوی ورود نهاده بود «جزیره » گفتندی.(٤)

گذشته ازاینها طبری درنوشتن‌داستان ابراهیم بن عبدالله‌الحسینی و

---

١ — این شرح را درباره اهواز ما از دقت درنوشته‌های طبری ومقدسی وابن حوقل و مسعربن مهلهل و سنجیدن‌آنها باهمدیگر بدست آورده‌ایم.

٢–In those days Ahwas consisted of two quarters،one ، the eastern ، on the river bank ، was the main quarter of the town … and it was connected with the island in the dujail river ، on Which stood the western quarter of the city · P.234)

٣و٤ - مقدسی چاپ لیدن ص٤١١،١٩٨

خروج او بر منصورخلیفه‌عباسی حکایتی‌ازگفته عبدالله نامی ازمردم‌اهواز آورده که معنی وچگونگی ناحیه «الجزیره» آنشهر را روشن گردانیده جای گفتگویی بازنمیگذارد . ما آن‌حکایت را دراینجامیآوریم تادرلغزش مؤلف‌انگلیسی شکی نماند. عبدالله‌اهوازی میگوید: «ابراهیم‌بن‌عبدالله‌در خانه من که در ناحیه‌المدینه اهواز در کناردجیل‌داشتم پنهان بود. محمدبن حصین(۱) که ابراهیم راجسته بدست آوردن میخواست روزی بمن گفت ، امیر المؤمنین (منصورخلیفه) بمن نوشته که منجمین میگویند ابراهیم در اهواز میان دوجوی جای دارد و من اورا در جزیره جسته یقین کردم که در آنجا نیست میخواهم فردا در المدینه بجستجو پردازم زیراشایدمقصود امیرالمؤمنین میان دجیل ومسرقان میباشد ...» عبدالله میگوید « مقصود محمدبن حصین ازجزیره که میگفت میان جوی شاهجرد ودجیل بود»(۲) این عبارت آخری تصریح است بآنچه مانوشتم .

۲- جایگاه‌رستاق مسرقان

باید دانست که تاقرن چهارم هجرت دوشاخهٔ‌کارون که‌در بالاسرشهر شوشتر جدامیشوند هریك راه جداگانه خودرا تادریا رسانیده دیگر باهم نپیوستندی . شاخه شرقیکه مسرقان (۳) نامیده‌شدی نخست ازمیان شهر عسکر مکرم سپس بر کنارهای شرقی‌اهواز گذشتی ورستاق یا محالیراکه در میان «رستاق مسرقان» نامیدندی ونیشکر فراوان از آنجابرخاستی. عبدالله مستوفی گویدکه شهری بنام مسرقان نیزدرآنجا آبادبودی.

در قرن چهارم هجرت - چنانکه له استرانج نیز اشاره کرده رود مسرقان درنزدیکی عسکرمکرم راهی بدجیل یا شاخه غربی پیدا کرده رفته رفته میل آب بآنسوی بیشتر میگردید و سر انجام‌کار بآنجا رسیدکه همگی‌آب ازآنراه‌بدجیل پیوسته مجرای دیرین خشك گردید . ما در این باره سخن دراز خواهیم راندر اینجا گفتگودراین است که رستاق‌مسرقان در جنوب عسکر و درمیان‌آنشهر و اهواز نهادی ، ولی‌له استرانج آن‌را در شمال عسکر میانه شوشتر و آن شهر پنداشته درنقشه نیز در همانجا

---

۱ - گویا حاکم اهواز بوده .
۲ - تاریخ طبری چاپ مصرجلد ۹ص۲٤٦
۳ - اکنون بنام گرگر و دودانگه شناخته میباشد .

نشان میدهد .(۱)

نام‌مسرقان در حادثه های قرنهای نخستین اسلام فراوان آمده‌و بسی جنگها در آن نزدیکی‌ها روی داده و چنانکه سهومؤلف انگلیسی تصحیح نشده خوانندگان تاریخ اسلام وخوزستان آن رستاق یاشهر را درشمال عسکرمکرم پندارند بسیاری از مطلب ها را نفهمیده دچار دشواریها و لغزشها خواهندگردید .

ما باسه دلیل روشن خواهیم ساخت که نوشته پروفسور له استرانج جزسهو نبوده درست مطلب همانست که ما نوشتیم :

۱ــ طبری جنك آغرتمش عامل خلیفه رادرخوزستان باعامل‌صاحب الزنج علی‌بن آبان که بر اهواز دست یافته بود چنین مینگارد : «سپس(آغرتمش و همراهانش) ازشوشتر ره‌سپرده به‌عسکرمکرم‌رسیدند علی بن آبان نیز (ازاهواز) بآهنك ایشان کوچیده خلیل بن آبان برادر خودرا از پیشرو فرستاد . خلیل بسوی آنها ره سپرده برابر ایستادسپس علی نیز رسید(آغرتمش و همرانش) انبوهی‌زنگیان دیده جسررا بریده آبرا در میانه‌حاجز ساختند تاشب رسیدعلی بن آبان باهمگی گروه‌خود برگشته به اهواز رفت لیکن خلیل‌با همراهان خوددر مسرقان نشسته خبر یافت که‌آغرتمش‌وآب (آبا؟) و مطوبن جامع بسوی او آمده در کنار شرقی پل اربك(۲)نشسته اند تا ازآن‌بگذرند...(۳)»

این داستان جنك هنگامی درست میآید ومعنی دارد که مسرقان را چنانکه ماگفتیم در میان عسکر واهواز بدانیم . طبری‌باز درجای دیگر داستان احمد بن لیثویه عامل خلیفه را با علی‌بن آبان مینگارد ؛ از آن داستان‌نیز توان فهمید که‌مسرقان درجنوب عسکربوده نه‌در شمال آن.(٤)

۲ ــ حمدالله مستوفی که استرانج نوشته خودرا درباره مسرقان از کتاب‌او برداشته‌رود‌دزفول رامینگارد« برجندی شاپور و دزفول میگذرد و به حدود مسرقان باآب تسترجمع شده‌داخل شط‌العرب‌میگردد .»(٥)

---

۱ - در اینجانویسنده محترم مقاله‌عیناً عبارت انگلیسی را نقل کرده بودند برای اختصار حذف گردید . آینده

۲- پلی بزرك بوده برروی رود مسرقان و برسر راه رامهرمزو اهواز

۳و٤- طبری چاپ مصر جلد یازدهم ص ۲٥٦ ، ۲٥٤

٥ــ نزهت القلوب چاپ گیب ص ۲۱٥

رود دزفول اکنون در بند قیر (جایگاه عسکرمکرم) کـه دوشاخـه کارون یکی میشود بآنها میپیوندند . ودرقرنهای نخستین اسلام له استرانج مینگارد که بسی پائین‌تر ازآنجا بدجیل پیوستی . ما اگـرچه این گفته له استرانج راچندان‌استوار ندانسته عقیده دیگری داریم لیکن این اندازه بی گفتگوست که رود دزفول درپائین ترازعسکر، ودرجنوب آن شهر به کارون یا دجیل پیوستی ومستوفی آنرا «درحدود مسرقان» مینگـارد ، و این مطلب را چه خود با رسیدگی وجستجو بدست آورده چـه از کتابهای مؤلفان پیشین برداشته باشد دلیل آشکاریست براین که مسرقان درجنوب عسکر بودی .

۳ ـ بازمستوفی مسرقان راکه میگوید شهری بوده درعرض بلد یا اهوازیکی گرفته عرض هردورا «لا» یا سی درجه‌نگاشته ، همچنان درنقشه که برای نشان دادن عرض وطول شهرها آورده (۱) هم درچاپ بمبئی و هم درنسخه های خطی ـ اهوازومسرقان را دریك‌خانه نشان داده‌است(۲) اگرچه باید گفت این نوشته مستوفی ازروی دقت وباریك بینی نیست‌زیرا

---

۱ ـ له‌استرانج درچاپ گیپ آن نقشه راانداخته .(۲) درچاپ بمبئی و در بعضی از نسخه‌های خطی مسرقان را « فرمان » نوشته و بی گفتگوست که از اشتباه نسخه نویسان می باشد . این‌عرض وطولها که بطلمیوس یونانی یا دیگر ستاره شناسان برای شهرهای ایران‌پیداکرده ونوشته اندچنانکه باید ازروی‌دقت و باریك بینی نبوده و درخور تصحیح می باشد . گذشته از این مستوفی در هر کجا ازکتاب خود چون عرض وطول شهرهارا باحرفهای ابجد که اصطلاح‌منجمان است نوشته مخصوصا این کتاب‌اوهرچه بیشتر دچار دستبرد رونویسان گردیده ، مثلاعسکرمکرم‌را درچاپ بمبئی۱ ۳درجه و ۳۵ دقیقه ودر چاپ گیپ۱ ۳درجه‌و ۴۵ دقیقه چاپ کرده‌اند وهیچیك صحیح نیست زیرا عرض اهواز چنانکه گفتیم هم در زیجها وهم‌درکتاب مستوفی ۳۱درجه است ، وازآن سوی هر درجه‌آسمانی در مسافت‌زمینی بیش از بیست فرسنك‌است وازاین روسی‌وپنجدقیقه بیش ازدوازده فرسنك خواهد بود باآن‌که دوری‌عسکر ازاهواز هفت یاهشت فرسنك میباشد وانگهی عسکررادرزیجها ۳۱و۱۵ دقیقه‌نگاشته‌اند.

شگفت است‌که چاپ گیپ راله‌استرانج بانسخه های خطی بسیاری مقابله کرده بااینهمه درعرض و طول شهرهاکمتردرست وراست توان یـافت . مثلا از شهرهای خوزستان عرض‌عسکررا «لامه» عرض شوشتررا درشمال آن«لال»عرض «جندیشابور» را درشمال شوشتر«لایه» عرض دزفول راکه دیگرشمالی‌تر است «لا» چاپ کرده‌اند. توگوئی درآن کتاب قاعده منجمان‌وارونه‌گردیده مبدء عرض بلدرا ازقطب‌شمال گرفته‌اند .

مسرقان بی شك شمالی تراز اهواز بوده ولی این اندازه بی گفتگوست که او نیز مسرقان را درجنوب عسکر میدانسته است .

بودن مسرقان را درمیانه عسکر و اهواز از نوشته های ابن حوقل نیز توان فهمید (۱) . برای کوتاه کردن سخن آنکه ما را شکی دراین نیست که نوشته مؤلف انگلیسی درباره جایگاه رستاق مسرقان جز سهو نمیباشد ولی میخواهیم بدانیم که منشاء این سهوولغزش چه بوده ؟ ما را باندیشه میرسد که وی فریب نوشته های ابی حوقل ومقدسی ومستوفیرا خورده ، زیرا ازیك سوی ازنوشته های ابن حوقل ومقدسی چنین بدست آورده که رود مسرقاق ازقرن چهارم هجرت درنزدیکی عسکر راهی بدجیل پیدا کرده کم کم ازمجرای دیرین خود برگشت . و ازسوی دیگر مستوفی را دیده که هنوز درقرن هشتم مسرقان را شهرآباد ودر کنارجوی آب مینگارد ازسنجیدن این دو گفته با یکدیگر مؤلف انگلیسی ناچار گردیده که مسرقان را درشمال عسکر درمیان آن شهر وشوشتر پندارد تا بتواند درقرن هشتم آباد ودر کنارجوی آب باشد .

ولی باید دانست که رود مسرقان اگرچه ازنوشته های ابن حوقل و مقدسی بدست میآید که درقرن چهارم راهی بدجیل درنزدیکی عسکر پیدا کرده بود ، ومقدسی چون ازمجرای آن رود درنزدیکی شهراهواز سخن میراند میگوید : «همه سال را خشك وبی آب میباشد» ولی ازنوشته های تاریخ نگاران چنین برمیآید که هنوز درنیمه های قرن پنجم جوی مسرقان درنزدیکیهای اهواز پرآب ومالامال بوده است . وآنچه باندیشه ما میرسد اینست که پس ازبرگشتن مسرقان ازمجرای خود بار دیگر بندی درجلو آن بسته آب را بمجرای دیرین برگردانیده باشند وشاید بند قیررا درهمان زمانها ساخته اند . پس میتوان گفت که آن بند تا زمان مستوفی استوارو پایدار ورستاق یا شهرمسرقان نیزآباد بوده است . ولی چنانکه خواهیم گفت مستوفی خوزستان را با چشم خود ندیده وآنچه درباره آنجا نوشته اززبانها شنیده یا ازکتابهای مؤلفان پیشین برداشته است و با نوشته او تنها نتوان یقین نمود که مسرقان تاقرن هشتم آباد بوده است .

٤ - مصب رود مسرقان

چنانکه گفتیم کارون دربالاسر شوشتر دوشاخه گردیده ودرقرنهای

---

۱ - ابن حوقل چاپ لیدن ص ۱۷۲ دیده شود .

نخستین اسلام هریك از آن دو شاخه از راه جداگانه خودرا بدریا رسانیدی. لیکن مؤلف انگلیسی از گفته ابن سراپیون و «دیگر نویسندگان پیشین» میآورد که در آن قرنها در پائین شهر اهواز در آنجا که دجیل بس پهناور و بزرگتر ودارای جزرومد میگردید شاخه مسرقان نیز بدو پیوستی ما بکتاب ابن سراپیون دسترسی نداریم ولی در کتابهای «دیگر نویسندگان پیشین» ازمقدسی وابن حوقل وابن خرداذبه وابن رسته ویعقوبی چنین مطلبی پیدا نکردیم بلکه ابن خرداذبه وابن رسته هردو آشکار مینویسند که مسرقان جداگانه ویکسره بدریا پیوستی. (۱)

۵ - مصب رود دزفول

رود دزفول راگفتیم که اکنون درجنوب خرابه های عسکرمکرم ، در آنجا که دیهی بنام بند قیرآباد است بکارون میپیوندد . مؤلف انگلیسی میگوید که درقرنهای نخستین اسلام آنرود پائینتر از آنجا ، ودر نزدیکی شهرمناذر کبری بدجیل یاکارون پیوستی ، ودلیلیکه برای اینمطلب دارد عبارت یعقوبیست که درسخنراندن ازرودهای خوزستان میگوید «یکی دیگر ازهمدان برخاسته برشوش گذشته هندوان نامیده میشود سپس بسوی مناذر کبری روان گردیده در آنجا با آن دیگری یکی شده دجیل الاهواز خوانده میشود» . (۲)

ولی دراین عبارت بس آشکاراست که یعقوبی نهرشوش یاکرخه را میگوید که درنزدیکی مناذر کبری بدجیل پیوستی ، وجهتی ندارد که ماز نهرشوش رود دزفول را مقصود بگیریم .

۶- کردها ولرها از یك تبارند

همه طایفه هائیکه درکوهستان های غربی ایران از حدود آسیای صغیرتا خاك فارس نشیمن داشته بنامهای گوناگون کرد ولر وبختیاری وبهمئی ودیگر نامها خوانده میشوند در آغاز اسلام همگی این طایفه ها جزنام «کرد»

---

۱ - ابن رسته چاپ لیدن ص ۹۱ ابن خردادبه چاپ لیدن ص ۱۷۵

۲ - یعقوبی چاپ لیدن ص ۳۶۱ - این عبارت در نسخه که چاپ پروفسور دویه چاپ کننده آنکتاب داشته نبوده لیکن آنرا در کتاب مناهج الفکر پیدا کرده وبآخر کتاب ملحق نموده است .

نداشتندو تا آنجا که ما دانسته ایم نام «لر» نخستین بار در کتابهای اصطخری ومسعودی دیده میشود . مسعودی «اللریه» را گروهی از کردها شمرده اصطخری هم هم از «بلاداللور» سخن میراند. (۱)

در آن قرنها شهری بنام «لور» در دو فرسخی دزفول آباد بوده (۲) ومیتوان گفت که نخست طایفه از کردها که در آن شهر یا نزدیکی های آن جای داشته اند بنام «لریه» یا لر شناخته شده ، سپس آن نام بدیگر طایفه نیز سرایت کرده کوهستانهاییکه نشیمن آن طایفه ها بوده «لرستان» یا سرزمین لرها نامیده شده است .

شاید برخی ازخوانندگان را شگفت آید که گفتیم «لر» نخست نام یك طایفه تنها بوده سپس بدیگر طایفه‌ها نیز سرایت کرده ، ولی این ترتیب درهمان کوهستانها چندین بار روی داده است . استرابوی یونانی درزمان خود مردمان آن کوهستانها را با نامهای گوناگون نوشته تنها یك طایفه را در شمال، ودر نزدیکیهای ارمنستان بنام «کرد» (Gordyaei) میخواندند(۳) لیکن در آغاز اسلام ما همگی آن طایفه را بنام کرد میبابیم .

نام لررا نیز گفتیم که درقرنهای دوم سوم هجرت نام یك طایفه تنها بودولی چندی نگذشت که ازجنوب شاهراه تاریخی بغدادو همدان گرفته تاخاك فارس ، همگی طایفه‌های کوه نشین بنام لر شناخته گردیدند.

نام « بختیاری» را هم بدلیسی مینویسد که نخست نام یك طایفه تنها ازلرها بود ؛ ولی اکنون - چنانکه همه میدانیم - طایفه های فراوانی بنام بختیاری شناخته میباشند.

باری بیگفتگوست که کردها و لردهاازیك تبار ونژادند ودر آغاز اسلام همگی بنام کرد خوانده شدندی . لیکن مؤلف انگلیسی گویا این مطلب را درباد نداشته و چنین‌میگوید : «بیابان‌های شرق و شمال‌دزفول وشوشتر که نشیمنگاه مردم «لر» بود «صحرای لر» خوانده میشد درقرن های چهارم‌لرها از آنجا کوچیده بودند زیرا ابن حوقل در آن قرن آن

---

۱ - معجم البلدان چاپ‌مصر جلدهفتم ص ۳۴۲ ، کتاب التنبیه والاشراف چاپ لیدن ص ۸۹

۲ - مقدسی چاپ لیدن ص۴۰۶ ، ۴۱۸ ابن‌حوقل چاپ لیدن ص ۱۷۰ ، ۱۷۱ ، ۲۵۹

۳- استرابو ترجمه انگلیسی جلددوم‌ص ۲۷۱ ، ۲۷۴ جلدسیم ۱۴۲ و ۱۵۴

بیابان ها را نشیمن‌مردم کرد نگاشته و لرستان راسرزمین خرمی ستوده میگوید بس ناهموارو کوهستان بود.»

با آنکه از گفته‌های ابن حوقل این نتیجه رابهیچوجه نتوان گرفت، زیرا چنانکه گفتیم در آن قرنها هنوز لرها را بنام کرد نیز خواندندی همچنان کوچیدن لرها از آن بیابانها بکوههای لرستان که مولف انگلیسی میگوید سخن بیپایه و ناسنجیده است، زیرا لر نامیده شدن همگی آن مردمان، ولرستان خوانده‌شده بوم وبر ایشان جز از راه سرایت نام که گفتیم نبوده‌است.

۷ ـ مصب رودکرخه

باید دانست که تا قریب‌صد سال پیش رود کرخه بشهر حویزه گذشته درپایین قریه بشط العرب پیوستی. گویا در زمان کریمخان زند بود که هاشم نامی‌درشمال‌شرقی حویزه جویی کنده که‌ازآب آنرود بکشتزارهای خود ببرد وبجهت سستی و نرمیکه طبیعت خاك خوزستانست آنجوی‌روز بروزپهن و گودتر، ومیل‌آب‌بدانسوی بیشتر گردیده سرانجام‌ناچارشدند که بندی دردهنه آن‌بندند، لیکن همه‌ساله سیل بهاری بندرامیشکست و هنگامی چنان‌روی‌داد که سیلاب بندرا از بیخ کنده همگی‌آبهای رود بنهر هاشم برگشت و حویزه و کشتزارهایش بی آب‌ماند. در آغاز پادشاهی ناصرالدین‌شاه قاجار خانلر میرزا حاکم خوزستان بندی برآن نهربست ولی گویا چندان سودی بدست نیامد. واکنون جزدرزمستان و بهارآب بحویزه نیاید و کرخه از همان مجرای نهر هاشم بمرداب های حویزه میریزد.

خلاصه‌آنکه‌اکنون کرخه‌را باکارون هیچگونه‌بند وپیوندی درمیان نیست،ولی‌معنای‌سخن‌لاه‌استرانج اینست که‌آن‌رودا کنون‌هم بکارون‌می پیوندد، و این گفته‌ناچار جزسهوو لغزش نمیباشد.

اما درقرنهای نخستین اسلام ابن خردادبه و یعقوبی وابن رسته‌هر سه آشکار نوشته اند که کرخه بدجیل پیوستی. یکی ازسیاحان فرنگی‌هم مجرای دیرین کرخه‌راکه بسوی‌کارون میرفته‌است‌در میان شوش ودزفول پیدا کرده.

لیکن بایددید که در کجاو کدام نقطه آن دورود بهم رسیدندی؟ ما

عبارت یعقوبیرا آوردیم که میگویدنهر شوش در پهلوی مناذر کبری بدجیل پیوستی و گفتیم که از «نهر شوش» جز رود کرخه مقصود نتواند بود. همچنان یعقوبی درعبارت دیگری که ازهمدان سخن میراند گوید: «بخشی از آبهای آنولایت بشوش که از کوره های اهواز است روان گردیده بدجیل یانهر-الاهواز و پس از آن بشهر اهواز میگذرد» .(۱)

ولی مؤلف انگلیسی مقصود از« نهرشوش» رادر این عبارتها رود دزفول دانسته چنانکه گفتیم آن رود را مینویسد که درشمال اهواز نزدیکی مناذر کبری بدجیل ریختی .

در باره کرخه هم مینویسد که پایین تر ازاهواز بدجیل پیوستی . و دانسته نیست که برای این گفته های خودچه دلیلی دارد .

۸ـ یاقوت ((بیروذ)) را ندیده

باید دانست که یاقوت حموی که معجم البلدان را در قرن هفتم تألیف کرده خود اوخوزستان را ندیده وآنچه در باره شهرهای آن کشور نوشته از کتابهای مؤلفان پیش برداشته و اینست که نوشته‌های اودر باره خوزستان مانند نوشته‌های حمدالله مستوفی بی ارزش و کم بهاست و بـرای اثبات مطلبی سخن ایشان را بتنهایی نتوان دلیل و گواه مطلبی ساخت . ولی یاقوت هرمطلبی را ازهر کتابی که برداشته نام مؤلف را میبرد ، چنانکه در« بیروذ» که شهری بوده در خوزستان عبارت مقدسی راچنین میآورد : « ذکرها ابوعبدالله البساوی (۲) و قال هی کبیرة بها نخل کثیرحتی انهم یسمونها البصره الصغری و یقال انهاکانت قصبة کودة قدیما و اتیهاوانا سائر من المدار الی بصینا»(۳) .

بس شگفت است که لهاسترانج کتاب مقدسی را ازهمان چاپ که ما داریم داشته و عبارت را با اندك تفاوتی در آنجا دیده ، (٤) با اینهمه

۱ـ یعقوبی چاپ لیدن ص۲۷٤ .

۲ـ دربشت چاپ لیدن کتاب مقدسی اورا «ابوعبدالله .البشاوی» نوشته وگویا «الیساوی» غلط باشد .

۳ـ معجم چاپ مصر جلددوم ص۳۳۰.

٤ـ مقدس چاپ لیدن ٤۰۸

چون در کتاب یاقوت خوانده پنداشته که عبارت خود اوست و بیروذ تاقرن هفتم آباد بوده و یاقوت آنرا دیده‌است (۱).

۹ - در خوزستان «اسدآبادی» نبوده

شهر مالمیر را درقرنهای نخستین اسلام« ایذج» نامیدندی. مقدسی چون از آن‌شهر سخن میراندگوید. «وسلطانها یقوم بنفسه‌تکون مثل‌اسد آواذ وسط الجبال» (۲) بس شگفت است که مؤلف در فهمیدن معنای آن‌عبارت بسیارپرت افتاده از زبان مقدسی چنین مینویسد که قصر حاکم ایذج درجایی بودکه «اسدآباد» نامیده‌شدی: (۳) باآنکه مقدسی‌چنانکه خود عبارت اورا آوردیم‌جزاین‌نمیگویدکه‌مانند اسدآباد همدان درمیان کوهها نهاده بود.

۱۰ - سهوهای دیگر

سهوهای بزرگ وعمده فصل شانزدهم کتاب پروفسور له‌استرانج اینها بود که شمردیم. چنانکه‌گفتیم پارهٔ سهوهای دیگر نیز هست که چندان مهم‌نیستند و گذشته ازآنها برخی‌مطلب ها هم‌نوشته‌اندکه‌بیگفتگو و مسلم نبوده مشکوك است. (٤) ماا کنون از مطلب های مشکوك‌چشم پوشیده سهوهای کوچك راهم دریکجا و باشرح بس مختصر میشماریم:

۱- «کوه‌رنك» را «پشته‌های رنگین» معنی نموده (٥) با آنکه چنین معنایی را ازآن‌کلمه نتوان فهمید، وانگهی کوه رنك نام رودبوده نه نام‌کوه وپشته.

۱- ... the town of Bayrut or Biruth which Yagut visited in the 7th (13 th) century' (p.241)

۲ - مقدسی چاپ لیدن ص٤١٤.

۳ - ...it stood near the hills' wher at a place caelled Asad abad was the place of the governer. (p. 245)

٤ - چنانکه رامهرمز رامی نگارد که‌جوی از نهرلهاب داشت باآنکه‌آن شهر رودجداگانه دارد، همچنان مناذرکبری و مناذرصغری را بپهلوی یکدیگر مینگارد، باآنکه ازگفته یاقوت فهمیده میشود که مناذرصغری در نزدیکیهای جندیشابور بوده است. ٥- ص۲۳۲

۲ - صاحب الزنج پیشوای زنگیان را می نویسد که مدتی در اهواز نشیمن داشت (۱) با آنکه چنین مطلبی هرگز نبوده است، آری علی بن ابان عامل صاحب الزنج به قسمتی ازخوزستان دست یافته سالها دراهواز نشیمن داشت.

۳- از گفته مقدسی آورده که در دشت بیرون شهر اهواز مار و کژدم فراوان بود (۲) با آنکه مقدسی این مطلب را دربارهٔ درون شهر نوشته نه درباره دشت بیرون. گویا دانشمند انگلیسی که شهرهای مشرق را ندیده بساور نکرده در درون شهری مارو کژدم فراوان باشد با آنکه درشهرهای خوزستان نه تنها مارو کژدم بلکه همه گونه جانور ازخزنده و گزنده ازرتیل و چلپاسه و ملخ و مور وشب پره و سوسك های گوناگون با مردم همخانه و انبازلانه وکاشانه می باشند.

٤ - بازازگفته مقدسی آورده که نان اهواز که از آرد برنج می پختند دیرهضم ترین نانی بود(۳) با آن که چنین سخنی رادر کتاب مقدسی پیدا نمی کنیم، بلکه او نانهای اهواز را با عبارت و «اخبازنظیفه» میستاید.

٥ - شادروان شاپور رادر پایین شوشتر مینگارد (٤) باآنکه در شمال و بالای آن شهر است.

٦- پل شادروان را مینگارد که چشمه‌های کوچك فراوان دارد(٥) با آن که آن پل هنگامیکه همگی طاقهایش درست بوده دارای چهل و چهار چشمه بزرگ و میان هردو ازآنها چشمهٔ کوچکی بوده است.

۷ - «بندقیر» را بنام خرابه‌های عسکر مکرم مینویسد (٦) باآنکه آن نخست نام بندی بوده که با قیر استوار کرده بودند واکنون نام دیهی است که درجنوب خرابهای عسکر مکرم آباد گردیده.

۱-ص ۲۳۳- ۲-ص ۲۳٤- ۳- ص ۲۳٤

٤-ص ۲۳٥- منشاء این سهو اینست که مستوفی درنزهت القلوب میگوید «برتستر برآن آب شاپورذوالاکتاف شادروانی ساخته» گویادربرخی از نسخه‌ها بجای «برتستر» عبارت «زیر تستر» بوده وله استرانج هم درچاپ کوپ نزهة - القلوب همانطور، یعنی «درزیر تستر» چاپ کرده ودرنوشته خودهم شادروان را درزیرشوشتر مینویسد باآنکه غلط آشکار است زیرا شادروان درشمال شوشتر میباشدوآب هم ازشمال بجنوب روان می گرددو پیشنیان اگر این قاعده رانداشته‌اند که طرف شمال را بالا وطرف جنوب را پایین خوانند این قاعده را ناچار داشته اند که روانی آبرا ازبالا بپایین دانند.

٥ -ص ۲۳٥ ٦ - ص ۲۳۷

۸ ـ مجرای باستان مسرقان‌را مینگارد که اکنون نتوان نشانی از آن‌یافت(۱) با آن که‌نشانه‌های آنجوی‌هنوز هست‌واز بند قیرتا نزدیکیهای فلاحیه پی‌آنرا بآسانی توان گرفت.

۹ـ شاه‌آبادرانام‌خرابه‌های جندیشاپور مینویسد(۲) باآن که نام دیهی است که برروی آن خرابه‌ها پدید آمده است.

۱۰ - میگوید پلی که‌شاپور بررود «دز» بسته بود‌بازمانده های‌آن هنوز هست (۳) بـا آنکه ما از چنین بـاز مانده هایـی آگاهی نداریم و آن‌پل اززمان‌شاپور تاکنون ده بار شکسته و افتاده و دوباره آن‌راساخته‌اند.

۱۱ ـ در باره بودن شهر مناذر کبری در شمال اهواز تـردید کرده (٤) باآنکه جای هیچگونه تردیدنیست که آن شهر درشمال اهواز بوده است.

۱۲- قبردانیال رادرمیان کرخه مینویسد (٥) باآنکه اگر باشد در میان یاکنار رود شاهور است وکسی‌آنرادر میان کرخه ننوشته .

۱۳ـ راسبی را حاکم نیمه مستقل ازواسط تا شهر زور نوشته(٦)با آنکه وی‌ضامن مالیات آن سرزمین بوده نه‌حاکم.

☆☆☆

در پایان گفتار این را نیزمینگاریم که این انتقاد وخرده گیری ما پروفسور دانشمند انگلیسی رانام و آوازه نکاسته و پایه و دانش وی پستی نخواهدگرفت مادر یك‌فصل از کتاب او که شانزده‌صفحه بیش‌نیست بیست ودوفقره‌سهو ولغزش پیداکردیم . گذشته ازآنکه‌برخی مطلب‌هاهم ـ چنانکه گفتیم ـ درخور شك و گفتگوست اما اگرخرده نگرفتیم‌باور هم نداریم .

۱ـص ۲۳۷ ۲ـص ۲۳۸ ۳ـص ۲۳۸ ٤ـص ۲۳۹
٥ـص ۲٤۰ ٦ـ ص ۲٤۱

شهرها و شهریاران*

بسیاری از مؤلفان اسلام ، از تازی و پارسی ، این سیره را داشته‌اند که ساختن و پدیدآوردن هر شهری را به پادشاه باستانی منسوب سازند، و برخی پادشاهان را می‌نویسند که شهرهای بسیاری پدیدآورده اند.(۱)

مثلا از تاریخ نگاران ابوجعفر طبری و حمزهٔ اصفهانی چون شهریاران باستانی ایران را شمرده اند به کمتر کسی از ایشان پدیدآوردن یك یا چند شهری را منسوب نساخته اند ؛ از جمله طهمورث دیوبند (پادشاه داستانی) بابل و کهندیز و مرو و شهرهای دیگر را ساخته ،جمشید تیسفون و مدائن را بنیاد گذارده ، اردشیر بابکان ده شهر بیشتر از شهرهای بزرك و بنام پدیدآورده ، شاپور پسر اردشیر شهرهای شاپور و نیشابور و جندیشاپور و فیروزشاپور و بلاش‌شاپور و شاپور خواست راساخته است.(۲)

همچنان از جغرافی نگاران یاقوت حموی و حمدالله‌مستوفی و دیگران کمتر شهری از شهرهای ایران و عراق را ساخته و پدیدآوردهٔ شهریار باستانی ننوشته اند . مثلا مستوفی چون از خوزستان سخن‌میراند ساختن شوشتر را ازهوشنگ پیشدادی . اهواز و دزفول را از اردشیر بابکان ، جندیشاپور را از شاپور پسر اردشیر ، حویزه و عسکر مکرم را ازشاپور ذوالاکتاف ، رامهرمز را از هرمز پسر شاپور ، شوش را از مهالیل نواده آدم مینگارد .(۳)

گویی پیش این مؤلفان قاعدهٔ مسلمی بوده که هر شهری را شهریاری پدید آورده و راه دیگری برای پیدایش شهرها نمی‌انگاشته‌اند . با آنکه

*آینده ، دیماه ۱۳۰۵

۱ ــ گویا برخی مؤلفان یونان و روم نیز این سیره داشته اند زیرا استرابو نیزساختن بعضی شهرها را بپادشاهان منسوب میسازد .

۲ ــ سنی ملوك الارض والانبیاء چاپ کاویانی صفحه ۳۴

۳ ــ مقاله سوم نزهت القلوب چاپ گیپ ۱۰۹-۱۱۲

آیین عمومی وراه طبیعی برای پیدایش شهرها آنست که نخست دهکده ای پدید آید ، پس رفته رفته برشکوه وآبادی و انبوهی مردمش افزوده تا سرانجام شهرچه یا شهری میگردد . چنانکه طریقهٔ ناپدیدگشتن شهرها نیز آنست که کم کم از شکوه وآبادی اش کاسته دیهی یا دهکدهٔ میگردد سپس آن نیز ازمیان رفته جز نام نشانی ازآن شهر باز نمیماند .

بسیاری از شهرهای کنونی ایران پس ازظهور اسلام آبادگشته و تاریخ داستان آنها دردست است ومیتوان کیفیت پیدایش آنها را مقیاس و نمونهٔ پیدایش شهرهای باستانی گرفت ماگواه را نام چند شهر میبریم:

شهر **مشهد** درقرن دوم اسلام که خلیفه هارون وامام علی بن موسی رادرآنجا بخاك سپردند دیهی بود بنام« سناباذ» بتدریج بر آبادی خود افزوده و اکنون آباد ترین شهر خراسان است . **بارفروش** مازندران نخست دیهی بنام «مامطیر» بود و در اوایل قرن دهم هجرت هنوز در شمار دیه‌ها بوده «بارفروشه ده» خوانده شدی واکنون بزرگترین شهر مازندران و ازحیث تجارت وثروت شهر مهم ایران است . **محمره** خوزستان در اوایل پادشاهی قاجاریان دهکده کوچکی بود که از چندی پیش پدید آمده بود در زمان محمد شاه شیخ ثامر جعیب آنجا را بندرآزادی ساخت و بوسیله آمدوشد کشتی‌ها برآبادی محمره افزوده درشمار شهرهادرآمد و اکنون مهمترین شهر خوزستان است . شهر باستان اهواز درقرن های ششم و هفتم هجرت ویرانی یافته و جزدهکده کثیفی ازآبادی آن بازنمانده بود تا درزمان ناصر الدینشاه کشتی رانی درکارون آزادگشته اهواز نیز روبآبادی گذاشت و چندسال نگذشت که باز شهری گشت واکنون ازشهر های بزرگ خوزستان است . همچنان **طهران** خودمان که امروز تکیه برجای هاکمتان وشوش و استخر و تیسفون زده و پایتخت شاه نشین کشور شاهنشاهی ایران است در قرنهای نخستین اسلام نامی ازآن نتوان یافت ودرقرنهای دیرتر شهرچهٔ بیش نبوده واکنون بهترین وبزرگترین شهر ایران است.

بی گفتگوست که هیچ یك ازاین شهرها را پادشاهی نساخته وبخودی خود و بمرور زمان پدیدآمده‌اند ، وهمین یکی بهترین دلیل است براینکه شهرهای باستان را نیز پادشاهان پدید نیاورده اند ، زیرابگفته قطران « جهان بگردد لکن نگرددش احوال » بهیچ دلیلی نتوان گفت که طریقهٔ

پیدایش شهرها درروزگاران باستان جز از آن بوده که در دوره های تاریخی است و درهیچ روزگاری پادشاهان شهر برای مردم نساختندی .

☆☆☆

گذشته از اینها ازنیستی شهری پدیدآوردن برای پادشاهان توانا و توانگر نیز آسان نیست ، چه «شهر» تنها از گل وخشت و آجر پدید نمیآید که پادشاهی در گنجینه گشاده خانه ها ساخته وخیابانها انداخته با زور وزر به یکبار شهری پدید آورد ، بلکه مردمی نیز میخواهد که زندگانی شهری توانند ، بازارو بازرگان میخواهد ، پیله وران و پیشه‌وران میخواهد ، باید دیه‌ها و روستاها درپیرامونش آباد باشند ، وکاروانها و مال‌التجاره‌ها ازشهرهای دیگر بدانجا آیند. بی گفتگوست که اینهمه‌شرایط واسباب رابیکجا فراهم‌ساختن کاری بس دشوار ، بلکه گاهی ناممکن‌است. وانگهی آنمردمی که پادشاه میخواهد درشهر نوبنیاد او نشیمن گیرند پیش ازاین کجا بوده‌اند ؟ چرا ازجای‌خود بیرون آمده‌اند ، مگرمردم‌راازشهری بشهری کوچانیدن دلیل آبادی کشوراست؟

بعبارت دیگراگر پادشاهی خواهد شهری از نیستی پدیدآرد ناگزیر است که‌شهردیگری را خراب وخالی گذارده مردمش را بشهرنوبنیادخود کوچاند . آری گاهی ممکن است که پادشاهی بر خاك دشمن دست یافته گروهی ازمردم کشور خودرا بدانجا کوچانیده شهری برای ایشان سازد، یاگروهی از مردم‌آنخاك را بکشور خود آورده در شهری که خودبنیاد گذارده نشیمن دهد ، یانقطهٔ خوش و باصفایی رابرای تختگاه خودبر- گزیده شهری پدیدآورد اینگونه اتفاقات در دوره‌های تاریخی ودرقرن های نزدیك هم روی داده ، چنانکه دو شهر کوفه و بصره را در عراق بامر خلیفه دوم بنیاد گذارده گروهی از تازیان را که برای فتح ایران و عراق کوچیده بودند نشیمن دادند ؛ همچنان دو شهر **بغداد** و **واسط** را منصور خلیفه وحجاج والی عراق‌برای نشیمن و تختگاه خود برگزیده بنیادگذاردند . در ایران هم‌سلطان محمد خدابنده شهر **سلطانیه**‌راپدید آورده تختگاه خود ساخت .

نتوان‌منکرشد که در قرنهای‌باستان و درروزگار شهریاران‌هخامنشی واشکانی وساسانی هم اینگونه‌شهرها پدید آمده‌باشند ، ولی این‌اتفاقها بس نادرست وتنها دربارهٔ بخش کمی از شهرها میتوان احتمال داد .

اعتراض ما بر مؤلفان اسلام از اینروست که بیشتر بلکه همگی شهر های ایران وعراق را پدید آوردهٔ پادشاهان دانسته وازقواعدمسلمه پنداشته اند که هرشهری را باید شهریاری سازد ، وبرخی پادشاهان بنیادگذاردن ده شهر بیشتر را منسوب کرده اند . شگفت تر آنکه برخی مؤلفان فرنگی هم بنوشته های این مؤلفان قیمت داده بتقلید ایشان ساختن برخی شهرها را بپادشاهان منسوب میسازند .

گذشته ازهمه اینها برخی گفته های این مؤلفان دروغ صریح و بـر خلاف حقایق مکشوفه تاریخ میباشد وباندك غورووارسی توان دانست که نیازموده ونیندیشیده سخن رانده ویکرشته افسانه در کتابهای خودآورده اند . گواه ودلیل را ما دراینجا چند فقره ازگفته های ایشان که برخلاف حقایق تاریخ است آورده مقاله خود را بپایان میرسانیم :

۱- ابوجعفرطبری وحمزه اصفهانی شاپوردوم ساسانی رامی نویسند که شهری درخوزستان بنیادگذارده «ایرانخره شاپور» یا «ایرنشهرشاپور» نام نهاد ومردم تازی آنرا «سوس» خواندند (۱) باآنکه بی گفتگوست شهرشوش هزارها سال پیش ازساسانیان آباد ویکی از شهر های بنـام گیتی بوده است .

۲- حمزه وطبری ومستوفی مینویسند که شهراهوازرا اردشیر بابکان بنیادگذارده «هرمزاردشیر» نامیده وتازیان «سوق الاهواز» خواندند .(۲) با آنکه اهوازبسی پیش ازاردشیرشهری آباد و نشیمن زمستـانی اردوان اشکانی بود و «خوزستان وجار» نامیده شدی و «سوق الاهواز» تـازیان ترجمه این نام پارسی است .

۳- مستوفی «حویزه» را پدیدآورده شاپوردوم مینگارد ، (۳) بـا آنکه آن شهرچنـانکه ازنامش پیداست پس ازظهوراسلام واستیلای تازیان برایران پدیدآمده وپس ازخرابی «نهرتیری» است که نام آن در کتابها وتاریخها برده میشود .

---

۱ - طبری چاپ مصر جلددوم ص۶۷ ، سنی ملوك الارض ص۳۷

۲ - سنی ملوك الارض صفحه ۳۳ : طبری جلددوم صفحه ۵۸ ، نزهت القلوب چاپ گیپ صفحه ۱۰

۳ - نزهت القلوب ص۱۰

ارزش دینار و تومان

در قرون مختلفه *

برخوانندگان آینده پوشیده نیست که درزمان خلفای بنی امیه و بنی عباس پول معمول و نقد رایج ممالك اسلامی «دینار» و «درهم» (۱) بود که اولی را از طلا (بوزن ۲۲ نخود کمابیش) و دومی را از نقره (بوزن ۱۵ نخود کمابیش) سکه میزدند.

دینار و درهم از آغاز پیدایش اسلام تاقرن هفتم هجری که مغولان دستگاه خلافت را برچیدند نقد رایج ممالك وسیعه اسلامی وازرایجترین و معروفترین نقود دنیا بوده است، پس از آنهم تاقرنها کلمه «دینار ودرهم» در معاملات و محاسبات ایران معمول و باختلاف زمان قیمت های مختلفه داشته است. چنانکه دینار اکنون هم معمول و «واحد تقسیمی» (۲) نقود ایران است یعنی اگر چه پولی باسم دیناروجود خارجی ندارد لیکن حساب همگی نقود بوسیله آن است چنانکه یکشاهی را پنجاه دینار و یکقران را هزار دینار حساب میکنند، در واقع ازصدر اسلام تاکنون درهر دوره کلمه دینار در محاسبات ومعاملات ایران دخیل و معمول بوده لیکن بدیهی است که دینار امروزی با دینار صدر اسلامی قابل مقایسه نیست و تفاوت بیحد باهم دارند زیرا چنانکه خواهیم دید قیمت هر یك دینار اسلامی کمتر از پانزده قران کنونی نبوده ولی ازدینار امروزی هر هزار تا یك قران است بعبارت آخری دینار امروزی ۱۵۰۰۰ بار کوچکتر از دینار اسلامی می باشد.

در اینجا دوموضوع مهم درخور مطالعه و جستجوست. نخست آنکه

---

* آینده ، اسفندماه ۱۳۰۵

۱ — پول سومی فلوس بوده که از مس یا برنج سکه میزدند. باید دانست اصل کلمه دینار لاتین واصل کلمه های درهم و فلوس یونانیست.

۲ — این اصطلاح از گنج شایگان آقای جمال‌زاده اقتباس شده که درمقابل عبارت «Mohnaie de Commerce» وضع کرده‌اند.

اینهمه تفاوت درارزش و میزان قیمت دینار از کجا آمده و علت چه بوده است و آیا این تنزل فاحش یکبار رخ داده یا بتدریج و بمرورزمان ؟... دوم آنکه کلمه دینار که گفتیم ازصدراسلام تاکنون درمحاسبات ومعاملات ایران دخیل و معمول بوده درهردوره چه قیمت وارزشی داشته است ؟..

بدیهی استکه این دوموضوع کاملا مربوط بهم وهردومهم است ودومی اغلب مورد احتیاج اهل مطالعه ودرخورآنست که موضوع بحث کتاب جداگانه گردد. مثلاً اسکندربیك منشی در عالم آرا درشرح حادثهٔ میگوید : «تمامی دواب واغنام ومایعرف انقوم ... بتاراج حادثات رفت چنانکه گوسفند خوب دراردوی معلی بنیم درهم که پنجاه دینارعراقی باشد ویك رأس گاو بدودرهم یعنی دویست دینارعراقی خریدوفروش میشد .»

البته دراین عبارت تا معنی ومیزان دیناردرهم درست معلوم نگردد مقصود مؤلف فهمیده نشود چه بدیهی است که دینار صدر اسلام مقصود نمی باشد زیرا گوسفندی به ۷۶۰ قران (که تقریباً قیمت امروزی پنجاه دیناراسلامی است) معقول نیست وانگهی برخلاف غرض مؤلف است چه او می‌خواهد فراوانی اموال تاراجی وارزانی آنها را بیان نماید . همچنین دینارامروزی نیزمقصود نیست چه گوسفندی بیکشاهی و گاوی بیك عباسی معقول نمیباشد . پس ناچاریم که میزان ارزش وقیمت دیناردرهم را در زمان شاه عباس پیدا کنیم . والبته نظیرهمین احتیاج را نسبت بهردوره و عصر داریم .

نگارنده مقاله درباب این دوموضوع فرصت جستجوچنانکه میباید نداشته وجزچند مطلب که ذیلا مینگاریم تحقیق کردن نتوانسته‌ام وغرض عمده ازنشراین مقاله آنست که خوانندگان آینده با نشراطلاعات خود در این باب مساعدت نمایند. اما چند مطلبی که من تحقیق کرده‌ام :

۱ ـ درباره وزن دینار ودرهم صدراسلام ازکتابها اطلاع درستی به دست نمیآید لیکن مقدارفراوانی ازدیناروردرهم آنزمانها درموزه های اروپا ودردست اشخاص موجود است وازسنجش آنها پیداست که وزن دینار رویهمرفته ۳و۲ گرام (۲۲ نخود کمابیش) ووزن درهم رویهمرفته ۲ گرام (۱۵ نخود کمابیش) بوده است .

۲ ـ رواج و کمیت قیمت دینار موقوف بکیفیت عیارش بوده معمولا هردیناری با ده درهم مبادله میشد . لیکن برخی دینارها که بلندعیار بوده

رواج وقیمت بیشترداشته است ازجمله‌دینارجعفری که گویا سکهٔ زمان‌هرون الرشید وجعفر برمکی بوده شهرت بسیارداشته وشعرای ایران هم درشعر های خودیاد آن بسیار کرده‌اند. (۱) و همچنین ناصرالدوله همدانی در سال ۳۳۰ دربغداد دینارهایی سکه زده بودکه «ابریزی» نامیده میشدو بجهت بلندی عیارش هردیناری را سیزده درهم صرافی میکردند.(۲)

واضح است که نقره درآنزمانها بفراوانی وارزانی امروزنبوده‌زیرا ۲۲۱ نخود طلاکه وزن وجنس دینار بوده شریدرهم کم‌عیارباشد با مظنه پول امروزی حتماً کمترازپانزده قران نیست وازاین قرارهردرهمی که معمولا ده یك دینار محسوب میشده سی شاهی امروزی قیمت داشته است با آنکه ۱۵ نخود که وزن‌تقریبی درهم است امروز بیش ازدهشاهی قیمت ندارد .

۳ - پادشاهان مغول در ایران پولی از طلا داشته‌اند که بترکی و مغولی «آلتون» نامیده وایرانیان دینارمیخواندند وزن درست این سکه را بدست نیاورده‌ایم ولی ازدقت درنوشته های حمدالله مستوفی درکتاب نزهت‌القلوب برمیآید که ازحیث قیمت سه پنجم دیناراسلامی محسوب‌میشد وازاینقرارتقریباً معادل نه قران یا ده قران امروزاست .

اما کلمه «تومان» که بترکی ومغولی بمعنی ده هزارومرادف «بیور» فارسی است گویا پیش ازمغولان وازعهد سلجوقیان درایران‌معروف‌بوده است . بهرحال هریکتومان مغول معادل ۱۰۰۰۰۰ تومان امروزبوده‌مثلا مستوفی مالیات زنجان وولایتش رادرزمان خود دوتومان‌مینویسد که‌تقریباً معادل ۲۰۰۰۰۰ تومان کنونی‌است .

٤ - در زمان صفویه گویا سکه طلا وجود نداشته (۳) ولی کلمه های دینارودرهم هردورا بکارمیبرده اند . بدین تفصیل که یکمثقال نقره مسکوك را درهم یا درم نامیده و«صددینار» حساب میکردند واضح است که دیناردرآنزمان هم وجود خارجی نداشته ومثل اکنون «واحدتقسیمی»

---

۱ - قطران میگوید :

ابوالخلیل خداوندخسروان جعفر   که نام‌جعفر بسترددستش ازدینار

هموگوید :

تاج‌میران‌جلیل‌آرام‌گیتی‌بوالخلیل   جعفرآنکوکردزرجعفری‌رارایگان

۲ - بحوادث سال ۳۳۰ درکامل التواریخ رجوع‌شود .

۳ - این‌درست‌نیست زیرا پس ازنگارش گفتار خودنگارنده‌سکه زری از صفویان بدست‌آورده‌ام .

بوده تنها ازحیث قیمت ده برابردینارامروزی بوده بلکه بیشتر . زیرا از پارهٔ قراین پیداست که مثقال آنزمان سنگین تـرازمثقال کنونی بوده و همچنین نقره هنوزبارزانی امروزنبوده است .

بهرحال مسلم است که صددینارعبارت ازیکمثقال نقره مسکوك‌بوده واسکندر بیك منشی تصریح باین مطلب میکند (۱) با آنکه امروز یك مثقال نقره مسکوك هزاردینارمحسوب میشود .

۱ـ عالم آرای چاپی ص۱۹۱

ایل افشار *

آقای مدیر: پارسال درشماره چهارم آینده مقالهٔ بقلم من بعنوان «افشارهای خوزستان» چاپ شد. چون دراینمدت دامنهٔ تحقیق وجستجو را ازدست نداده اطلاعات دیگری درباره افشارها بدست آورده‌ام نظر به علاقهٔ که شما بدانستن گذشته وسرگذشت این ایل دارید اینك مقالهٔ دیگری درهمان موضوع نگاشته برای چاپ درمجله تقدیم میدارم :

✡✡✡

درمقاله پارسال آمدن افشارها را بایران باستناد نوشتهٔ تاریخ وصاف دراوایل قرن ششم هجرت ودرزمان سلجوقیان نگاشته ایم. ازمطالعات اخیر دلائل قطعی برای این مطلب بدست آمده وهیچگونه شکی دراین باب نمی‌ماند، (۱) چه درزمان سلجوقیان بود که راه کوچ ومهاجرت بر روی ایلهای ترکمان که دشت قپچاق را با آن پهناوری پر ساخته بودند بازگشته درا ندك زمانی ازبخارا گرفته تا آسیای صغیروسوریا فراگرفته بلکه تا افریقا نیزرسیدند. (۲) درایران هم گروهی یا ایلی ازایشان جای گزیده ازجمله ایل افشار که شاید آنزمان ایل چندان بزرگ وانبوهی نبود درخوزستان نشیمن گرفتند، درهمان زمان امیری ازایشان بنام «شمله» معروف ونیرومند گردیده کوس خودسری کوفت وچهل سال بیشترحکومت خوزستان دردست اوو پسرانش بود وبا همه قدرت واستقلال حکمرانی داشتند. (۳)

---

* آینده، دیماه ۱۳۰۶

۱ــ یعنی قطعی است که در قرن ششم درخوزستان بوده‌اند وگرنه شایددر قرن پنجم بایران آمده باشند. عماد اصفهانی در حوادث سال ۴۷۳ مینویسد: «وهی اول سنة ورد فیها الاتراك لاالعراق وانتشروامنها فی الافاق»

۲ ــ رجوع شود برساله آذری تالیف نگارنده مقاله.

۳ ــ عجب است ازیعقوب بن ارسلان که درتاریخ وصاف میگوید بزرك و پیشوای افشاران بود و ایشانرا بخوزستان آورد و با اتابك سنقر بارها جنك کرده کاری ازپیش نبرد. دردیگر کتابها نامی برده نمیشود.

شمله امیر افشار در خوزستان

نام اصلی شمله را درجامع التواریخ رشیدی (۱)«کشطوقان» ، و در تاریخ ابن‌اثیر(۲) «آیدغدی» و در کتاب عماد اصفهانی (۳) یکجا «کشطغان» ویکجا «آیدغدی» نوشته وبدلیسی درشرفنامه (٤) لقب «حسام‌الدین» باو میدهد. بهر حال معروف به شمله یا «شومله» بوده و نخستین داستانی که ازوی نگاشته اند گریختن اوست از همدان بخوزستان.

این داستان را در جامع التواریخ دردوجانوشته و مقصودش آنست که پس ازگفتگو از خلع سلطان ملکشاه بن‌محمود(٥) و تخت نشاندن برادر اوسلطان محمد که بدست خاصبك ازامرای بزرگ انجام‌یافته بود مینویسد. « بعد از آن از زحمت اغیار خلوت کردند جمال الدین فقشدو برادرش وخاصگیان سلطان وزنگی جاندار و شومله وهردو باخاصبك بودند خاص بك آغاز کرد که قواعد و ترتیب پادشاهی چگونه میباید‌نهاد جمال الدین فقشد مانند عزرائیل‌ازپس پشت درآمد وگریبان‌قباش گرفت برخیز چه‌وقت نصیحت استوموعظت اووصارم ومحمدیونس‌اورابگرفتند و درخانه بردند وسرش بتیغ جدا کردند.

شومله پیش ازوقوع بفراست‌ضمیر آن نقش دیده بود دامان‌خاصبك بگرفت یعنی بیا واودرنیافت وازکوشك بزیرآمد و انگشتری برکابدار خاصبك دادبه نشان که امیر میفرماید که اسب بمن بده که مهمی دارم به شهر میروم اسب‌خاصبك برنشست وراه‌خوزستان گرفت و تاشب سی‌وپنج فرسنگ براند و تا عمر اوبود بخدمت هیچ سلطان دیگرنرفت.»(٦)

۱ــ نسخه خطی (شماره صفحه ندارد) . ۲ــچاپ مصر جلد ۱۱

۳ــ نصرة‌الفترة چاپ مصر ص ۲۱۰ و ۲٦۲ ٤ــ تاریخ‌بختیاری‌ص۱۱٦

٥ــ این‌ملکشاه غیراز ملکشاه‌بن الب‌ارسلان پادشاه معروف بوده

٦ــ جامع‌التواریخ خطی‌جلداول(شماره صفحه ندارد) این‌واقعه گویا در سال ٥٤۷ رخ داده .

از این حکایت مسلم است که افشارها پیش از آن تاریخ درخوزستان بوده اند وگرنه شمله بدانجا نمی گریخت. خوزستان در آن هنگام در دست سلطان محمدشاه پسر محمودبود که پس ازخلع شدن از پادشاهی از زندان رها گشته بدانجا شتافته بود. ابن اثیر درسال ٥٥٠ مینگارد که شمله بخوزستان دست یافته ازچنگ سلطان ملکشاه درآورد وقشونی که خلیفه بجنگ اوفرستاده بود بشکست.

ولی باید دانست که اگرچه میانه شمله و ملکشاه گاهی جنگ و کشمکش رخ میداد در همگی جنگها و لشکرکشیهای ملکشاه که برای اعادهٔ ملك و پادشاهی میکرد شومله یارو پشتیبان او بود وچون درسال ٥٥٥ یا ٥٥٦ ملکشاه در اصفهان درگذشت شومله پسر اورا که کودك بود همراه خود بخوزستان برده و بنام اوفرمان روایی میکرد. درآن زمان همگی بزرگان و گردنکشان که هریك بولایتی دست یافته بود این ترتیب را داشتند که شاهزادهٔ را پیش خود نگاهداشته بنام او کوس خود سری می زدند.

باری شمله بیست سال بیشتر درخوزستان و لرستان حکمرانی داشت و بس نیرومند بود و بارها بالشکرهای خلیفه بغداد و باسپاهیان اتابك ایلدگز ودیگران که بدشمنی وی بر میخاستند جنگ کرد و همواره به ولایات همسایه از واسط وبصره ونهاوند می تاخت و جنگی نیز بااتابك زنگی کرده و اورا از شیراز بیرون راند ولی اتابك باردگر لشکر گرد آورده و شمله رابخوزستان بازگردانید. (۱)

در شرفنامه گوید که شجاع الدین خورشید که خاندان وی اززمان سلجوقیان تا شاه عباس کبیر در لرستان حکومت و استقلال داشتند (۲) نخست ازطرف شمله شحنگی لر کوچك (لرستان) داشت و پس از مرگ شمله بود که استقلال یافت. (۳)

مرگ شمله در سال ٥٧٠ بدین نحوروی داد که در جنگی که با سپاه اتابك ایلدگز میکرد زخم برداشته بایك پسر و برادرزاده دستگیر افتاد و پس از دوروز بدرود زندگی گفت. ابن اثیر چون مرگ او را

۱- برای تفصیل این وقایع کامل التواریخ ابن اثیر جلد یازدهم دیده شود.
۲- والی پشتکوه معروف از بازماندگان آن خاندان است.
۳- تاریخ بختیاری ص ۷۱۱.

نگاشته میگوید : «خاك و سرزمین او بسیار گـردیده وکارش بالا گرفته بود چند قلعه بنیادنهاده وبیست سال بیشتر فرمان‌روایی داشت ».

پس از شمله پسر او بیست سال دیگر حکمرانی خوزستان داشت تا درسال ۵۹۰ اونیز درگذشت و نفاق ودشمنی میانه پسرانش افتاده‌خلیفه بغداد که ازسالیان دراز انتظار چنین موقعی میبرد فرصت از دست نداده وزیر خودرا با لشکری بخوزستان‌فرستاد و نبیرگان شمله همگی دستگیر شده به بغداد برده شدند وبدینسان آن خاندان نابودی یافت.

افشارها درعهد صفویه

پس از این وقایع تا عهدصفویه نامی از افشارها درتاریخ (تاآنجا که نگارندجسته‌ام) دیده نمیشود . ولی‌درعهد صفویه چون ایل‌های‌ترك ارکان دولت آن خاندان‌بودند درتاریخ‌های ایشان نام افشارهانیزفراوان برده میشود و از عالم‌آرا ودیگر کتابها پیداست که افشار ها تاآنزمان بس انبوه و فراوان گردیده‌گذشته از خوزستان‌کوه کیلویه و نـواحی کازرون را نیز فراگرفته بوده‌اند.

در سال ۹۰۶ که شاه اسمعیل بعزم کشورگشایی از اردبیل بیرون تاخت بتصریح یحیی بن عبداللطیف‌قزوینی که از ملتزمین‌رکاب‌بوده یکی از ایلهایی که کمك آنشاه‌کردند افشارها بودند. (۱) پس معلوم است که افشار ها از پیش مریدو هواخواه خاندان‌شیخ‌صفی بوده‌اند ، ولی ظاهر آنست که‌آنزمان از افشارها درآذربایجان کسی نبوده ومعلوم نیست این جماعت ازکجا بشاه اسمعیل پیوسته بودند .

در عهدشاه طهماسب و شاه عباس افشارها علاوه از خوزستان کـه نشیمن دیرینشان بود و گذشته از کوه‌کیلویه‌که گفتیم فراگرفته بودنددر کرمان و اصفهان ویزد و ابرقو وساوه و نواحی قزوین و نواحی هرات و جام پراکنده بوده‌اند ویکی‌از« اویماقات» بزرگ قزلباش شمرده‌شده و امرای بزرگی از ایشان بر میخاست .

درآغاز پادشاهی شاه عباس بکتاش نامی از افشار در یزد بسی نیرومند گشته کوس خودسری ویاغیگری میکوفت تا بدست یعقوبخان‌حاکم

۱ــ لب‌التواریخ نسخه خطی (شماره صفحه ندارد)

فارس نابود گشت . درسال ۱۰۰۳ افشارهای شوشتر برمراد بیك فرستاده شاه عباس که شاهوردیخان افشارحاکم شوشتر را کشته بود شوریده وی را در قلعه سلاسل محصور ساختند و شاه عباس وزیر خود اعتماد الدوله و فرهاد خان سپهسالار را بـا سپاهی انبوه برفع آن شورش فرستاد . بار دیگر در سال ۱۰۰۵ افشارهای رامهرمز و کوه کیلویه بیرق یاغیگری برافراشتند و به تفصیلی که در مقاله پارسال اشاره شده قضیه بکشتار افشارها وارها خاتمه پذیرفت .

باز درزمان شاه عباس که نواحی بغداد بتصرف عثمانیها در آمده بود جماعت بزرگی از افشار بسر کردگی قاسم سلطان ایناللو درسرحد در نواحی کرمانشاهان سالها ساخلو بودند و بارها با ترکان جنگ کرده رشادت ودلیری ازخود نشان دادند . اسکندر بیك درعالم آرا در حـوادث سال ۱۰۱۲ مینگارد :

«بجهت حسین خان حاکم لرستان وقاسم سلطان وجمعی که درجنك ازون احمد مردانگی کرده بودند خلع گرانمایه ارسال داشته موردتحسین وآفرین گردیدند» درسال ۱۰۳۲ مینگارد : «قاسم سلطان ایناللو برتبه بلند خانی سرافرازی یافته موصل باواختصاص یافت».

قاسم خان درموصل نیز با ترکان جنك کرده فتح نمودولی بعلت وباو طاعون که درآن نواحی پدید آمده بود سال دیگر ازموصل بیرون آمدو گویا درهمان هنگام بود که با ایل و کسان خود بآذربایجان کوچیده در نواحی ارومی وصاین قلعه که اکنون نشیمن فرزندان آن گروه است نشیمن گرفتند. چه اسکندربیك درسال ۱۰۳۷ که سال وفات شاه عباس است کلبعلی سلطان پسر قاسمخان را ازامرای افشار وحاکم ارومی میشمارد و گویاخودقاسمخان تااین زمان نمانده بود . بهرحال معلوم است که آنزمان افشارها در آذربایجان نشیمن نداشتند ودراواخر عهدشاه عباس بدانجا کوچیدند .

همین افشارهای نواحی ابیورد ونساء (دره گز) که نادرشاه ازآن جماعت برخاست درزمان شاه عباس بدانجا کوچیده اند چه آن نـواحی در تصرف ازبك بود تاشاه عباس ازچنگال ایشان درآورده اکراد چشمکزك که درنواحی خوار وورامین جاداشتند ودسته هایی ازافشار را بـدان نواحی کوچانیده نشیمن داد .

ازنامهای طوائف مختلفه افشار آنچه درتاریخها تصادف میشود از

اینقراراست: قرخلو ،پاپالو، جلایر، کوسه‌احمدلو ، گندزلو ،اینانلو،ارشلو الپلو، امرلو، بکشلو. نادرشاه ازطایفه قرخلو بوده‌است .

☆☆☆

در پایان این‌مقاله دومطلب ذیل‌را باید‌نگاشت :

اولا- درصفحه ٥٣٠ شماره(٩) پارسال که عبارت مؤلف دانشمند آلمانی اشپیگل راترجمه کرده‌اید بجای کاظملو و کرکلو، قاسملووقرخلو صحیح است.وتا آنجا که نگارنده میدانم‌درمیان افشارهاتیرهٔ بنام«شاملو» نبوده و نیست‌بلکه شاملونام یکی‌ازبزرگترین ایل‌های ایران‌است که‌غیراز افشار وبگفته اسکندربیك «سردفتر اویماقات قزلباش» بوده.

ثانیاً- درباره‌گوند زلوها که افشارهای کنونی خوزستان عبارت‌از ایشان است درمقاله پارسال نوشته‌ایم که کمترازهزارخانوارنمی باشند وبه نوشته اشپیگل (ص ٥٣٠ شماره٩٥) ده هزارخانواربوده‌اند لکن‌آنچه‌اخیراً تحقیق‌کرده‌ام شماره‌آن طایفه بهزارخانوارنمیرسد درسال١٢٨٦ شوشتر وبلوکهایش را سرشماری کرده‌اند . درآنسالها بعلت وبا وطاعون کـه چندسال‌یکبارپیدامیشد نفوس‌خوزستان کمی بسیارپذیرفته‌وشماره گوندزلو ها چه دربلیتی که محلهٔ از شوشتر شمرده میشود وچه در دیههای شرقی آن شهر١٤٠ خانوارو٥٢١نفربوده‌است . درکتابچه سرشماری شرح‌ذیل دربارهٔ‌گوندزلوها داده شده :

«این طایفه جات ازاصل دوازده طایفه بوده‌اند سه طایفه‌آنها کـه بکلی‌نابودشده طایفه دیگرعدد آنهامشخص است ... مزارع‌این‌طایفه‌جات دیم وبـی آب و حاصل‌کاری آنها منحصربگندم وجو است وآب ایشان ازچشمه سارها وباران ازهشت سال بـه تواتروتـوالی محصول زرع آن طایفه را آفت ملخ ضرربسیاررسانیده‌وپریشانی باحوال رعایای آن‌ملك وارد شده . قدری ازمخلوق ایشان بجهت عدم استطـاعت ادای مـالیات سنواتی ترك مسکن مألوف کرده درحویزه ورامهرمزوجامکی ساکن‌اند اسامی طایفه‌جات گندزلو : ساربان ، چم کنـاری ، آل‌شالو، خلج ، عالی کلو، میرجانی ، احقانلو، حرحات کهی (؟) فیلی» .

مسلم است که نفوس کنونی خوزستان بسیاربیشترازسال ١٢٨٦است وافشارها نیز زیاد ترازآنندکه درکتابچه سرشمـاری آن سال قید شده

ولی بهرحال بهزارخانوار نمیرسد تا چه رسد بده هزارخانوار که اشپیگل نوشته است .

☆☆☆

چون درمتن‌مقاله اشاره بدشت قپچاق شد اینك درذیل‌مقاله‌مختصری شرح داده میشود :

مقصود ازدشت قپچاق در کلمات مورخین بعد ازعهد مغول ایران دشت بس پهناوری است که شمال و شرق دریای خزررا فراگرفته واز کنار«ولگا» درحاجی طرخان تاکنار«اترك» دراستراباد امتداد می‌یابد نواحی این دشت از زمانهای بس دیرین نشیمن ایلهای ترك بوده چنانکه لفظ قپچاق نام ایل بزرگی ازترکان بودکه درآن دشت در شمال دریای خزرجای داشتند وهمچنین ملت بلغارنخست درکنارهای ولگا نشیمن‌داشته بودند ونام «بلغار» بمناسبت رود ولگاست و سپس دراواخر قرن هفتم میلادی ازرود دانوب گذشته در محل کنونی خود نشیمن ساخته اند . پس از ظهورچنگیزخان «توشی» برسردشت قپچاق‌دست یافته وبنیاد سلطنتی درآن جا نهادکه قرنها دوام کرد ویکی ازبزرگترین سلطنت های مغول بشمارمیرفت .

آذربایگان*

زمستان گذشته که من درشهرهای غربی ایران مسافرت میکردم یکی ازخوشیهای سفرم بود که درهمدان آقای میرزا ابولقاسم عارف شاعربنام ایران را دیدار کردم .

آقای عارف پشت بجهان وجهانیان زده ودرگوشه همدان روزگار میگذراند ولی چند چیزاست که دل عارف ترك آنها را نگفته ودمی‌ازیاد آنها غافل نیست . ازجمله عارف فریفته سرزمین ماآذربایگان است و به گفته خود او«آذرها بجان ازعشق آذربایجان دارد» وچون بـا یك تن آذربایجانی مینشیند پیوسته به ثنا وستای آن سرزمین ترزبان است .

من چون برخاستهٔ آذربایگانم بنوبت‌خود باآقای‌عارف سپاسگزارده واینك مقاله‌ای راکه درپیرامون نام «آذربـایگان» نگاشته‌ام بآن شاعر بنام ، هدیه مینمایم. **ك.ت.**

☆☆☆

درمیان ایالت های ایران شایدنام کمتریکی باندازه نام‌آذربایگان بگوشها آشنا باشد - بویژه پس ازآغازدورهٔ مشروطه کـه چون آنهمه فیروزیها درجنبشهای انقلابی بهرهٔ این سرزمین گردید نام «آذربایجان» مطبوعات ایران واروپا را پرکرد .

این نـام ازدوهزارسال پیش یکی ازمشهورترین نـامهای جغرافی ایران ودرهردوره با یکرشته حوادث مهم تاریخی توام بوده است ولی اگر درکتابها جستجو نمـاییم همواره این نـام را بشکلهای گونـاگون نگاشته اند :

«آذربایجان» و «آذربایگان» و «آذربادگـان» هرسه شکل در کتابهای فارسی معروفست . فردوسی «آذرآبادگان» نظم نموده :

* شاهین تبریز، ۱۳۰۹

بیك ماه در آذر آبادگان　　　ببودند شاهان و آزادگان

(نقل از فرهنگ سروری)

تازیکان «آذربیجان» میخواندند. در کتابهای ارمنی «آذربایاقان» و «آذربادقان» هردورا نگاشته‌اند. در کتابهای کهنه پهلوی «آتورپاتکان» است.

میخواهیم بدانیم ازاین شکلهای گوناگون کدام یك راستتر و بهتر است؟ وآنگاه از کی این نام بدان سرزمین نهاده شده؟ ومعنی نام وعلت نامگذاری چیست؟..

درباره پیدایش نام آذربایگان نوشته استرابو جغرافی نگار معروف یونانی ازهمه بهتر وراستتر است. بنوشته او چون دور پادشاهی هخامنشیان بپایان آمده الکسندر ماکدونی برایران دست یافت سرداری بنام آتورپات در آذربایگان برخاسته آن سرزمین را که بخشی از خاك مادان وبنام «مادکوچك» معروف بود ازافتادن بدست یونانیان نگاهداشت وآن سرزمین بنام او «آتورپاتکان» خوانده شد. مردم آتورپات را بپادشاهی برگزیدند واو خاك خودرا دارای استقلال ساخت. استرابو که کتاب خود رادر زمان پادشاهی اشکانیان (نزدیك بتاریخ ولادت مسیح) تألیف نموده میگوید: وهنوز جانشینان آتورپات هستند واستقلال دارند وگاهی نیز باپادشاهان ارمنستان وبا اشکانیان و با حکمرانان سوریا خویشی کرده‌اند».

ازاین نوشتهٔ استرابو چندین مطلب بدست میآید:

یکی آنکه نام آذربایگان که اصل آن آتورپاتکان بود از زمان اسکندر ماکدونی که تاکنون بیست ودوقرن ونیم فزونتر است پیداشده وپیش از آن سرزمین آذربایگان چون بخشی ازمادیا خاك مادان بود جز بنام «ماد» خوانده نمیشد. نهایت آنکه همدان و آن نواحی راماد بزرك و آذربایگان را ماد کوچك میخواندند. چنانکه نشانه نام ماد هنوز در آذربایگان باقی است. زیرا دشت بزرگی که ازغرب شهر تبریز تاکنار دریاچه ارومی ممتد است تاآنجا که ماآگاهی داریم تازمان استیلای مغول «دشت ماهان» یا «دشت مایان» میخواندند که «دشت مادان» مقصود

است. (زیرا درزمان ساسانیان ودر اوایل اسلام بجای ماد «ماه» میگفتند ودر آذربایگان «مای» خوانده‌میشد) وشوره دیهی است که درآخردشت مزبورتاکنون برپاوبنام مایان معروفست‌و آخرین نشانهٔ‌نام ماد است که بازمانده.

مطلب دیگر که از نوشتهٔ استرابو برمیآید این که نام آذربایگان یاآتورپاتگان ازنام‌سردار آتورپات فرمانروای آنجا برخاسته‌است‌وعلت هاییکه مؤلفان دورهٔ مغول (ازرشید الدین‌وزیر ودیگران) برای پیدایش این‌نام ذکرنموده وبهانه بدست نویسندگان‌خام ترك داده‌اند جزیکرشته افسانه های بی‌سر و بن نمیباشد (۱) وهمچنین معنی که فرهنك نویسان ایران برای‌کلمه مزبور پنداشته وعلت پیدایش آنرابودن آتشکده‌ها در آذربایگان نگاشته‌اند معنی‌درستی نیست .

مطلب سوم که راجع بتاریخ است آنکه آذربایگان در استیلای یونانیان یوغ زیردستی بیگانگان رابگردن نگرفته‌آزادی واستقلال‌خود رانگاهداشت .(۲) ودرزمان اشکانیان‌هم آزاد وازدیگر ولایت‌های‌ایران جدابود . ولی درخورافسوس است‌که ازآتورپات وخاندانش که بنیاداین آزادی آذربایگان راگذارده واقلا سیصدسال فرمانروایی آن سر زمین راداشتندهیچگونه‌آگاهی(جز آنچه‌ازنوشته‌استرابو برمیاید)دردست‌نیست وتاکنون سکهٔ‌هم ازایشان دیده نشده‌است.

اینکه گفتم نوشته استرابو دربارهٔ نام آذربایگان درست تر است بدین‌جهت است که اودر اواسط‌پادشاهی اشکانیان‌زیسته وبزمان آتورپات بسیار نزدیك‌بوده وآشکاره مینویسد که هنوزدرزمان اوخاندان آتورپات

۱ــ گویند وقتیکه اغوزآن ولایت گرفت صحرا ومرغزار او جان‌که یکی از محال آذربایجان است اورا خوش‌آمد و فرمودکه هریك از مردم‌او یکدامن خاك بیاورند وآنجا بریزندو خود بنفس‌خود یکدامن‌خاك آورد وبریخت‌تمامت لشکر ومردم هریك دامنی خاك‌بیاوردند و بریختند پشته عظیمی بهم‌رسید نام‌آن پشته‌را آذربایگان‌کرد چه‌آذر بلغت ترکی بمعنی بلنداست‌و بایگان‌بمعنی بزرگان ومحتشمان .... » دانسته نیست آن خاك را ازکجا آوردند ؟..

۲ــ کسانی پنداشته اند اتورپات یونانی و از سرداران اسکندر بوده‌وآن نیز بی‌پاست زیرا گذشته ازنوشته‌های استرابون از نام اتورپات بی‌گمان است که او ایرانی بوده .

برپا وازروی استقلال بر آذربایگان فرمان میرانده‌اند. با این نزدیکی معلوم است که او آگاهی درست ازموضوع داشته و آنگاه استرابو یکی از بهترین مؤلفان باستانست و نگارشهای اودر بازار دانش همه گونه ارزش و بها دارد.

گذشته از آنکه قواعد علمی نوشته استرابو را ازهر حیث تأیید می نمایدزیرا این بی گفتگوست که نام آذرباد یا آتورپات میانه ایرانیان معمول بوده و کسان بسیاری بدین نام در تاریخها معروفند. (۱) ازسوی دیگر نامیدن شهرها بانام کسان باافزودن کلمه «کان» یا «گان» بآخر آن نیز معمول بوده ومامثالهای بسیاری برای این مطلب داریم که ازجملهٔ آنها «گلپایگان» است که دراصل «ورتپاتکان» بوده و «ورتپات» نام کسی است.

ازاین تفصیل پیداست که آذربایگان یا آتورپاتکان که اکنون یك کلمه شمرده میشود دراصل ازسه کلمه ترکیب یافته:

۱- آتور یاآذر،
۲- پات یاپای،
۳- کان یاگان،

وما برای اینکه شکل درست کلمه ومعنی آنرا بدست بیاوریم ناچاریم که ازاین سه کلمه ازهر کدام جداگانه سخن برانیم.

۱- آتور: این کلمه یکی ازکلمه‌های مشهور فارسی کهنه یاپهلوی ومعنی آن معلوم است که آتش است. این کلمه سپس آذر شده که هنوز درفارسی امروزی متداول میباشد. ولی این شگفت است که باآنکه دالهای نقطه دار که درآخر دوره ساسانیان واوائل اسلام معمول بوده امروز همگی آنها دال بی نقطه هستند وفرق میانه دال وذال که درشعر تا دورهٔ مغول مراعات میکردند وقواعدی برای فرق مزبور وضع کرده بودند که معروفست اکنون ازمیانه رفته درشعر نیزمراعات آن نمینمایند بااینهمه ذال آذر بحال خود باقیست وبدال بی نقطه تبدیل نیافته لیکن از روی قواعد هیچ مانع ندارد که کسی آذربایگان رابا دال بی نقطه بخوانند یا

۱ - از جمله آذرباد مارسپندان که دفتری در اندرز به پهلوی از اودر دست است.

بنویسد . چنانکه روستاییان آذربایگان نیز سرزمین خودرا «آذربیجان» بادال بی‌نقطه می‌خوانند .

۲- پات: مصدر پاییدن که بمعنی نگهبانی کردن است در پهلوی پاتن بوده. گویا پات، آتورپاتکان هم مشتق از آن است وازاینرو معنی آتورپات «آتش نگهدار» ومعنی ورتپات «گل نگهدار» بوده ولـی من درباره پات شك دارم که از چه‌کلمه مشتق و دارای کدام معنی‌باشد وتنها ازروی احتمال است که میگویم ازپاتن مشتق میباشد.

بهرحال پات پس از مدتی پا وسپس پادشده وچون درلهجهٔ همدان و آذربایگان بسیاری ازدالها تبدیل بیا میافته - چنانکه مادان اکنون مایان است وماده (ضدنر) هنوز درزبان آذربایگان (مایه) گفته میشود بالاخره پات‌هم پای گردیده.

لیکن پاء سه‌نقطه برای چه تبدیل به‌باء یك‌نقطه یافته؟..

من گاهی گمان میکنم که آذریان «مردم باستان آذربایگان » پاء سه‌نقطه را همچون دیگر مردم ایران ادا ننموده نزدیك بباء یك نقطه‌ادا میکرده‌اند . (چنانکه ارمنیان همین‌ترتیب‌را دارند) (۱) وعلت تبدیل‌پاء سه‌نقطهٔ پات‌بباء یك‌نقطه همین‌بوده. ولی بهرحال‌مانعی نیست که‌مااکنون آذربایگان را به‌پاء سه‌نقطه «آذربایگان» بخوانیم .

۳- کان: این کلمه که سپس گان «باکاف فارسی» گردیده درآخر نامهای شهر ها و دیه ها فراوان آمده . چنانکه اردکان و گرگـان و زنگان و ارزنگان و بسیار مانند اینها. و دربـارهٔ معنی آن دو احتمال میتوان داد یکی آنکه بمعنی جا. وزمین باشد چنانکه ما این مطلب‌را در جای دیگر ثابت کرده‌ایم. (در دومین دفتر نامهای شهرهاودیههای‌ایران) ودیگر آنکه بمعنی نسبت باشد چنانکه درکلمه های بازارگان وشایگان (شاهگان) بهمین معنی است.

بهرحال ازاینجا معنی آذربایگان روشن میشود: یعنی سرزمین یا شهر آذرباد؟ اما شکل راست‌کلمه ازآنچه تا اینجاگفتیم پیدا‌ست که‌شکل نخستین ودیرین آن آتورپاتکان بوده که درکتابهای پهلوی بدان شکل می‌نگارند،سپس این‌نام‌آذرپاذگان‌وسپس آذربادگان‌پس‌از آن‌آذرپایگان

۱ - هنوز در آذربایجان «پس» را «بس» می گویند .

شده که هر کدام‌درزمان خود درست بوده واکنون آذربایگان راست‌است وچون در برخی شهرهای ایران بویژه در نواحی جنوب گاف فارسی‌را تبدیل بجیم میکرده‌اند : آذربایجان باجیم‌نیز غلط نیست ولی‌چون‌اکنون اثری ازقاعده تبدیل گاف به‌میم باقی نیست وآنگاه آذربایجان با جیم بشکل معرب‌کلمه نزدیکتر است از این‌جهت من بکار بردن این شکل را نمی‌پسندم و دراین گفتار آنرا بکار نبرده‌ام.

اما آذرآبادگان غلط محض است. فردوسی شاید خواسته‌تفنن‌بکار برده ازنام‌سرزمین صفتی مشتق سازد. یااینکه وزن‌شعر اورابه‌بکاربردن آن‌کلمه ناچار نموده است. بهرحال نباید پنداشت‌که کلمهٔ مزبـور بنیاد راستی دارد و میتوان آنرا بکاربرد.

چون درمیان سخن نام‌گلپایگان‌برده‌گفتیم اصل‌آن وردپاتکان‌بوده بهتر آنست‌که در پایان‌گفتار چندسطری هم درباره آن‌نام بنگاریم:

کلمهٔ ورد یاوارد بمعنی‌گل‌سرخ فارسی است نه عربی. تازیکان‌کلمهٔ را ازفارسی برداشته‌اند چنانکه ارمنیان هم برداشته‌اند و بمعنی‌گل‌سرخ بکار میبرند. بلکه بایدگفت‌که کلمهٔ ورد با کلمهٔ‌گل یکی است یعنی ورد درنتیجهٔ تغییراتی‌که ازروی قواعد زبانشناسی درآن رخ داده تبدیل‌بگل یافته است .

تفصیل این مطلب‌آنکه درعلم زبانشناسی پارسی این معلوم‌است‌که بسیاری از واوهای زمان قدیم در زبان امروزی تبدیل بگاف‌شده‌چنانکه کلمه های‌گزند وگراز وگرگ در اصل وزند و وراز وورگ بوده و مانند اینها بسیار است. واو وارد هم‌تبدیل به‌گاف شده وکلمهٔ گارد یا گرد گردیده. چنانکه گلپایگان راهم دراواخر ساسانیان و اوائل اسلام «گردپاذکان» می‌گفتند وتازیگان معرب نموده «جردباذکان» نامیده‌اند (معجم‌البلدان یاقوت دیده شود.) سپس ازروی قاعده دیگری‌که آن نیز در زبانشناسی ایران معروفست راء و دال تبدیل به‌لام یافته و کلمهٔ‌گارد مبدل‌بگال سپس‌مبدل بگول وسپس مبدل‌به‌گل شده وبالاخره وردپاتکان «گلپایگان» شده یعنی: شهر گلباد و چنانکه گفتیم گلباد از نامهای معروف ایرانی بوده است.

التنبيه على حدوث التصحيف *

تألیف

حمزة بن الحسن الاصفهانی

درشماره سوم مجله گرامی آرمان مقاله ای بعنوان فوق چاپ یافته است . درضمن خواندن شماره چون نظرم بعنوان مزبورافتاد یقین کردم که آقای بهار نگارندهٔ آن‌مقاله داستان کتاب حمزه را چنانکه هست‌برشته نگارش کشیده . ولی چون مقاله را خواندم‌یکدنیا تعجب کردم که اوآنهمه برکتمان حقایق کوشیده است .

داستان کتاب مزبوراینست که درمیان تألیفات حمزه سپاهانی ازاین تألیف اونسخه ای معلوم نبود وهمگی اورا مفقود می‌پنداشتند تا در پنج سال پیش نگارنده این مقاله نسخه بسیار کهنه آن را درکتابخانه مدرسه مروی سراغ گرفته ، بطریقی که شرحش دراینجا بیجاست توانستم‌آن‌نسخه را برای استنساخ دردسترس خود داشته باشم . ولی نسخهٔ مزبوریادگار هفت بلکه هشت قرن پیش است که سبك خط آنزمان را دارد و بسیاری ازکلماتش نامنقوط است وآنگاه غلطهای بسیاردارد . من‌درمدت دوماه ازیکسوی بخواندن نسخه وتصحیح‌اغلاط‌آن ازروی کتابهای دیگر کوشیده ازسوی دیگراستنساخ را پیش میبردم . چون فراغت یافتم درموقع مقابله آقا مجتبی مینوی راکه اکنون درپاریس است بکمك‌خواندم واونیزآماده شدکه نسخه دیگری استنساخ نماید وباید گفت که نسخهٔ اوبهترازنسخه‌من درآمد ، زیراگذشته ازبهتری خط ، اوسبك خط نسخه اصل را نیزتقلید نموده ودراین باره زحمت بسیار کشیده بود وعلاوه ازتصحیحات من‌خوداو هم برتصحیح نسخه‌کوشیده بود .

بهرحال مقصود تکثیرنسخه های کتاب بودکه جلوگیری ازنابودیش

---

* آرمان ، اسفندماه ۱۳۰۹

۱ ــ نام این کتاب را « التنبیه علی حروف التصحیف » ایز نوشته‌اند . « گردآورنده »

بشود مینوی نسخه خود را به پاریس نزد دانشمند محترم آقای میرزا محمد خان قزوینی فرستاد که اوهم نسخه ای نوشته یا بنویساند. نسخه مراهم آقای بهار بهمان عنوان استنساخ بعاریت گرفتند. ولی پس از پنجسال نگاه داشتن که در اینمدت دست دیگر طالبان استنساخ را کوتاه ساخته بود بالاخره معلوم شد او تنها بحبس نسخه قانع میباشد و این بود که من باصرار نسخه را مطالبه نمودم و آقای بهار در آخرین ساعت که ناچار دل از نسخه کند تنها دو صفحه آنرا بدفتر یادداشت خود نقل نمود.

اکنون هم بچنین مقاله‌ای برمیخوریم که او آنهمه زحمت من و آقا مجتبی را که خود کمتر از زحمت یك تألیف نبوده هیچ انگاشته ومدعی رؤیت اصل نسخه و برداشتن یادداشت از روی آن نسخه شده است.

خوشبختانه در اینجا شاهد از غیب رسیده، زیرا در آن هنگام که آقای بهار از روی نسخه من یادداشت برمیداشت خود آقای مدیر آرمان هم حاضر بودند وقضیه را خوب بخاطر دارند.

آقای بهار فضلا را دعوت مینماید که کتاب التنبیه را تصحیح نمایند! اگر آقای بهار راست میگوید برای چه درمدت پنجسال که نسخه من در دست او بود خویشتن یکقدم بتصحیح برنداشت؟! در کتاب التنبیه آنچه تصحیح ضرور بود، من و مینوی کرده‌ایم واگر بیشتر از آن محتاج باشد چون اکنون یکی از نسخه ها در دست آقای میرزا محمد خان قزوینی است که مایه ووسایل این کار را بهتر و بیشتر از همگی دارد از تصحیح باز نخواهد ایستاد اگر آقای بهار هم شوق ووقت اینگونه کارها را دارد نسخه های محتاج به تصحیح بسیار است!

آقای بهار رفتاری را که باما نموده از دیگران دریغ نداشته! زیرا ترجمه حال حمزه را که درحاشیه مقاله خود مینگارد عینا و کلمه بکلمه از ازدیباچهٔ کتاب «سنی ملوك الارض» که تألیف دیگر حمزه است و در برلن ازطرف چاپخانه کاویانی چاپ شده ترجمه نموده وعجب است که هرگز نامی ازدیباچهٔ مزبور نمیبرد! عجب‌تر آنکه درخاتمه میگوید: «و کسیکه زیاده‌در احوال و نوشتجات او کنجکاو باشد باید برساله علامه میتفوخ آلمانی مراجعه نماید» درصورتیکه همین را هم ترجمه ازدیباچه مزبور نموده است!

ما اگر دیباچه کتاب «سنی ملوك الارض» را دردست نداشتیم بازاین حقیقت برما پوشیده نمی‌ماند که آقای بهار آن ترجمه حال را ازیك کتاب

با کتاب علامه آلمانی سر و کار نداشته است . زیرا مامیدانیم که آقای بهار بزبان‌های اروپایی آشنا نیست و آنگاه خود کلمه «میتفوخ» بهترین برگهٔ کاراست وازدیدن آن‌ما میتوانستیم یقین نماییم که مطلب از کتاب عربی ترجمه شده ، زیرا هر کسی که آشنابلغت عرب وزبانهای اروپایی است میداند که «میتفوخ» تنهادرعربی‌درست ودرپارسی بجای آن«میتووخ» باید نوشت .

آقای بهار بهتر میداند که چنانکه درعالم شعر وشاعری برداشتن قصیده فلان شاعر گمنام شیروانی یاغزل فلان‌شاعر ترشیزی وچاپ نمودن بنام خودمایهٔرسوایی است درعالم تألیف‌ونویسندگی نیز تصرف درنوشته های دیگران همان‌حال رادارد وباید شیوهٔ امانت‌را در این بـاب کاملا منظور داشت .

آقای بهار درترجمه‌برخی عبارت‌های حمزه نیزدچار اشتباه شده‌که بعضی راما ، درذیل تصحیح می‌نماییم :

۱ــ عبارت «حباه»را ازمـاده «محبت» پنداشته و«مهربان نمود» ترجمه کرده باآنکه آن‌از «حبو» وبمعنی چیزی بکسی دادن است.

۲ــ «غباوت»را با«غوایه» اشتباه و«گمراهی» تـرجمه نموده . در صورتیکه «غباوت» بمعنی نادانی ونافهمی است.

۳ــ «یسیرة» رادر این‌عبارت «وکانت‌حمیرامة علی حدةمباینةللعرب باللغة الیسرة» بمعنی بسیاردانسته درصورتیکه برعکس آن‌معنـی وبمعنی اندك است .

همچنین بربسیاری از الفاظ آقای بهار نیز از قبیـل « نوشتجات» و«اعراب» و«منتجعه» و «مستعرب» ومانند اینهانیز انتقاد وارد استولی چون نزاع لفظی است من ازورود بآن‌پرهیز نموده مقاله خودرا دراینجا بپایان میرسانم .

شاپور، نیشابور، جندیشاپور*

درزمان ساسانیان سه‌شهر ایران بااین نام‌ها بوده . شاپورشهر کی میانهٔ شیرازو خوزستان بوده و گویا چندان شهرتی نداشته ، نیشابور گاهی بزرگترین شهر خراسان بوده و این بزرگی وشکوه خود را تا زمان مغول هم داشته ؛ جندیشابور درخوزستان کانون دانشمندان ایران بویژه پزشکان بوده و بیمارستان معروف آنجا تا قرنهای دوم وسوم هجری نیز برپا ویکی از دانشگاههای تاریخی شرق بشمار بوده است .

از این سه‌شهراکنون تنهانیشابور خراسان برپا ودرشمارشهرهاست . ازشاپور اکنون جزنام نشانی باز نمانده . بجای جندیشاپور هم دهکده کوچکی بنام شاه‌آباد برپاست ولی نامهای آنها در کتابهای تاریخ وجغرافی و درسفرنامه‌هااز تازی‌پارسی وفرنگی‌بسیار آمده‌وبیگفتگوست که تا تاریخ ایران هست نامهای این شهرها نیز که هر کدام با یکعده حادثه ها توأم میباشد درکتابهاو نوشته ها برده خواهد شد .

ولی باید دانست که بیشتری ازاین مؤلفان و نویسندگان غربی و پارسی این سه شهررا نیك ازهم نشناخته نامهای‌هر کدام ازآنها رابجای دیگری یاد مینمایند و ازهمین راه سهوها و لغزشهای بسیار درکتابها و نوشته ها ، رویداده است .

بسیاری‌جندیشاپور رادر خراسان پنداشته‌اند وبسیاری حادثه هایی راکه درشاپور یا جندیشاپور روی داده بنام نیشابور یاد نموده‌اند . گاهی نیز درچاپ یا استنساخ شاپور را بجای نیشابور یا جندیشاپور یا برعکس‌چاپ یااستنساخ کرده‌اند . گاهی‌هم مورد اشتباه کلمه‌های خراسان وخوزستان بوده که هر کدام از این‌کلمه رابجای‌آن دیگری یادنموده‌اند یا درهنگام استنساخ یا چاپ چنین اشتباهی روی داده‌است .

منشاء این‌اشتباهها دوچیزاست : یکی‌آنکه سه‌کلمه شاپورونیشاپور و جندیشاپور بهمدیگر شبیه و مانندند و باندك تحریفی ممکن است که این‌یکی را بجای‌آن‌یکی وآن‌یکی‌را بجای همین‌یکی خواند.همچنین کلمه های‌خراسان وخوزستان همین‌حال‌را دارند .دوم‌آنکه چون‌شهرهای

---

* آرمان ، اسفندماه ۱۳۰۹ .

شاپور و جندیشاپور از میان رفته وجزنام ازآنها باز نمانده بسیاری از نویسندگان ومؤلفان آگاهی در باره آنها نداشته و هرکجاکه بیکی از این دونام بر میخورند شکل دیگر نام نیشاپور یا محرف آن کلمه می پندارند .

بهر حال اگر کسی درکتابها بجستجو پردازد از اینگونه سهو ها ولغزشها میانه این سه نام‌ها در میان « خراسان وخوزستان » درکتابها ونوشته‌ها فراوان مییابد چنانکه نگارنده این مقاله یکرشته‌از این‌سهوها راکه در اثنای خواندن کتابها و مجله ها برخورده و یادداشت نموده ام در اینجا یادمینمایم که هم گواه گفتار باشد وهم غلطهای چندتن ازمؤلفان و نویسندگان تصحیح شود :

۱ـ امیر حیدر شهابی که تاریخی بعربی تألیف نموده ویکی از کتابهای‌معروف است از « جاورجیوس» پزشك معروف ایرانی که‌منصور خلیفه او رابرای‌معالجه‌مرض خودببغداد خواست نام‌میبرد‌اورا«نیشابوری» مینویسد (۱) با آنکه پزشك مزبور از مردمان جندیشاپور و رئیس بیمارستان آنجا بوده‌خودامیرحیدر درجای‌دیگر ازشاپور پسرسهل‌مینویسد «که وی‌نیزخداوند بیمارستان جندیشاپور بود» .

پس پیداست که امیر حیدر نامهای نیشاپور و جندیشاپور هر دورا شنیده ولی چنین‌میپنداشته که‌هردو نام یك‌شهر است و بدینجهت گاهی‌آن نام وگاهی این‌نام‌را یادنموده .

۲ ـ جلال‌الدین میرزاپسر فتحعلی شاه دربخش‌نخستین نامه‌خسروان مینویسد :

« درنزدیکی نیشاپورکوهی است شاپور را ازسنك ساخته و در پشتهای دیگر نیز چند مرد تراشیده‌اند که برکاردانی ایرانیان گواه است» بی گفتگوست که مقصود تندیس شاپور پادشاه ساسانی و دیگر تندیس هایی است که‌درفارس نزدیکی خرابه های شاپورهست‌وجلال الدین میرزا باشتباه بجای «شاپور» ، «نیشاپور»نوشته است .

۳ ـ درشماره‌چهارم سال دوم مجله ایرانشهر عکس تندیس شاپور راکه گفتیم‌درفارس در نزدیکی خرابه های شهر شاپور است چاپ نموده در زیر آن مینویسد : «این مجسمه دریك مغاره طبیعی درخرابه‌های‌شهر قدیم جندیشاپوراست »

این نویسنده هم شاپوررابا جندیشاپور اشتباه‌نموده .

---

(۱) صفحه ۱۱۳ تاریخ امیرحیدر

۴ ــ در «العرفان» عربی که درصیدا ازشهرهای سوریا چاپ میشود درشماره سوم سال نهم مقاله درازی بخامه دکتر اسعد شامی بعنوان «تاریخ الطب عندالعرب» چاپ یافته در آن مقاله دریکجا چنین میگوید: «درقرن هشتم شب تاریك نادانی برشهرهای اروپا پرده فروهشته‌وخورشید دانش از آن سرزمین‌رخ نهفته برشهرهای آسیا تابیدن داشت. نخست‌این‌خورشید درخراسان پیش نستوریان پرتوافشان بود سپس برشهر بغداد که در آن قرنهاگاهواره تمدن بود درخشیدن آغاز کرد».

درجای دیگرازمقاله میگوید: «نخستین شهری که درهای خود را بر روی علوم یونان باستان بازکرد شهرجندیشاپوربود در خراسان ، دراین شهردرآغازقرن هشتم دبستان بزرگی بودبرای یاد دادن طب‌وبیمارستانی نیزبودکه خسروانوشیروان بنیاد نهاده بود ...»(۱)

چنانکه پیداست این مقاله گاهی پزشکان معروف ایران راکه بعلت داشتن مذهب نستوری «نستوریان»خوانده میشدندو کانون آنان جندیشاپور خوزستان بود ازمردمان خراسان میخواند وگاهی صریحاً جندیشاپوررا ازشهرهای‌خراسان میشمارد وبیگفتگوست که نویسنده‌مقاله دوشهر نیشابور وجندیشاپوررا بهم درآمیخته است .

۵ ــ قاضی نورالله شوشتری درمجالس المومنین درآنجاکه‌داستان یعقوب لیث را مینویسد پس ازآنکه جنك اورا با محمدبن طاهرودستگیر شدن محمد را ودست یافتن یعقوب را برخراسان نوشته میگوید: «و کار یعقوب بالاگرفت‌وآهنك‌خراسان کردوجمله را ازآن‌خود کرد وبه‌نیشابور مقام ساخت وآنجا میبود ودرسنه ۲۴۴ وفات یافت».(۲)

داستان یعقوب اینست که وی پس ازآنکه بسیستان وخراسان دست یافته ودرسال ۲۶۱ فارس را نیزگرفت سال دیگربخوزستان آمده‌ازآنجا بعراق رفت ودرنزدیکی واسط با لشگر خلیفه جنك سختی کرده شکست یافته بخوزستان بازگشت وبفارس رفته آنجا را دوباره بگرفت وباز به خوزستان آمده درجندیشابورنشیمن ساخت بود تا درسال ۲۶۵ بدرود

۱ ــ پس ازانتشاراین‌مقاله نگارنده مقاله مختصری بعربی بعنوان «بخراسان ام بخوزستان» نوشته برای العرفان فرستادم که دریکی از شماره های همان سال چاپ یافته .

۲ ــ درنسخه خطی که‌ما ازمجالس المومنین داریم بدینسان نوشته ولی‌غلط است بجای آن ۲۶۵ درست میباشد .

زندگانی گفته درآنجا بخاك رفت .

قاضی نورالله داستان یعقوب‌را ازحبیب السیر برداشته ولی چون‌جندی‌شاپوررا نمیشناخته وآنرا با نیشاپوریکی میپنداشته در حادثه تاریخی‌هم تصرف نموده بجای فتح خوزستان که‌آخرین فتح یعقوب بوده‌فتح‌خراسان را پیش ازاین عبارت نوشته است وبتکرارآن حاجت نبوده . جای شگفت است که قاضی‌نورالله با آنکه شوشتری بوده جندیشاپورشهرهمسایه‌شوشتر را نمیشناخته !

٦ـ در کتاب «سنی ملوك‌الارض» چاپ کاویانی‌مینویسد :

«یعقوب‌بن لیث صفاری درسال دویست وشصت وپنج در جندیشاپور ازکوره های خراسان بمرد» (۱) در اینجا هم خراسان و خوزستان با هم اشتباه شده ولی این اشتباه از چاپخانه است نه مؤلف .

۷ـ درتاریخ طبرستان سید ظهیرالدین چاپ مسیودارن مینویسد:

«امیرشمس‌المعالی قابوس هیجده‌سال بخوزستان بماند»(۲)دراینجا نیزاشتباه میانه خراسان وخوزستان و اشتباه از چاپخانه است نه مؤلف .

---

۱ – ص ۱۴۹   ۲ – ص۱۸۹

قطران شاعر آذربایجان *

درمیان سخنوران ایران کمتر یکی همچون قطران شاعر آذربایجان است که از یکسوی نام و آوازهٔ او بهمه جا رسیده وشعرها ودیوانش شهرت فراوانی یافته ، ازسوی دیگر تاریخچهٔ زندگی و ترجمه حالش پاك تاریك باشد .

قطران ازهمان زمان زندگیش شهرت بسیارداشته . وشعرهایش در سراسرایران معروف بوده ، ولی درآنزمانها چیزی درباره حال و زندگی او نوشته نشده (یا اگر نوشته شده ازمیان رفته) درقرنهای دیرتر هم کسی آگاهی درستی ازحال شاعر نداشته است .

درتذکره هایی که من تاکنون دیده‌ام ازاین شاعر بنام آذربایگان جز تکه های کوتاهی ننوشته اند و بیشتراین نوشته ها مطالبی است که نه تنها دلیلی بردرستی آنها نیست بلکه دلیل هست که جز مطلب نا درست و بی پا نمیباشد .

مثلا دربرخی تذکره‌ها از یکسوی اورا «قطران عضدی» خوانده وعلت این لقب را چنین گفته‌اند که اوستایشگر عضدالدوله دیلمی بوده ، ازسوی دیگر گفته‌اند که شاعردرآخرزندگانی خود ببلخ رفته وقوسنامه را بنام امیرقماج که ازجانب سلطان سنجرسلجوقی حکمران آنجا بوده نظم نمود .

اگراین گفته ها درست باشد باید بگوییم قطران دویست سال بیشتر زنده بوده تا اززمان عضدالدوله که نیمه قرن چهارم هجری است تا روزگارسلطان سنجر که نیمه آخرقرن ششم است بازمانده . نیز باید بگوییم شاعررا دیوان دیگری (جزاز آنکه امروز در دست ماست) نیز بوده که پاك ازمیان رفته وشعرهایش هم فراموش گردیده . چه ما هرگز شعری ازقطران درستایش عضدالدوله دیلمی درجایی نخوانده واز زبانی نشنیده ایم .

---

* ارمغان از فروردین تا آبانماه ۱۳۱۰

شرحهایی که مؤلف مجمع‌الفصحا ودولتشاه سمرقندی درباره این شاعر آذربایجان نوشته‌اند جمله بجمله آنها شگفت‌آوروودرخورخرده گیری است . بویژه نوشته های مجمع الفصحا که خود مهمترین نمونـه تناقض نویسی است .

درباره قطران گذشته ازتاریکی حال خود شاعرمسئله مهم دیگری درکاراست وآن موضوع ممدوحان فراوان اوست ، زیرا این شاعرسی‌تن کمابیش را ستایش گفته وبیشتراین ممدوحان چنانکه از چکامه های خود شاعرپیداست ازپادشاهان آذربایگان وآران واز وزیران وسپهسالاران ایشان بوده‌اندکه هرکدام درزمان و سرزمین خود شهرت بسیار داشته‌و زندگی هریکی با یکرشته حوادث و کارهـای مهم توام بوده است .ولی در کتابهای تاریخی که امروز در دسترس ماست تاریخ و داستان این پادشاهان ووزیران و سپهسالاران رانتوان‌یافت بلکه از برخی ازایشان هیچگونه نامی در هیچ کتابی نیست .

معروفترین این ممدوحان ابومنصور وهسودان و ابـونصر مملان و ابوالمظفر فضلون و ابوالخلیل جعفر است . از سه تن‌نخستین ابن اثیرنام برده ولی از حالشان بیش از این یادنکرده که وهسودان «خداوندآذر - بایگان» ومملان پسر او، وفضلون حکمران گنجه بوده ، ازابوالخلیل در هیچ کتابی نـام برده نشده است .

تذکره نویسان راهرگزآگاهی ازحال و تاریخ ممدوحان قطـران نبوده ، بلکه‌نامهای برخی از ایشان‌راهم درست نمیدانسته اند ، چنانکه وهسودان را دربسیارجا «هسقودان» نوشته و مملان راکه‌بازبرمیم‌نخستین بر وزن «سلمان» درست‌است با زیر میم نخستین ، یابا زیرهردومیم‌ضبط نموده‌اند .

همچنین حوادثی که شاعردر چکامه های خود بدان اشاره میکند و پیداست که حادثه‌ های‌بسیار مهم و تاریخی بوده در کتابهایی که دردست ماست هرگزیادی‌ازآن داستانها نیست وتنها خبری که ازآنها بما رسیده از رهگذرچکامه های این شاعر آذربایجان میباشد .

مثلا در دیوانهایی که دردست‌ماست شاعردو قصیده‌درستایش«امیر ابو منصور» نامی‌دارد که دریکی از آنها میگوید :

تاج میران و مهتران جهان　　　ناصر الدین‌امیرابـو منصور

خیل ابخازیان از او مقتول　　قوم قاوردیسان از او مقهور
تیغش از لشگر بساسیری　　کرد گرگان و کرکسان راسور
او بشمشیر میر فضلون را　　بستد از دست کافران کفور... ۱

از تاریخ ها هیچ دانسته نیست که این امیر ابو منصور که بوده و در کجا حکمرانی داشته، وداستانش با ابخازیان (گروهی ازمردم قفقاز که دین مسیحی داشته‌اند) و با قاوردیان و با لشگر بساسیری چه بوده؟ همچنین دانسته نیست که داستان گرفتاری امیر فضلون بدست کافران و رهاییش با شمشیر این ابو منصور چگونه بوده؟ در تاریخها هرگز یادی ازچنین حادثه ای نمی کنند!

قطران و این ممدوحانش درزمانی آمده ورفته اند که از تاریکترین دوره های تاریخ آذربایگان است. از این جهت مادر دیوان شاعر بنام هایی برخورده‌وداستانهایی میخوانیم که هرگز یادی‌از آن نامها وداستانها در جای دیگری نیست.

از سوی دیگر گذشته از آنکه دانستن این حادثه‌ها و تاریخچه و شرح حال آن پادشادهان و بزرگان رابرای تکمیل تاریخ آذربایجان در بایست داریم، روشنی تاریخچه خود شاعر نیزمحتاج باین دانستن میباشد زیراچنانکه میدانیم قطران ودیگرشاعران ستایشگر رشته‌اختیار زندگیشان در دست ممدوحانشان بوده که تابصیرت بحال و تاریخ آن محمدوحان پیدا نشود کوشیدن بنگارش سرگذشت های شاعران بیفایده میباشد.

از این جهت بوده که تذکره نویسان در باره شرح حال قطران در مانده اند، زیرا که کمترین آگاهی را از ممدوحان فراوان او نداشته اند:

ولی ما خوشبختانه ممدوحان شاعر راتاآن اندازه که بایست‌شناخته و حادثه هایی راکه شاعر در چکامه های خودیاد مینماید دانسته‌ایم - زیرا در «شهریاران گمنام» تألیف نگارنده‌این مقاله که تاکنون سه بخش آن از چاپ درآمده یازده دوازده تن از معروفان ممدوحان قطران موضوع گفتگو شده و تاریخ سرگذشت هریکی بتفصیل نگارش یافته. نیزحادثه های مهم تاریخی که برای این ممدوحان روی داده‌و شاعر درچکامه های خود اشاره بدانها میکندروشن شده است. بعبارت دیگر مانعی که‌دیگران راازتحقیق‌حال شاعر تبریز باز میداشته از جلو ما برداشته شده و مابه

آسانی میتوانیم در این باره بتحقیق پردازیم.

چون قطران بزرگترین و نامی‌ترین شاعر آذربایگان است از اینجهت نگارنده با آنکه از اینگونه نگارشها دور و بیگانه میباشم و تا کنون بتحقیق حال شاعری نپرداخته ام برای نخستین بارپا از حدود فن خود بیرون نهاده بتحقیق حال این شاعر آذربایگان میپردازم و امیدوارم خواهم توانست از عهده موضوع بر آمده خدمتی را که منظور دارم برای تاریخ ادبی ایران انجام دهم:

نام شاعر - نخست از نام شاعر سخن میرانیم. یقین است که شاعر تبریز را چنانکه ما اکنون جز با نام قطران نمی خوانیم در زمان خودش هم جز با آن نام نمیخوانده‌اند.

ناصر خسرو که درسال ٤٣٨ شاعر را در تبریز دیده این دیدار را در سفر نامه خود با این عبارت می نگارد: « ودرتبریز قطران نام شاعری را دیدم ... »، اسدی طوسی که اوهم با قطران همزمان بوده و شاید او نیز درتبریز شاعر مزبوررادیده در دیباچه «لغات الفرس» که یاد او را مینماید، جز نام قطران نمی برد. خود شاعر نیز تا آنجا که ما میدانیم تنها در یك شعر است که خویشتن را با نام یاد می نماید جز با نام قطران یاد نمینماید:

« مردمان بیخرد گویند قطران کودکست
وانکه اورا سال کمتر دانشش کمتر بود »

ولی «قطران» چه نامیست ؟! اگر شاعر را از کودکی با این نام میخوانده اند پس چرا ما هرگز دیگری را با این نام نمی‌شناسیم ؟! یا اگر لقبی بوده که بعلتی بشاعر داده شده آیا علت آنچه بوده ؟!.. دراین باره هرگز آگاهی از کتابها و ازشعرهای خود شاعر بدست نمی آید و از اندیشه و پندار گرهی نمی گشاید.

شاید برخی چنین پندارند که «قطران» تخلص شاعر بوده. ولی آیا تخلص یا نام شعری باین معنی که امروز در میان شاعران رسم است در آن زمانها معمول بوده ؟، آنچه ما میپنداریم در آن زمانها تخلص داشتن بدینسان که شاعر نامی برای خویشتن برگزیده و آن نام را تنها در شعرهای خود بکار ببرد معمول نبوده و «فردوسی» و «دقیقی» و « رودکی» و مانند اینها که نامهای شاعران از آن زمانهاست تخلص نبوده بلکه آن شاعران از پیش

با آن نامهامشهور بوده‌اند ودرشعرهای خودشانهم بکار برده‌اند، بعبارت دیگر این نامهارا شاعران برای بکار بردن‌در شعر برنگزیده بودند بلکه‌هر یکی بجهتی با یکی‌ازآن نامهاشهرت یافته بوده درشعرهایش نیزخویشتن را با آن‌نام مشهور یادنموده است .

« قطران » را هم اگر تخلص شاعر تبریز بدانیم باید گفت که از ردیف«رودکی» و«فردوسی»است نه‌از ردیف‌تخلص‌بمعنی امروزی کلمه

دولتشاه قطران را بالقب «الامیر» یاد مینماید . این هم از کارهای شگفت مؤلف مزبور است ،زیراشاعری که باستایشگری این‌وآن‌روزگار میگذرانیده و بگفته خود از این در بآن درمیشتافته چه شایسته لقب امیر است ؟ !...

نیز دولتشاه اورا « قطران‌بن‌منصور »میخواند و در مجمع‌الفصحاء این عبارت « قطران ابومنصور » نقل شده .از اینجا باید گفت‌که پدر قطران منصور یا ابومنصور نام داشته . ولی آیا دلیلی بر درستی این نوشته ها هست ؟!

عیب بزرگ این مؤلفان آنست‌که سندی برای گفته های‌خودشان نمیدهند و چون اشتباه وسهو فراوان ازهر کدام ایشان دیده شده اینست که بر گفته های آنان تادلیلی همراه نباشد نتوان اعتماد نمود . و آنگاه اگرعبارت مجمع الفصحا درست باشد این ایراد بر مطلب وارد است‌که « ابومنصور» در آن زمانها کنیه بزرگان و پادشاهان بوده‌که از جمله امیر و هسودان‌بزرگترین ممدوح شاعر این کنیه راداشته و پدر قطران‌که بگفته خود او دهقانی بوده شایسته چنین کنیهٔ نبوده است .

همچنین لقب‌های « الاجلی»و«العضدی » که عوفی و دیگران برای قطران یاد نموده‌اند دلیلی بردرستی آنها نیست . برای « الاجل » این جهت را میتوان پنداشت‌که بمناسبت انتساب شاعر بامیر وهسودان بوده زیرا اوهمیشه«الامیرالاجل» خوانده میشده ولی‌تنها این احتمال‌کافی‌نیست و دلیل دربایست است . بویژه‌که از گفته های خود شاعر وازنوشته های مؤلفان نزدیك بآن زمان هرگز بودن‌چنین لقبی‌برای شاعر تبریزفهمیده نیست . وآنگاه «العضدی» پاك بیجهت است وهرگز مناسبتی برای آن نتوان انگاشت !

آنچه‌که ما می‌پنداریم اینست که درپشت‌نسخهٔ از دیوان‌شاعر یادر

جای دیگری عبارتی بدینسان نوشته بوده : « قطران تبریزی شاعر الامیر الاجل ابومنصور الارذی » ، که مقصود نسبت شاعر بامیر وهسودان الروادی الازدی است ، لکن خواننده بیدانش مقصود رادرست نفهمیده و همه عبارت را درباره خود شاعر دانسته و از اینجا تصرف در عبارت مزبور کرده که «الامیر» را باول عبارت آورده و «الاجل» راکه غلط میپنداشته «الاجلی» کرده و «الازدی» راتصحیح نموده «العضدی» ساخته و خلاصه آنکه عبارت رابدینسان بجنگ یا کتاب خود نقل نموده : «الامیرقطران الشاعر تبریزی بن منصور الاجلی العضدی » و از همین جاست آنچه که تذکره نویسان در باره پدر و لقب های شاعر یاد نموده اند . زیرا ما یقین میدانیم که قطران هرگز این لقب ها رانداشته و برفرض که در باره «الاجل» احتمال درستی بدهیم «العضدی» رایقین میدانیم که دروغ و بی بنیادست ، چنانکه لقب «الامیر» پاك بی مناسبت و بیجهت میباشد .

از سوی دیگر یقین است که تذکره نویسان از پیش خود دروغ نساخته اند جهتی برای این اشتباههای ایشان درکار بوده وچندانکه اندیشه بکار میبریم جهتی جز آنچه که در بالانوشتیم بنظر نمی آید . اگر کسی در نوشته های برخی مؤلفان پیشین ازردیف دولتشاه و مرحوم هدایت و دیگران دقت و جستجو نماید از همینگونه سهوها فراوان خواهد یافت . شاید مادر جای دیگرمثلهایی از این قبیل ازسهوهای مؤلفان مزبور برای روشنی مطلب یاد نماییم .

زادبوم شاعر - قطران «تبریزی » معروفست و برخی مؤلفان نزدیك بزمان خود شاعر نیز اورا « تبریزی » نوشته اند . ولی دانسته نیست آیا راستی او از مردم تبریز بوده و خودوپدرانش در آنشهر پا بعرصه هستی گذارده بودند ، یا چون او روزگاری درتبریز میزیسته و معروفترین و بهترین چکامه های خودرا در آن شهر سروده بدینجهت تبریزی معروف شده است .

تذکره نویسان اورا ارومی یاگیلی یا ترمذی نیز خوانده اند.ولی هرگز دلیلی براین نسبت ها نیست . آنچه ازکاوش وجستجو برمیآیدقطران تبریزی یاگنجه‌ای بوده .دیگرنسبتهاپاك خطاست .

زیرا چنانکه خواهیم دید شاعر درآغازجوانی درگنجه بوده دراین شهر است که شعر سرایی آغاز کرده شهرت می یابد ، وهرگز دلیلی بر-اینکه اودر آن شهر غریب بوده پیدانیست . جز اینکه اگر سخن مشهور

را استوار دیده و آنرا بدینسان بپذیریم که تبریز زاد بوم شاعر بوده‌در اینصورت ناچاریم که او را در گنجه غریب بگوییم که از تبریز بدانجا رفته بوده است.

اگر اینجهت درکار نباشد هرگز دلیل دیگری برغریبی شاعر در گنجه نیست و باید اورا جز از مردم گنجه نه‌پنداشت!

به بینیم ازگفته های خود شاعر چه برمیآید؟ برخی بیت های‌شاعر درخوراندیشه وسنجش است و می توان ازآنها درباره زادگاه او مطلبی بدست آورد:

۱ـ درمثنوی که ازتبریز برای ابوالیسر سپهدار گنجه فرستاده‌ودر آنجا نوازشهای ابوالیسر رادرباره خود یکایك یادنموده سپاس میگزارد از جمله میگوید: من چون عزم تبریز کردم تو مانع‌میشدی و میگفتی«تو آنجا نه فرزند داری نه زن».

از این عبارت‌میتوان انگاشت که قطران زادگاهش تبریز بوده‌و ازآنجا به‌گنجه رفته بوده است. چه اگر چنین نبودی برای منع شاعر ازمسافرت به تبریز حق عبارت این بود که گفته شود: برای‌چه(بدانجا میروی ؟! چه‌علاقه‌و کار در آنجا داری! ». عبارت « تو آنجا نه فرزند داری نه زن» شایسته آن صورت است که قطران از مردم تبریـز بوده لیکن زن‌وفرزندی درآنجا نداشته است.

۲ ـ در چکامه‌ایکه درستایش ابومنصور و هسودان سروده‌وازباغی که ابومنصور بدوبخشیده بود یاد مینماید:

«بانگارخویشتن‌رفتم بباغ خویشتن باغ‌رادیدم‌بسان جنت‌پروردگار»

و از اینجا یقین است که چکامه را در تبریز سروده درآخر شعرها می گوید:

چون زشهر خویش رفتم شد عقار از من جدا

هرکسی گفتی برفت ازتوعقار و هم وقار

از این عبارت « چون زشهر خویش رفتم» نیز میتوان پنداشت که اصل شاعر ازتبریز بوده و مقصود از «شهرخویش» همین شهر است که درآغاز جوانی ازآنجا به‌گنجه رفته است‌ودرزمان غیبت او زمین وعقاری که داشته بتصرف دیگران درآمده است، زیرا اگر مقصود از این شهر تبریز نبود بایستی بگوید: «چون‌زشهر خویش درآمدم» چه اگر کسی

مثلا از تهران سفری کرده وسپس بازگشته در سخن راندن خواهد گفت «چون از شهر در رفتم .... » ولی اگر به‌تهران هنوز بازنگشته ودرجای دیگر است که گفتگو ازسفرخود دارد ناچار خواهد گفت : «چون از شهر درآمدم ...»

درشعرهایی میگوید :

خدای داندکز غم چگونه رنجورم غمان گیتی گنجست و من گنجورم
به‌شهرهای خراسان‌وشهرهای عراق چوآفتاب‌زرافشان عزیز و مشهورم
بشهرخویش‌دخیلم‌بحال‌خویش ذلیل از آن چنینم کزشاه خویشتن دورم
ازآن‌گهی که‌زمن‌دور گشت سایه‌میر بچشم یاران‌چو مزدخورده مزدورم
بگاه میرمرا امر بود برهمه شهر کنون به‌پیش یکی‌هفت‌ساله مأمورم
شده چوخانه زنبور باغم از ترکان همی خلند بفرمانها چو زنبورم

گویا این شعرها را درتبریز سروده و مقصود شکوه اززمانی‌است که ابوالخلیل پادشاه آذربایگان که از ممدوحان بزرگ شاعر است به اسپهان نزد سلطان سلجوقی‌رفته و ترکان درتبریز دست بستمگری‌وآزار یازیده بودند وباغ شاعر را(که‌گویا همان باغ ابومنصوری مقصوداست) نیزازدستش ستده بودند . از این قرار مقصود از «شهر خویش» تبریز است و این هم دلیل دیگری‌بر تبریزی بودن شاعر میباشد.

درشعرهایی که دانسته نیست روی‌سخن با کدام‌پادشاهی دارد از ستمکری که چشم بر قصر اودوخته بوده شکوه‌نموده ازجمله میگوید.

بنده را فریاد رس شاها ز خصمی آنچنان
کایزد از خصمان ترا بیداد و فریاد آفرید
من بفرمان تو قصری ساختم نوشاد وار
از پی باغی کش اجدادم بر اولاد آفرید
گر نیابم داد بگذارم بجای آن قصر زود
ورچه قصر من خوشتر ز نوشاد آفرید
خدمت توهم به شهر اندر کنم بر جای غم
گر چه ایزدجان من درشادی آباد آفرید

«شادی‌آباد» یا «شاد آباد» اکنون نام محلهٔ درتبریز ،و نیز نام دهی دربیرون آن شهر است . ولی آن محله نیز در زمانهای پیش در بیرون شهر بوده سپس جز و شهر شده . از این شعر ها پیداست که شاعراز مردم یکی‌از این‌دومحل بوده است . واین دلیل صریح برتبریزی

بودن شاعر میباشد، جز اینکه بودن شعرها از قطران یقین نیست. زیرا این نکته را سپس باز خواهیم نمود که همگی شعرها و چکامه ها که در دیوان‌های خطی منسوب به شاعر آذربایگان هست و در برخی از آنها بیش از ده‌هزار بیت شعر تدوین یافته بودن همه آنها از قطران یقین نیست. در چکامه‌هایی که ممدوح آشکار نام برده شده میتوان دریافت که سروده آن شاعر یا شاعر دیگر یست ولی در شعرهاییکه ممدوح معروف نیست یا هرگز ممدوح ندارد بودن یا نبودن آنها از قطران دانسته نیست.

این شعرها که شاعر زادگاه خودرا شادی‌آباد یاد مینماید اگر یقین بود که از قطران است تردید مارا پاك رفع میکرد. ولی این یقین وجود ندارد. مگر اینکه چون شعر ها در دیوان شاعر نوشته شده و هرگز بشاعر دیگری نسبت داده نشده و از سبك سخن و دیگر قرینه‌ها نیز بودن آنها از آن شاعر انگاشته میشود از اینجهت تردیدرا کنار گذارده و به پشتیبانی دیگر بیت‌های شاعر که یکایك یاد کردیم و هر کدام به تنهایی مؤید تبریزی بودن اوست حکم بکنیم که این شاعر نامدار برخاسته تبریز بوده است، و اینکه در آغاز جوانی در گنجه دیده میشود برای آنست که از تبریز بدانجا مسافرت نموده. و بهمین جهت است که پس از دیر زمانی بار دیگر به تبریز بازمیگردد. با آنکه در گنجه نزد پادشاه آنجا و سپهدار آن پادشاه بسیار ارجمند بوده و با خوشی و خرمی میزیسته است.

کوتاه سخن آنکه قطران یا گنجۀ بوده یا تبریزی و چون تبریزی بودن او مشهور است و از برخی گفته های خود او نیز دریافته میشود و از سوی دیگر کسی اورا «گنجه‌ای» نستوده و از اینجا ما باور می نماییم که او جز «تبریزی» نبوده است.

لیکن شاعر گنجه را هم‌شهر خود میشمرده. زیرا گذشته از آنکه جوانی خودرا در آنجا آغاز کرده و روزگاری در آن‌شهر بسر برده سپس هم که بتبریز بازگشته بود از پادشاه گنجه و سُپهدار او عطا و خلعت در می‌یافت و دوستان بسیاری را که در آنجا داشت همیشه یاد میکرد و چنانکه خواهیم دید در آخر عمر خود دوباره بدان‌شهر شتافت و باز روزگاری در آنجا میزیست و چون پایان کارش دانسته نیست شاید در همین شهر بوده که آخرین روزهای خودرا بسر داده و بدرود زندگی گفته است.

سفر شاعر بگنجه - در قصیده ای که در دیوان قطران و درستایش

امیر ابونصر مملان است و از اینجا بودن آن شاعر ازآذربایگان درخور باور کردن میباشد در پایان‌قصیده شاعر یاد نیکیهای ممدوح‌را کرده از حسودان گله آغاز میکند:

یکی دهقان بدم شاها شدم شاعر ز نادانی
مرا ازشاعری کردن تو گرداندی بدهقانی
بجای تو که باهرشاه هم صنفی و هم خوانی
بساکس مهترم خوانند تا تو کهترم خوانی
حسودانم فراوانند و بد گویان ز نادانی
زبس که‌ام‌خواسته‌باشی زبس که‌ام‌پیش بنشانی
فراوان دادیم نعمت حسودانم فراوانند
تو کردی برمن‌این بیداو گرنه ازچشان‌دانی

درقصیده دیگری که در ستایش امیر منصور وهسودان و بودن آن نیز از قطران‌درخور باور کردن است گفته‌میشود :

چون زشهرخویش رفتم شد عقار ازمن جدا
هر کسی گفتی برفت از تو عقار و هم وقار
گر عقار از من برفت دارم‌خداوندی چو تو
کم ببخشیدی ببیتی شعر در چندین عقار

از این‌بیت‌هادومطلب بدست میآید که برای‌روشنی تاریخچه‌زندگانی شاعر بسیار نافع میباشد . نخست‌آنکه شاعراز دهقان زادگان‌آذربایجان بوده وعقار و زمین از خود داشته است . و این موافق است باآنچه که گفتیم که بنا ببرخی شعرهای منسوب بشاعر زادگاه او دیه « شادآباد » تبریزبوده . مطلب دوم آنکه شاعر چون بشعر سرایی پرداخته و ازشهر خودسفر گزیده ملك وعقار از دست‌او بیرون شده است .

ولی دانسته نیست که‌سفر شاعر به‌چه قصدی ، وداستان بیرون‌شدن عقار ازدستش‌چگونه بوده است . شاید اینکه میگوید : « دهقانی بودم از نادانی‌شاعر شدم» بدین تفصیل‌بوده که او ازروی جوانی و ناآزمودگی میل سفر وغربت کرده‌ودستش از دارایی وعقار خود کوتاه شده‌وناگزیر گردیدکه بشعرسرایی‌پرداخته و ازاین‌راه بنیاد زندگانی بگذارد. یااینکه او پیش از بیرون‌آمدن از دیه خود بشاعری پرداخته بوده و چون برای این متاع خودخریداری در تبریز پیدا نمیکرده ناچارترك وطن گفته ودر

نتیجه مسافرت زمین و عقار ازدستش دررفته است.

بهر حال یقین است که مقصود از این سفر رفتن شاعر بگنجه میباشد و تا آنجا که ما میدانیم این نخستین سفر او بوده ودرهمین سفر است که شاعر بستایش پادشاهان وبزرگان پرداخته و شهرت شاعری یافته است.

بعبارت دیگر پیش ازاین سفر قطران پاك گمنام بوده وما هیچگونه آگاهی درباره زندگانی پیشین او نداریم. بلکه شعری هم از او پیش از این سفر معلوم نیست وبهرحال بایدگفت که زندگانی ادبی شاعر ازهمین سفر آغازمیشود و برای راه یافتن بحقیقت حال شاعر باید جست ودریافت که سفرمزبورمصادف با چه زمانی بوده است؟...

ازکسانیکه شاعردراین سفرخود مدح نموده یکی امیرابوالحسن علی لشگری شدادی شهریارآران، ودیگری ابوالیسر سپهدار امیر مزبور و سومی امیرابوالفضل جعفر بن علی خداوند تفلیس است که با امیرابرالحسن همزمان بوده است.

آغازپادشاهی امیرابوالحسن ازسال ٤٢٥ هجری بوده وچون در دیوان‌شاعرازپادشاهان شدادی که پیش‌ازاین‌امیرحکمرانی‌داشته اند هرگز نامی نیست ازاینجا پیداست که رسیدن شاعربگنجه وآغاز کردنش بمدح سرایی درزمان این امیروبعبارت دیگرپس از٤٢٥ روی داده. وچون از سوی دیگرما میدانیم که قطران باری چهار یا پنج سال درگنجه توقف داشته ونیزمیدانیم که اودرحدود سال ٤٣٠ ازآنجا بتبریز بازگشته (چنانکه خواهیم دید) ازرویهمرفته اینها زمان مسافرت شاعروآغازاوبشعرسرایی وشهرت یافتنش دقیقانه بدست آمده ومعلوم میگردد که این‌قضیه‌اودرحدود سال های ٤٢٥ یا ٤٢٨ بوده است.

اما امیرجعفراگرچه اواز«شهریاران گمنام» است ومـا جزآگاهی اندکی درباره اونداریم (١) لکن این اندازه یقین‌است که اودرسال ٤٢٩ زنده وحکمران بوده وباگرجیان برسرشهرتفلیس جنك وکشاکش داشته است. ازقصیده ها وشعرهایی که‌قطران‌درباره اودارد نتوان استنباط نمود که شاعربه‌تفلیس بدرباراورفته بلکه از برخی بیت ها پیداست که اواین قصیده ها را سروده وبدست پیك (قاصد) برای امیرمزبورمیفرستاده است.

---

(١) برای تاریخ وشرح حال او بخش سوم شهریاران گمنام دیده شود.

بعبارت‌دیگراواین‌مدحها را نیزدرهمان زمان که‌در گنجه دردربارابوالحسن میزیسته سروده است.

دریکی ازاین قصیده ها درپایان آن گفته میشود:

«مردمان بیخرد گویند قطران کودکست
و آنکه اورا سال کمتر دانشش کمتر بود
مصطفی را شصت وسه‌بودا هرمن راصد هزار
وآنکه گوید غیرازاین دیگرحدیثی خربود»

دراین قصیده اگرچه ممدوح با نام «جعفر» تنها یاد شده وازاینجا یقین نیست که درباره امیرابوالفضل جعفرخداوندتفلیس باشد بلکه میتوان احتمال داد که درمدح امیرابوالخلیل جعفرپادشاه‌آذربایگان که او نیزیکی ازممدوحان مهم شاعراست سروده شده ولی چون ابوالخلیل درآخر های عمرشاعرمیزیسته وبودن این قصیده درباره اودر حالی درست است که بگوییم قطران دوتن «پدروپسر» بوده وأین‌قطران پسربوده که ابوالخلیل را مدح کرده واین احتمال بسیاردور است (چنانکه سپس از این موضوع گفتگوخواهیم داشت) پس میتوان باور کرد که قصیده مزبورجز در مدح ابوالفضل جعفرنیست وآن نیزازشعرهایی‌است که شاعردرزمان توقف‌خود درگنجه سروده است.

پس ازاینجا پیداست که قطران در هنگام آغاز کردن بشعر سرایی درگنجه سال بس اندك داشته وتاحدی نورس وجوان بوده که حسودان‌او را بطعن «کودك» مینامیدند. ومیتوان گمان کرد که اودراین هنگام بیش ازبیست سال نداشته است.

پس رویهمرفته ازاین گفتگوی ما این‌نتیجه بدست می آید که قطران درسال‌چهارصدواند هجری درشادآباد تبریز ازمادرزاده ودرسالهای۴۲۵–۴۲۸ که بیست یا بیست واند سال بیشترنداشته بشعرسرایی ومدح گویی آغاز کرده است.

ازگفته‌های‌خود شاعرپیداست‌که او درگنجه نخست به نزد سپهدار ابوالیسرراه یافته واین بزرگ اورا بسیارنواخته وگرامی داشته وخواسته وپول بخشیده. سپس اورا بنزد امیرابوالحسن برده ودر سایه پرستاری و پشتیبانی اوامیرتوجه بشاعریافته ونوازش وبخشش دریغ نداشته ودردربار خود نگاهش داشته است.

بعبارت دیگر نخستین مربی شاعر آذربایگان که وسیله شهرت و پیشرفت او شده همین سپهدار ابوالیسر بوده وازاینجهت شاعر همیشه دلبستگی به سپهدار مزبور داشته و پس از بازگشت خود به تبریز هم مدحها در باره او سروده و بگنجه برایش میفرستاده است.

چنانکه در دیوان شاعر نامه منظومی است که از تبریز با بوالیسر نوشته وازهمین نامه است که یکرشته ازحالها وداستانهای شاعر روشن میشود. ازجمله درباره آغاز کارخود در گنجه و نوازش های ابوالیسر شعرهای پایین را میسراید:

ایا آفتاب جهان جهان — پناه بزرگان و پشت مهان
تودانی که من نیکخواه توام — همه ساله اندر پناه توام
توآنی که من باتویاران بدم — بشادی وغم با تو همران بدم
بشهراندرون با تونامی شدم — بنزدیك خسرو گرامی شدم
بخدمت همی‌خواندشاهم‌فزون — همی کرد هر روز جانم فزون
یکی نزد خسرو نشاندی مرا — بگردون هفتم رساندی مرا
بجاه توام هرکسی چیزداد — زبهر تومیرم بسی چیز داد

خودشاعر در نامه منظوم که از تبریز با بوالیسر میفرستاده کیفیت بیرون آمدنش را از گنجه بدینسان میسراید:

مرا پویه شهر تبریزخواست — بجان اندرم آتش تیز خاست
چون عزم تبریز کردم همی — بدل باد تبریز خوردم همی
بسی نیکوییها پذیروفتم — بشیرین زبانی بسی گوفتم
هم از میرخرم بوی هم زمن — نیامد ترا خواسته کم زمن
همت نام هست وهمت کام هست — همت با چوما مردم آرام‌هست
توآنجا نه فرزند داری نه‌زن — هم اینجا بهرچیز بامن بزن
چه‌خواهی کراجویی‌اندرجهان — بخیره چرا پوئی اندر جهان
چوبشنیدم این دست برداشتم — ترا بر سر خویش بگماشتم
بسی خلعت و خواسته دادیم — بکام دل آنجا فرستادیم
چومن رخت بربستم‌ازرخت‌تو — رسیدم بکام اندر از بخت تو
شدنداین بزرگان خریدارمن — بود خرمی‌شان بدیدارمن(۱)

---

(۱) بیت هایی غلط نیست.

ازاین بیت ها وازشعرهای دیگرشاعردرمدح ابوالحسن و ابوالیسر می‌توان دریافت که شاعردرگنجه «رهگذر» یامسافرشمرده نمیشده بعبارت دیگراودرگنجه نشیمن گزیده بوده وحدکمتر مدت توقف او را در شهر مزبور کمترازسه چهارسال نتوان پنداشت .

دراینمدت شاعرهرپیش آمد وحادثهٔ را دستاویزساخته بمدح سرایی می‌پرداخته‌وابوالحسن وابوالیسرپیاپی اورا می نواخته‌اند.

ازابوالحسن درتاریخها هرگزخبری نیست جزاینکه منجم باشی در میان شدادیان نام اورا هم برده . ولی قطران درقصیدهای خود بسیاری ازجنگها وکارهای آن پادشاه را یاد نموده نامهای پسرهای اورا معرفی میکندکه ازاینجهت «تاریخ» هم سپاسگزارشاعرآذربایگان است .

ازبیت های زیر پیداست که شاعر تا چه اندازه ممنون نوازش های ابوالحسن بوده :

امیر نامور بادی که ما را نامور کردی
همیشه کان زربودی که ما راکان زرکردی
بدین خلعت فرستادن‌مرا تاجی بسرکردی
چوتوجفت نظربودی؛مرا جفت نظرکردی
مرااین بس که‌تویك بیت‌شعرمن زبرکردی
که جان‌بدسگالمرا زغم زیروزبرکردی
نبودم نامور اول تو میرم نامور کردی
نبودم پرهنراول تو میرم پر هنرکردی
بدین یکره که‌سوی‌من‌زچشم‌دل نظرکردی
مرازهرفریب دهردردل چون‌شکرکردی
خداوند خداوندان همیشه لشگری بادا
مراوراچرخ‌لشگرگاه وانجم‌لشگری بادا

در این زمان توقف شاعر درگنجه ملاقاتها میانه ابوالحسن با امیر ابوالفضل جعفر خداوند تفلیس با امیر وهسودان پادشاه آذربایگان روی میدهد . درباره ملاقات با جعفراگرچه شاعر قصیده جداگانه سروده ولی این نتوان فهمید که کدام یکی ازآن دوامیربدیدن آن دیگری شتافته‌بوده برخی بیت های آن قصیده را یاد میکنم :

خدای باز بیفزود دولت اسلام   سپهر باز بکاهید قوت کفران

کنونکه گشت بیکجاهژ بروشیر قرین | کنون که کرد بهم آفتاب وماه قران
امیرابوالحسن آن فضل وجودرا بنیاد | امیرابوالفضل آن دین ودادرا بنیان
دوشهریار کریم و دو نامدار کرام | دواختیار زمین ودوافتخار زمان

ولی میتوان گمان کرد که این ملاقات در گنجه در سالهای نخستین توقف قطران در آنجا روی داده و آشنایی و بستگی شاعر به دستگاه امیر جعفر ازهمینجا شروع کرده است .

اما ملاقات با امیروهسودان ، قطران دراین باره نیز قصیده جداگانه دارد و آشکار میگوید که وهسودان بگنجه رفته بوده و از قصیده دیگری برمیآید که که دراین سفر پیمانی میانه وهسودان ولشگری بسته میشود .

بهرحال میتوان گفت که ازهمین هنگام قطران خود را بوهسودان معرفی میکند که سپس قصیده ها در مدح او سروده وبه تبریز برای او می فرستاده است واز اینجا زمینه آماده میشود که شاعر پس از چندین سال مسافرت وغربت بوطن خود تبریز بازگشته بدربارامیر وهسودان وپسرش امیر مملان بستگی پیدانماید . ولی تا سالها پس ازاین شاعر رابطه خود را با امیرابوالحسن وسپهدار ابوالیسر نبریده و پیوسته مدحها درباره آنهاسروده بدست پیك بدیشان میفرستاده است .

بازگشت شاعر بتبریز - قطران در نامه منظوم خود که گفتیم از تبریز آنرابرای ابوالیسر فرستاده در باب بازگشت خود از گنجه بتبریز بدینسان میگوید :

مرا پویهٔ شهر تبریز خاست | بجان اندرم آتش تیز خاست
چو من عزم تبریز کردم همی | بدل باد تبریز خوردم همی
بسی نیکوئی ها پذیروفتم | بشیرین زبانی بسی گوفتم
هم ازمیرخرم بسوی هم زمن | نباید ترا خواسته کم زمن
همت نام هست وهمت کام هست | همت باچوما مردم آرام هست
توانجانه فرزند داری نه زن | هم اینجا بهر چیز با من بزن
چه خواهی کراجوئی اندرجهان | بخیره چرا پوئی اندر جهان
چوبشنیدم این دست برداشتم | ترا بر سر خویش بگماشتم
بسی خلعت و خواسته دادیم | به کام دل آنجا فرستادیم
چومن رخت بربستم ازرخت تو | رسیدم بکام اندر از بخت تو

جوان مرد شیراوژن پیر مرد — زنیکی ندانی که بامن‌چه کرد
گهی استر راهوارم دهد — گـهی نیفه شاهـوارم دهـد
به خروارهـا می‌فرستد مرا — واز ایندرپیـاپی فرستد مرا
زحسان مساوی به شادی درم — به شادی زحسان مساوی درم
مرا داردازجان‌وتن دوست‌تر — کسی‌را ندارد زمن دوست‌تر
بتن‌جانم ازدولت خسرواست — که‌هنگام‌رادی‌چو کیخسرواست
دوسودستم‌ازوی که‌باید‌به‌تن — زمانی سخا و زمـانی سخن
مرا معطیانند از این بیشتر — من این قوم را داشتیم پیشتر
که میرند و ازمیر نامی‌ترند — زجان‌برتن‌من‌گرامی‌ترند(۱)

ازاین‌بیت‌ها پیداست که‌دردربارامیروهسودان شاعران‌دیگرهم بوده اند که متاسفانه نام‌ونشانی ازآنان باز نمانده ولی چون قطران ازگنجه بتبریزرسیده وهسودان اورا بدیگران برگزیده است .

این امیروهسودان وپسرش امیر مملان معروفترین ممدوحان قطران هستند که بیست سال کما بیش شاعربستگی بدربارااین پدر وپسرداشته یا بگفته خود ازگاه «مشگساری» تـا گاه «کافورساری» شاعرآنان بـوده است . (۲) درنسخهٔ که‌ما ازدیوان شاعردردست داریم بیش ازهفتادقصیده وقطعه‌ورباعی درستایش این‌خاندان هست ونیزمیدانیم که قصیده های‌دیگر هم سروده بوده که دراین دیوان و نظایرآن ضبط نشده است . زیرا در فرهنگها بیت هایی بنام شاعر آذربـایگان باستشهاد یاد کرده اند نام وهسودان ومملان را دارد ودراین دیوان نشانی ازآن بیت‌ها نتوان یافت!

قطران چنانکه خویشتن میگویدازوهسودان وخاندانش‌نیکوییهای بسیار دیده ، بویژه از ابونصر مملان بزرگترین فرزند وهسودان که در زمان پدرپیشکاراووپس ازمرگش جانشین او بوده وقطران بیشتر بستگی باین امیرداشته وازهمه بیشترازاونوازش میدیده است .

شاعر در یکجا از عقارهایی کـه وهسودان بدو بخشیده بود سخن

۱– این شعرها وآنچه که درپیش نقل کرده‌ایم بی غلط نیست بدانسان که درنسخه بوده آورده ایم .

۲– به امیرمملان میگوید :

ترا بودم ز گاه مشگساری — کنون گشتم من ازکافورساران

راند ه میگوید :

مگرعقارازمن بشد دارم خداوندی چو تو
کم به بخشیدی به بیتی شعردرچندین عقار

درجای دیگری باغی را که وهسودان در تبریز بدوداده بود میستاید:

با نگـار خویشتن رفتم ببـاغ خویشتن
باغ را دیدم بسان جنت پرورد گـار
با هوای اوست گوئی هرچه در گیتی نسیم
برزمین اوست گوئی هرچه در عالم بهار
....
یارمن گفتا بهشت است ای شگفت این باغ نیست
گفتمش باغیست خرم چون بهشت کرد گار
این بهشتی برزمین است آن بهشتی برسپهر
این بنقد است آن بنسیه آن نهان این آشکار
آن مکافات نماز است این مکافـات مـدیح
آن عطای کردگاری است این عطای شهریار

درجـای دیگر گوید :

ترا بجای عالم ای شه احسانی است بجای من رهیت هست بیشتر احسان
مرا زخاك بر آوردی و بپروردی مرا باحسان کردی تو بهتر ازحسان
بجـاه تست نزدیك مهترانـم آب
بنام تست بنزدیك خسروانم نـان

اینکه امیروهسودان وپسرش مملان شهرت یافته ونزد مورخـان و فرهنك نویسان معروف شده اند با آنکه خاندان آنان پاك گمنام بوده که کسی را آگاهی ازداستان آن خاندان پیش ازانتشار «شهریاران گمنام» تألیف نگارنده این مقاله نبود علت عمده این شهرت ومعروفی آن دوتن قصیده های قطران بوده .

چه شاعرهمه شعردرباره اینان سروده وبسیاری ازحادثات عمده آن زمان را درقصیده های شیوای خود یاد نموده که ازجمله آنان جنك امیر مملان با سپهبدموغان است که هرگزیادی ازآن در کتابها نیستولی شاعر خویشتن درآن جنك حاضربوده وقصیده ای دربـاره آن سروده کـه از

بهترین قصیده های اوست.

مطلع آن بیت پایین است:

من آن کشیدم و آن دیدم از غم هجران
که هیچ آدمیئی نیست دیده دردوران

دیگری از این حادثات در آمدن غزان به آذربایگان و جنگهای وهسودان با ایشان است که شاعرچندین قصیده در باره این حادثه ها دارد. (۱)

سومی داستان ویرانی تبریزاست با زمین لرزه که شاعردر قصیده خود دراین باره داد سخنوری داده. وچون این داستان بزندگانی شخص شاعرارتباط دارد ما آن را با شرح وبسط جداگانه بیان مینماییم:

ویرانیهای تبریزاززمین لرزه - چنانکه ازتاریخهای ارمنی برمیآید ازچند قرن پیش ازاسلام شهرتبریز برپا ودارای عنوان شهر بوده است. ولی چون درشهرگشاییهای تازیان نامی ازاین شهر برده نمیشود ازاینجا توان پنداشت که درآخرهای زمان ساسانیان اینشهرویرانه و گمنام بوده است.

ازسخن بلاذری نیز همین مطلب برمیآید. چه او میگوید: «رواد ازدی به تبریزفرود آمد سپس پسراووجناء با برادرانش درآنجا نشیمن داشتند و بنیادهایی گذاردند وجناء باروئی گرد شهر کشید ومردم بااودر آنجا نشیمن ساختند».

این رواد که با منصورخلیفه یا با پسرش مهدی همزمان بوده نیای کلان امیروهسودان وامیرمملان است. تبریزبدست او وپسرانش بوده و روزبروزبرآبادیش میافزوده تا درزمان ابوالهیجاء یکی ازنوادگان او بجای تبریزاردبیل پایتخت آذربایجان گردیده. (۲)

تاریخچه تبریزراما جداگانه نوشته ایم وجداگانه باید چاپ نماییم دراینجا بمناسبت قصیده‌ای که قطران درباره یکی اززمین لرزه های آن شهرسروده ازآن زمین لرزه سخن خواهیم‌راند ودرضمن فهرستی اززمین-

---

۱- برای این حادثات وحادثه جنگ با سپهبد موغان قصیده هایی که شاعردراین باره سروده شهریاران گمنام تألیف نگارنده دیده شود.

۲- برای داستان ابوالهیجا بخش دوم شهریاران گمنام دیده شود.

لرزهای تاریخی اینشهر یاد مینمایم .

تبریز از شهرهایی است که گزند و آسیب فراوان از زمین لرزه دیده وبارها ازاین آسیب ویرانه گردیده است . نخستین یکی ازاین زمین لرزه ها که خبر آن بما رسیده درسال ۲٤٤ هجری بوده حمدالله مستوفی دراین باره چنین مینویسد: «درسنه‌اربع واربعین ومأتین بعهدمتوکل خلیفه‌عباسی بزلزله خراب شد خلیفه آنرا بحال عمارت آورد .»

پس ازاین حادثه آگاهی که ما ازتبریز داریم اینست که بنوشته «حدودالعالم» احمدبن علاء ازدی که درسال ۲٦۰ وآن نزدیکیها والی آذربایجان بود باروئی گرد این شهر کشیده ، شاید مقصود مستوفی نیزاز اینکه میگوید خلیفه آنرا بحال عمارت آورد همین کاراحمدبن علاء باشد.

دومین لرزه تبریزدرسال ٤۳٤ بود . واین حادثه است که قطران قصیده درباره آن سروده است . ناصرخسروشاعرمعروف خراسان که‌چهار سال پس ازاین حادثه بتبریزرسیده درباره آن چنین مینگارد :

«مرا حکایت کردند که بدین شهر زلزله افتاده شب پنجشنبه هفدهم ربیع‌الاول سنه اربع ثلثین واربعماة ودرایام مسترقه بود پس ازنمازخفتن بعضی ازشهرخراب شده بود و بعضی دیگر را آسیبی نرسیده بود و گفتند چهل هزارآدمی هلاك شده بودند» . ولی مستوفی ازکتاب «مجمع ارباب الملك» قاضی رکن‌الدین خویی روز حادثه را۱٤صفر(٤۳٤) نقل‌مینماید وازاینجا توان پنداشت که لرزش زمین نه یکبار بلکه‌چندین باربوده‌است چنانکه این مطلب ازشعرهای قطران نیز برمیآمد .

مستوفی نیزازقاضی رکن‌الدین نقل مینماید که شماره نابودشدگان ازاینحادثه چهل‌هزارتن کمابیش بود . ابن‌اثیر میگوید شمار کردند نزدیك به پنجاه هزارتن بودند میگوید امیروهسودان زنده مانده برای اینکه در باغی جای داشت وحادثه چندان براو گران آمد که همچون سوگواران رخت های سیاه ودرشت برتن کرد .

قصیده قطران را دراین باره سپس خواهیم آورد . ازگفته های‌او نیز برمیآید که بلابسی سخت بوده و امیروهسودان وپسرش مملان سخت اندوهناك بوده وتادیرزمانی ازباده گساری‌وخوشگذرانی پرهیز کرده‌اند.

مستوفی درنزهت القلوب که درسال ۷٤۰ تالیف نموده میگوید پس

ازآن زمین لرزه سال ٤٣٤ تازمان او زمین‌لرزه بسیاردرتبریزروی‌داده اما ازهیچکدام ویرانی‌سخت وارد نیامده . از این‌لرزه‌ها درکتابها یادی نکرده‌اند پس از زمان مستوفی هم تادیر زمانی از زمین لرزه در تبریز آگاهی نیست تادرسال ۱۰۳۳ لرزش سختی رخ میدهدکه ما از تفصیل آن آگاهی نداریم وسپس درسال ۱۰۵۰ یکی ازسخت‌ترین وپرآسیب‌ترین زمین لرزه ها روی‌میدهد . خبر این‌حادثه‌را آراکیل تبریزی که یکی از از مؤرخان ارمنی‌است ودرآن زمانها میزیسته‌است درکتاب خود بتفصیل بسیار نگاشته است : درسخت‌ترین روزهای زمستان درهنگامیکه برف از آسمان میریخته ومردم خویشتن را به پناه خانه ها کشیده بودند ناگهان زمین چنان سخت میلرزدکه در یك‌آن همه پست و بلند شهر را یکسان می نماید . دراین‌حادثه‌است که کوشك پادشاهی‌شام غازان که اززمان غازان خان بیادگار مانده ویکی ازباشکوه‌ترین عمارتهای‌تاریخی ایران بشمار بوده ازهم فرو ریخته جز یکمشت ویرانه نشانی ازآن بازنمی‌ماندهمچنین مسجد تاریخی‌استاد و شاگرد ودیگرمسجدها که هر کدام یادگاریادشاهی یاوزیری بود همه ویرانه میشود.

آراکیل مینویسد : روز نخست که این‌لرزش زمین‌روی‌داد دربیرون شهر بویژه در خسروشاه واسکو همه‌آبادیها ویرانه شدند ویکدیهی که برسر کوهی نهاده بود پاك بزمین فرو رفت وازکوهها چشمه های سیاه روان شدند. روزسوم که‌لرزش‌سخت‌دیگری‌روی‌داد این‌چشمه ناپیداگشته چشمه‌های‌سیاه دیگری ازنوپیدا شدند. میگوید : این زمین لرزه تاششماه دوام داشت بدینسان که تادو ماه درشبانه روز چندبارلرزش روی میداد سپس کمتر شده درشبانه روز یکبار روی میداد تا پس از ششماه دیگر روی نداد .

ولی پس از نه سال از این حادثه زمین لرزه بسیار سخت دیگری در تبریز روی داده‌آسیب فراوان میرساند روز بقای بدخشی از شاعران آن زمان درباره این حادثه گفته :

چه پیش آمد زمین وآسمان را	که بد می بینم اوضاع زمان را
سواد دلنشین ملك تبریز	شد از فرط تزلزل وحشت‌انگیز
پی تاریخ آن ناخوش علامت	که افزونست از آشوب قیامت

زبان را طوطی کلکم قلم کرد	غمی بردامن گیتی رقم کرد
(۱۰۶۰) (۱)

پس از این حادثه زمین‌لرزه دیگری درسال ۱۰۹۰ مرحوم اعتماد السلطنه درمرآت البلدان یاد می‌نماید ولی نه سند این سخن معلوم ونه تفصیل‌حادثه درست‌است. لیکن درسال ۱۱۳٤ درزمان‌شاه‌سلطان‌حسین‌صفوی بار دیگر در تبریز یکی ازسهمناك ترین زمین‌لرزه‌ها روی داده سراسر شهر ویرانه شده وهشتاد هزارتن ازمردمان زیرخاك هلاك میروند. این حادثه گذشته ازجنبه تاریخی که یکی از حادثه های مهم آذربایگان بشمار است جنبه دیگری‌را نیز داراست زیراکه اینهنگام افغانان از افغانستان روی بایران‌آورده و دربار شاه سلطان حسین‌را ترس وبیم سختی فرا-گرفته وازناتوانی‌ودرماندگی چشم به حوادث زمین وآسمان‌دوخته بودند درچنین هنگامی این‌بلای نابهنگام تبریز برشاه ودربارش تاحدی ناگوار وسخت میافتد وچنان دل خود را میبازند که میتوان گفت یکی از اسباب سپردن‌تاج وتخت بافغانها همین حادثه تبریز بوده.

پس از این تاریخ زمین‌لرزه دیگری درسال ۱۱۹٤ روی میدهد که این نیز یکی از سهمناك‌ترین زمینی لرزه‌ها بوده وتا چندی پیر مردهای هفتاد وهشتاد ساله تبریز از زبان پدران خود اینحادثه را نقل میکردند، کسانیکه‌زنده‌جسته‌بودند پس‌ازگذشتن ترس‌چون بیرون‌میآیند شهرصورت خود را پاك عوض‌کرده شکل خرابه‌ای‌گرفته بوده است.

درجنگی‌درباره این‌زمین‌لرزه می‌نویسد: تاریخ زلزله مجدد تبریز یکساعت وربع از شب شنبه‌گذشته غره محرم ۱۱۹٤ از تبریز ونواحی ازمرند محال طسوج واورونق آنقدرمخلوق فوت شدکه عددش خدا دانست وزمستان بود درآنوقت نجفقلی خان دنبلی حاکم شهر مزبور بود بنای قلعه نوگذاشته بمحافظت باقی ماندگان مشغول شد. تاریخ‌آن قلعه را حصار سکندر ثانی گفته‌اند.

از تاریخ اولاد الاطهار تألیف محمد رضای تبریزی نقل‌کرده اند که دراین‌حادثه پسر نجفقلی‌خان نابودگشت وخود اورا هم اززیرآوار در

---

(۱) این‌شعرها ازتذکره محمد طاهر اصرآبادی که نسخه یگانه‌آن نزدیکی از معاصرانست نقل شده.

آوردند ودوسال بر آبادی شهرمیکوشید تا باروی بزرگی دارای دوازده دروازه گرد او کشید .

هادی همدانی متخلص به نسبت دراین باره گفته است :

چو گشت از گردش چرخ جفا کیش	اساس قلعه تبریز برباد
خدیو معدلت آیین نجف خان	که داد معدلت اندر جهان داد
بنای قلعه بنهاد از نو	که مثلش کس ندارد در جهان یاد
بتاریخش رقم زد کلك نسبت	زنو سد سکندر گشت آباد
	(۱۱۹۶)

این باروی تبریز همانست که هنوز نشانه‌های آن برپاست وازدیدن آن توان فهمید که در نتیجه آن زمین‌لرزه از بزرگی شهر تا چه اندازه کاسته شده است زیرا که شهر امروزی چندین برابر درون آن باروست ، با اینکه مامیدانم که شهر دوره صفویان کوچکتر از تبریز امروزی نبوده است .

پس از این تاریخ دیگردرتبریز زمین لرزه مهمی روی نداده مگر آن دوبار لرزشی که پارسال اتفاق افتاد ودر یکی از آنها اندك ویرانی روی داده ودوسه تن نابود گشتند .

چون اصل مقصود ما حادثه سال ٤٣٤ است دو باره بر سرآن برمیگردیم . قصیده‌ای که قطران درباره این زمین لرزه سروده یکی از شاهکارهای آن شاعراست. ازسوزش‌دل که او درهنگام سرودن این‌قصیده داشته وازشعرهایش پیداست، توان فهمید که اورا دلبستگی فراوان به‌تبریز بوده است واین خود قرینه دیگراست براینکه شاعر جز از مردمان این شهر نبوده است .. برخی شعرهای این قصیده را در اینجا میاوریم .

در مطلع میگوید :

بود محال تورا داشتن امید مجال	بعالمی که نباشد همیشه بریکحال

درباره آبادی پیشین شهر میگوید :

نبود شهردرآفاق خوشتر از تبریز	بایمنی و بمال وبه نیکویی وجمال
زناز ونوش همه خلق بود نوشانوش	زخلق ومال همه شهر بود مالامال
درو بکام دل خویش هر کسی مشغول	امیر وبنده وسالار وفاضل ومفضال
یکی بخدمت ایزد یکی بخدمت خلق	یکی بجستن نام ویکی بجستن مال

یکی بخواستن جام برسماع غزل　یکی بتاختن یوز بر غزال
بروز بودن بامطربان شیرین گوی　بشب غنودن با نیکوان مشکین خال
بکارخویش همی کرد هر کسی تدبیر　بحال خویش همی داشت هر کسی آمال
خدا پدید نیاورد شهری بهتر از این　فلك به نعمت این شهر بر گماشت زوال
به نیم چندان کز دل کسی بر آرد قیل　به نیم چندان کز تن کسی بر آرد قال
فراز گشت نشیب و نشیب گشت فراز　رمال گشت جبال وجبال گشت رمال
دریده گشت زمین ورمیده گشت نبات　دمنده گشت بحار ورونده گشت جبال
بسا سرای که بامش همی بسود فلك　بسا درخت که شاخش همی بسود هلال
از آن درخت نمانده کنون مگر آثار　از آن سرای نمانده کنون مگر اطلال
کسیکه رسته شد از مویه گشته بود چو موی
کسیکه رسته شد از ناله گشته بود چو نال
یکی نبود که گوید بدیگری که مموی　یکی نبود که گوید بدیگری که منال
همه بدیده بدیدم چو روز رستاخیز　زپیش رایت مهدی وفتنه دجال
کمال دور کناد ایزد از جمال جهان　کمی رسد بجمالی کجا گرفت کمال

☆☆☆

چنانکه باید بگذاشتم همی شب و روز　بناز و باده و رود و سرو غنج و دلال
بمهر بود دل من ربوده چند نگار　بوصل بود بمن دل سپرده چند همال
بدان همال همی دادمی بعلم جواب　بدین نگار همی کردمی ببوسه سؤال

☆☆☆

یکی گروه بزیر اندر آمدند زمرك　یکی گروه پریشان شدند از احوال
زرفتگان نشنیدم کنون یکی پیغام　زماندگان نبینم کنون بهاء وجمال
گذشت خواری لیك این از آن بود بدتر　که هر زمان بزمین اندر اوفتد زلزال

از این شعر آخر پیداست که چنانکه گفتیم لرزش زمین نه یکبار بلکه چندین بار وپیاپی بوده است . در خطاب بامیر مملان ودلجویی او میگوید :

خدایگانا کار جهان چنین آمد　گهی سرور و نشاط و گهی بلا و ملال
از آن غمی که گذشته است بر تو یاد مکن　وزان بدی که بیاید بسوی تو مسگال
غم گذشته کشیدن بود محال ومجاز　غم نیامده خوردن بود مجاز محال

در یکی از دیوان های قطران قصیده دیگری در باره زمین لرزه تبریز هست که دردیگردیوانهای منسوب بشاعر نیست اینکه آیا اینشعرها بطرز سخن قطران میماند یا نه شاعران و سخنوران باید بشناسند . ولی دو نکته در نظرماهست که بودن این قصیده را ازقطران دورمیسازد : یکی اینکه دراین‌قصیده نام ممدوحی برده نمیشود واین برخلاف خوی‌قطرانست دوم یکی ازبیتهای آن اینست :

شو قصه تبریز همی خوان وهمی بین
شو ساحت تبریز همی بین و همی خوان

وازاینجا پیداست که شاعراین قصیده درتبریزنبوده وما گفته ایم که قطران درهنگام زمین لرزه درتبریزبود ، مگراینکه بگوییم او پس ازحادثه ازشهر گریخته واین قصیده را درآن گریزگاه سروده است .

نکته سوم که درکاراست اینست که دراین قصیده تبریزشهر دو صد ساله خوانده میشود ودرزمان هیچیك اززمین لرزه های تبریز باور کردنی نیست که کسی آن شهررا دوصد ساله بخوانند مگردرزمین‌لرزه زمان قطران . زیرا روادیان تبریزرا آباد کردهٔ نیای خودشان «رواد» می ـ پنداشتند وازرمان اوتا زمان قطران نزدیك بدوصد سال بوده . از اینجا میتوان پنداشت که این قصیده چه ازقطران باشد وچه ازشاعردیگری در باره زمین لرزه‌زمان قطرانست‌وچون‌این قصیده دردیوانهای معروف‌شاعر نیست وتاکنون درجایی چاپ نشده این است که ماهمهٔ آنرا دراینجا می آوریم (با غلطهاییکه نسخه دارد) :

آن‌غیرت چندان نگرازقدرت یزدان ‌ ‌ ‌ ازقدرت یزدان‌چه عجب غیرت‌چندان
گه‌کوه و بیابان کند ازباغ بساتین ‌ ‌ ‌ که‌باغ وبساتین کند ازکوه وبیابان
شاید‌که فرومانی‌ازآن‌غیرت عبرت ‌ ‌ ‌ شاید‌که فرومانی ازآن‌قدرت‌حیران
خواهی‌که بدانی همه زا یکسرمعنی ‌ ‌ ‌ خواهی که بدانی همه یکسر برهان
شوقصه تبریزهمی خوان وهمی بین ‌ ‌ ‌ شوساحت تبریزهمی‌بین وهمی‌خوان
شهری‌بدوصدسال برآورده یکی‌دور ‌ ‌ ‌ خلقی‌بدوصدسال دراوساخته بطلان
آن خلق‌همی‌گشت بیك ساعت مرده ‌ ‌ ‌ آنشهرهمی‌گشت بیك‌ساعت ویران
بس صورت‌آراسته‌همچون‌بت کشمیر ‌ ‌ ‌ بس‌خانه افراخته چون روضه‌رضوان
دربوم شدآن صورت آراسته‌مدفون ‌ ‌ ‌ درخاك شدآن خانه افراخته پنهان
آنسان پرازنعمتشان بـد همه خانه ‌ ‌ ‌ آنانکه‌پرازخاسته شان بد همه‌دكان

امروز همی تن بفروشند بیك دانك | امروز همی جان بفروشند بیك نان
شهری همه پر نان ودرو خلق گرسنه | جایی همه پر آب ودرو مردم عطشان
آنانکه برفتند زتیمار برستند | وانانکه بماندند بماندند دراحزان
کس رسته نشد وانکه شد از یحمه اولاد | کس جسته نشد وانکه شد از غصه اخوان
ازدرد همه روی بکندند به چنگال | وزدرد همه دست بخوردند بدندان
مادر زفزع یاد نیاورد زفرزند | عاشق زجزع یاد نیاورد زجانان
زانگه که پدید آمد عالم را بنیاد | زانگه که پدید آمدگیتی را بنیان
این زلزله نشنید کس اندرهمه گیتی | وین ولوله ننمود کس اندرهمه گیهان

حال شاعر پس ازمرك وهسودان - امیروهسوان پس اززندگانی وحکمرمانی درازی میانه ٤٤٦ وسال ٤٥٠ درمیگذرد . این یقین است که قطران تاآخرروزگار وهسودان دردربار او میزیسته پس از مرگ اوهم تادیرهنگامی نزد پسر وجانشین او امیر ابونصر مملان بسربرده . زیرا قصیده‌هایی که درديوان شاعر در ستایش مملان هست برخی ازآنها یقین است که پس مرك وهسوان هنگامی سروده شده که مملان باستقلال پادشاه بوده است . ازجمله این قصیده که میگوید :

من آن بت را پرستیدم ازایرا درد وغم دیدم
که هرگز عاقبت نیکو نباشد بت پرستانرا
بنزد بخردان عیب است هرکس را پرستیدن
مگر پاکیزه یزدان را شاهنشاه مملان را
خداوندا خداوندان ابو نصر آن کجا یزدان
زکین ومهر او کرداست نصرترا وخذلانرا

اگر چه قطران در باره مملان مبالغه داشته و ما میدانیم که در زمان زندگی پدرش هم اورا پادشاه وشهریار وخسرو میخوانده ، بااینهمه نتوان احتمال داد که بابودن وهسودان مملان را شاهنشاه خوانده باشد . پس یقین است که این قصیده پس ازمرك وهسودان سروده شده وقطران پس از مرك این پادشاه دردستگاه پسر او میزیسته است .

ولی ما ازپادشاهی مملان وچگونگی کاراو پس ازدرگذشتن پدرش هیچگونه آگاهی ازراه تاریخ نداریم . خودآگاهی ما ازخاندان روادیان بامرك وهسودان وتخت نشستن مملان بجای اودرسال ٤٥٠ بپایان میرسد وبا

همه کاوشهایی که کرده‌ایم از انجام کار مملان وچگونگی کار بازماندگانش خبری بدست نیاورده ایم از دیوان شاعر هم خبری روشن نتوان بدست آورد .

مملان را برادری کوچکتر بنام منوچهر بوده . در دیوان قطران قصیده‌هایی درستایش این منوچهرهست ولی از این قصیده‌ها برمیآید که منوچهردرپی پادشاهی بوده ومیکوشیده که بتخت پدرونیای خود برنشیند درقصیده‌ای گفته میشود :

جد اوراکرد والاکردگار اندر زمین
بس نماند تا چوجد خویشتن والا شود
حکمهاراکردگاراندرازل بخشیده کرد
این ملك امروزگردد آن ملك فردا شود
گرفلك‌مملکت بمردی‌بخشد وجودوخرد
او بخیل مملکت والا تر ازآبا شود
مرمرا گویندکی نازی پس از میراجل
آن‌زمان نازم که نیمی از جهان اورا شود

درجای دیگر شاعر اورا شاه جهانگیر ستوده از برق تیغش اندر صف هیجا سخن میراند :

بتابدبرق‌زا برآنجاچوتیغ اندرصف‌هیجا
زدست میر ابوالهیجا منوچهربن‌وهسودان
خداوندی شهی‌میری گهربخشی‌جهانگیری
اگر خواهد بهرتیری بدوزد سینه کیوان

ولی دانسته نیست که آن پادشاه که منوچهر تاج وتخت از دست او ستدن میخواسته که بوده . نتوان باور کرد که این‌حریف منوچهر برادرش مملان بود . چه بسی دشوار است که منوچهر بدشمنی بردار بزرگترخود برخاسته باشد . بویژه در آن هنگام که دشمنی همچون‌سلجوقیان‌را درپیش داشتند . نیز بسی‌دشوار است که قطران پس از آنهمه دلبستگی بمملان از او بریده ببرادر کوچکتر از او پیوسته باشد .

در این تکهٔ زمان تاریخ آذربایجان عبانه تاریکی سختی میگذرد . گذشته ازآنکه از مملان ومنوچهرخاندانشان هیچگونه آگاهی بازنمانده از راه همان شعرهای قطران ما میدانیم که درآن زمانها در آذربایجان

ابوالخلیل جعفر نامی نیز فرمانروایی داشته که یکی ازمعروفترین ممدوحان قطرانست باآنکه درتاریخها هرگز نام یانشانی ازاین فرمانروای آذربایجان پیدا نتوان کرد.

در دیوانهایی که ازشاعر دردست ماهست بیش از سی واند قصیده وقطعه وترکیب‌بند درستایش این ابوالخلیل جعفر میتوان شمرد. درجایی اورا شاه آذربایجان خوانده وازاین لقب شرمساری آشکار میسازد:

تاج میران جلیل آرام گیتی بوالخلیل
جعفر آن کو کرد زر جعفری را رایگان
گر بواجب کار بودی شاه گیتی خواندمش
عیب دانم خواندن اورا شاه آذربایگان
گر بجود و جنگ و دانش یافت شاید مملکت
گر همه گیتی بگیرد کی شود همداستان
گر نبودی آفت ترکان بگیتی در پدید
بستدی گیتی همی چون خسروان باستان

درجای دیگر اورا شاه ایران میخواند:

شاهنشه ایران شه دلیران   تاج ملکان بوالخلیل جعفر

درچندین قصیده رفتن اورا باسپهان نزد سلطان سلجوقی که دانسته نیست کدام یك ازآنان بوده یاد میکنند. از جمله دریکی میگوید:

همی روی بسعادت بدرگه سلطان   جهان روشن بر بنده کرده خواهی تار
بهار من چو توانجا بوی بود چو خزان   خزان من چو تو اینجا بوی بود چو بهار
اگرچه برمن دوزخ شود زفرقت تو   شود سپاهان ازخدمت تو جنت وار
اگرچه مارا تیمار بی نشاط رسد   رسد زسلطان برتو نشاط بی تیمار

درقصیده دیگری درباره بازگشتن او از سپاهان میگوید:

دو بهار آمده درملك بیك هفته پدید   هردو اصل طرب و شادی و فیروزی و فال
یکی از آمدن مهر سوی برج حمل   دیگر از یافتن شاه بملك اندرحال
بوالخلیل آن بهمه چیزی مانند خلیل   ازخلل گشته تن خصمش مانند خلال

درسومی رفتن ابوالخلیل را بجنگ رومیان یاد می نماید و پیداست که زمان درازی را او دراین سفر گذرانیده:

روی خویشان تو باشد بعد از این چون ارغوان
روی خصمان تو باشد زین سپس چون بادرنك

غایبی از دوستان وحاضری زی دشمنان
دشمنان را آذری و دوستان را آذرنگ
دشت گشت ازهول تو بردشمنان همچون‌مزار
نوششان گشت‌از توزهر و نامشان گشت‌از تو ننگ
بس نماند تا تو بازآئی بدارالملك خویش
ملك بدخواهان دین‌آورده یکسرزیر چنگ
آوری دل خسته بطریقان روم وروس را
پای جفت پای بند وسر رفیق پالهنگ
ای هوا بردشمنان از هیبت توگشته تار
وی زمین بردوستان از فرقت توگشته تنگ
ساختی باتو خداوندا سفر چاکر بسی
گر بدانستی که سازی درسفر چندین درنگ

درقصیده‌های دیگر ازسفر ابوالخلیل به خلخال واز لشکرکشی‌او به‌کردستان سخن میراند. وچون درآن هنگام سلجوقیان تازه بر ایران دست‌یافته بودند واین‌حادثه برایرانیان سخت ناگوار افتاده بود، قطران بیرون کردن‌آنگروه‌را ازایران از ابوالخلیل امیدوار بوده میگوید:

گرچه امروز از تو ترکان هرزمان خواهند باج
باز فردا نعمت ترکان تراگردد فراز
اول اندر مصر یوسف هم در این بند بود
آخرآن راگشت یکسر ملك مصر......؟

از چنین پادشاهی که چندین‌سال فرمانروایی آذربایجان را داشته وزندگانیش بایکرشته حادثه های مهم توأم بوده درتاریخها که‌مادردست داریم هرگزنام یانشانی نتوان پیدا کرد. از اینجا توان پی برد که تاریخ امروزی ماتاچه اندازه ناقص ونارسا می‌باشد وباید از شاعرآذربایجان ممنون بودکه نقصهایی‌را از تاریخ آذربایجان برداشته است.

باری از تاریخ مرگ وهسودان تا ده سال کمابیش از قطران خبر روشنی نیست تا اینکه پس از سال ٤٥٩ باردیگر اورا درگنجه دردربار فضلون شدادی می‌یابیم. این یکی از معروفترین ممدوحان شاعراست و این‌سفر دوم‌گنجه از حادثه‌های‌مهم زندگانی شاعر می‌باشد که اینك بیاد

آن می پردازیم :

رفتن شاعر دوباره به گنجه - رفتن قطران دوباره بگنجه در آخرهای زندگانی خود و پیوستن او بدربار امیرفضلون زندگانی اورا باردیگر از تاریکی بیرون میاورد. گویا درباره همین سفر گنجه است که درآغاز چکامه‌ای می گوید :

چو کردم ز تبریز روسوی گنجه — زدوری بدل برنشانده نهالی
بت سیم سیما شد آگاه وآمد — نموده دلش مایه هر دلالی
بزاری مرا گفت ای برگرفته — دل از دلبر مهربان بی‌وبالی
اگر یار خواهی‌ترا هست یاری — اگرمال خواهی‌ترا هست مالی
مگر یادت‌آمد همی یار پیشین — کت آمد زپیوستن ملالی
بدو گفتم‌ای‌مشک‌خالی که باشد — دلمرا زخال تو هروز خالی
هوای‌تو دارد دلم چون هوائی — خیال‌تو دارد دلم چون خیالی
برفت‌او ومن‌روی زی‌راه کردم — بزرین لگامی سیمین نعالی
بامید آن تارسم بار دیگر — ببد خواه مالی ببد خواه مالی
چراغ‌جهان‌بوالفرج کوجهانرا — بپرداخت از لوث هر بد فعالی

ابن‌بوالفرج‌را درجای دیگرهم یادکرده وگویا ازامیران وبزرگان بوده است گویا شاعر بامید این‌مرد که ازآن سفر پیش میشناخته وصله‌ها از او دریافته بوده‌آهنگ گنجه میکند ولی چون بآنجا میرسد بپایمردی همین مرد یاکسی دیگرراه بدربار فضلون دوم که دراین‌هنگام تخت‌وتاج شدادیانرا اوداشت یافته بستایش وی می پردازد.

این‌فضلون پسرابوالسوارشاووراست که هردوپدروپسر ازسرشناسان شدادیان هستند. ابوالسوار چون درزمان لشکری فرمانفروای ارمنستان وبااو رقیب ودشمن بود اینست که قطران ستایش ازاو نکرده ولی‌درمیان ستایشهایی که از پسر او فضلون کرده رباعی‌پایین هم دیده میشودکه نام ابوالسوار را نیز دارد:

شاپورعدیل مجدگردونی باد — فضلون‌زجهان جفت همایونی باد
عمروطرب هردو بافزونی باد — عالم همه شاپوری وفضلونی باد

اگر شاعر این‌دو بیتی‌را در گنجه سروده دراینصورت باید گفت او پیش از مرگ ابوالسوار که درسال ٤٥٩ هجری روی داده در گنجه بوده ولی شگفت است که در ستایش ابوالسوار بهمین دوبیتی بسنده کرده با آنکه در این‌هنگام لشگری‌ازمدتهامرده بوده ومانعی ازستودن‌ابوالسوار

درکار نبوده است - از اینجا میتوان دریافت که این سفردوم شاعر بگنجه در آخرهای زندگانی ابوالسوار یا پس از مرگ او ودرآغاز فرمانروایی پسرش فضلون بوده است.

ما آنچه که از داستان تاریخ فضلون دانسته ایم در شهریاران گمنام نگاشته ایم. این مرد بسیار دلیر بوده آسیب زمانه هم بسیار دیده است.

قطران آن نوازشی راکه از این ممدوح خودیافته از هیچ ممدوح دیگری نیافته است چنانکه داستان بخششهای او درباره شاعر تا مدتها پس از زمان خودشان درزبانها بوده است. خود قطران که درآخرها درد نقرس گرفته بود ودرشعرهایش چندین جاازاین درد گله کرده این گرفتاری خودرا بنقرس ازفزونی بخششهای فضلون میداند. گویا مقصود اینست که چون نقرس بیشتر بسر وقت مردم تن آسا و خوشگذران میآید شاعر چون ازراه بخششهای بیکران فضلون توانگر و تن آسا گردیده بدرد مزبور گرفتار شده است در قصیده ای که سراسر آن گله از نقرس می باشد می گوید:

هر که زودیده بودیزدان بی فرمانی درد اورا نکند هیچ خورش درمانی
همه دردی رادرمان بتوان کرد بجهد نقرس است آنکه زدرمانش همی درمانی

در تخلص بمدح میگوید:

نقرس ازمال بودهست درست اینکه مرا نقرسی کرد عطاهای شه آرانی
بوالمظفر که خداوند جهان فتح ظفر وقف کرده است بر او بانعم زوحانی
میر بی ثانی فضلون که مراورا گردون بهمه فضل نیاورد و نیارد ثانی

در خاتمه میگوید:

ملکا نقرسم از خدمت تو بازگرفت نقرسی جود تو کرده است مراخوددانی

جامی درسلامان وابسال داستانی در این باره دارد که اگرچه گزافه آمیز است براین مطلب مامهمترین گواه میباشد. میگوید:

بود قطران نکته دانی سحر ساز قطرهٔ از کلك او دریای راز
بهر دریا بخششی فضلون لقب گفت مدحی سربسر فضل و ادب
طبع فضلون چون برآن اقبال کرد دامنش از مال مالا مال کرد
روز دیگر مدحت او را بخواند ضعف اول سیم و زر بروی فشاند
همچنین روز دگر این کار کرد روزها این کار را تکرار کرد
شد زبس تضعیف چندان آن صله که بتنگ آمد از آتش حوصله
چون برآمد شب چوباد ازجای جست از حریم فضل فضلون بار بست

با مدادانش طلب کرد و نیافت
گفت مسکین زوی‌ازاین‌دولت‌بتافت
بودیم تا دست در بذل درم
باویم این بود دستور کرم
لیك او را تاب این بخشش نبود
در سفر زین آستان کوشش نمود

قطران هم بپاداش این بخشش ها درستایش فضلون داد سخنوری داده و پیداست که سخن از دل شاعر برمیخاسته . بگمان من قصیده‌هایی که شاعر آذربایجان‌درباره این فضلون سروده از جهت شیوائی وروانی بر همه شعرهای او برتری دارد . شعرهای پایین را ازآغاز یك قصیده‌ای برای نمونه یاد میکنیم . این‌قصیده‌راگویاشاعر درهنگام بازگشت‌فضلون از استرآباد که ملك‌شاه اورا بدانجا رانده بود سروده :

بهرچیزی بودخرسند هر کش قدرنی بالا
بهفت اقلیم نپسندد کی کش همت والا
زخاك وبادوآب‌وآتش شرف دارد فزون زیرا
که‌چون‌باشد سوی پستی بود میلش سوی بالا
اگرخسرو فزونی جست ورنجش آمد ازجستن
برنج اندر بود راحت به خار اندر بود خرما
پیمبر بود چون خسرو که‌سختی بردودین پرورد
بداد ایزد پس سختیش این دنیا و آن دنیا
نه یوسف رانگون در چاه افکندند اخوانش
نه بفروختند سیارش میان مصر چون مولا
فراوان بود در زندان به مصر ایزد ببخشیدش
بدو بخشید ملك مصر و ملك شام تا صنعا
شدیم ازگریه نابینا چو یعقوب از غم یوسف
زلیخا وار گشته پیرو این خود بود حق ما
کنون گشتیم بینا چشم وبرنا جسم باز از پس
که باز آمد بدار الملك شادان خسرو برنا
شهنشه بوالمظفر کوست یوسف روویوسف خو
نکو منظر نکو مخبر نکو پنهان نکو پیدا
بدستان خانه آباء جدا کردند زوخصمان
بمردی بازدست آورد خان رفته ازاعدا

چگونه اشتباه میکنند؟ *

آقای مدیر!

درمقاله «قطران شاعر آذربایجان» که درشماره قبل چاپ گردید در پایان مقاله شرحی یاد نموده‌ام که اینکه دولتشاه ودیگران نام پدرشاعر تبریزرامنصوریا ابومنصور نوشته ولقب‌هایی ازقبیل «الاجل» و«العضدی» برای شاعرشمرده‌اند مطالب بی‌دلیل وبی‌پاست ، وگفته‌ام که منشأ اشتباه مؤلفان مزبوراین بوده که گویا درپشت یکی ازنسخه‌های دیوان شاعر عبارتی بدینسان «قطران شاعرالامیرالاجل ابومنصورالازدی» نوشته بوده که مقصود نسبت شاعربامیروهسودان‌است ولی یکی ازخوانندگان بیدانش چنین پنداشته که همگی درباره خود شاعرمیباشد وهمه لقب‌ها راازآن‌خود اودانسته وازاینروتصرف درعبارت نموده وآنرا بدین شکل انداخته که : «الامیرقطران ابومنصورشاعرالاجلی العضدی»، وازهمین جا دولتشاه و دیگران هم آن لقب ها را برای شاعریاد نمود ونام پدراورا ابومنصوریا منصورنوشته‌اند - نیز گفته‌ام که نظیراینگونه اشتباه وتصرف در عبارت و مطلب ازمؤلفان پیشین بسیارروی داده است..

درآن مقاله مجال نداشته ام که نمونه هایی ازآن‌گونه اشتباه های مؤلفان برای مثل یاد نمایم . ازسوی دیگرنمیخواهم که گفته های خود را بی‌دلیل بگذارم تاقارئین نامه ارمغان به‌گزافه نویسی منسوبم سازندایِنست که دراین مقاله چند تا ازاشتباهای مؤلفان راکه‌درست نظیرآن فرض‌است که درآن مقاله نموده‌ام یادمیکنم که‌هم گفته خودرا بادلیل‌توأم گردانم و هم دراین میانه یکرشته ازسهوهای کتابها را تصحیح نمایم :

۱- آیا چنگیزخان آهنگربوده ؟!

ابن‌بطوطه سیاح معروف تازی درسفرنامه خود درباره چنگیزخان مینویسدکه اوآهنگری درخطا بوده ....

جزازابن‌بطوطه هرگزکسی‌این نسبت را بچنگیزخان نداده و آنچه که مایه اشتباه ابن‌بطوطه شده این است که نام نخستین چنگیز خان را دربرخی کتابها « تموچین » نوشته اند مؤلف مزبور این‌کلمه را بغلط

* ارمغان ، اردیبهشت ماه ۱۳۱۰

« تمرچی » خوانده وچون این کلمه بترکی بمعنی آهنگراست از اینجا آن خبررا آورده که چنگیزخان آهنگری درخطا بود ! ..

۲- صاحب الزنج منجم بوده ؟!

داستان صاحب الزنج در کتابها معروفست که درزمان خلیفه المعتمد عباسی سیاهان زنگی‌را برسرخود گردآورده برخلیفه مزبورشورید وسالها میانه او وسپاه بغداد جنك برپا بود تا اوگرفتار و کشته گردید. مرحوم سید عبدالله شوشتری‌درتذکره شوشتراین‌مرد را « علی‌بن‌محمد منجم ...» یاد می نماید. باآنکه اورا هرگزسروکاری باعلم نجوم نبوده و کسی‌اورا با این‌نام نخوانده.

آنچه که مایه اشتباه مرحوم سید عبدالله شده اینست که کلمه « صاحب‌الزنج » را بغلط « صاحب الزیج » خوانده واز اینجاکلمه منجم برنام او افزوده است!

۳- ایوائی وایوانی!

خواجه عطا ملك‌جوینی درتاریخ جهانگشا درداستان جنك معروف جلال الدین خوارزمشاه باگرجیان این عبارت هارا مینویسد: « پیش از آنکه گرج دست بجنگ برند سلطان پای نهاد وایشان را دست بردی نیکو نمود .... وسروران فتن وشریران زمن شلوه وایوانی‌بادیگر اعیان گرجی‌را دستگیر کردند ودرزنجیر کشیدند تانزدیك سلطان‌آوردند وچون نزدیك سلطان رسیدند فرمود کجاست صولت تو که گفته بودی صاحب ذوالفقار کجاست‌تازخم شمشیرآبدار بیند. شلوه گفت این کاردولت سلطان کرد بعد ازآن اسلام بروعرضه کردند گفت دهاقین را رسمی باشد که در میان جالیز چشم زخم را سرخرآویزند .... فی‌الجمله چون سلطان مؤید وکامران بدار الملك تبریز رسید .... شلوه وایوانی را اعزاز فرمود و براندیشه‌آنکه ایشان در استخلاص گرج معاون باشند بامزید اکرام مرند وسلماس وارومیه واشنورا بایشان داد.

بناپارسایان چه داری امید   که‌زنگی به‌شستن‌نگردد سپید »

در این عبارت ها دو اشتباه است: یکی آنکه گرفتار شدن ایوانی دروغ است وتنها شلوه بود که گرفتار شد. زیراگذشته ازآنکه ایوانی

سپهسالار گرجیان بود ودر این‌وقت اختیار ارمنستان و گرجیان در دست او بود وشرح حال اورا در تاریخ های ارمنی بتفصیل نوشته اند وهرگز از چنین دستگیری خبری نیست محمد نسوی که منشی جلال الدین بوده واین جنگ را باچشم خود دیده نیز تنها دستگیری شلوه را مینویسد وهرگز از ایوانی نام نمی‌برد . با اینکه شلوه پهلوانی بیش نبوده وایوانی بسیار مهمتر از او بوده است . اشتباه دیگر آنکه دادن جلال الدین ارومی و اشنورا به شلوه وایوانی هرگز باور کردنی نیست . زیرا چنانکه گفتیم ایوانی‌وشلوه دودشمن بزرك اسلام بودند و برفرض که جلال الدین جوانمردی نموده بر ایشان بخشود دیگر دور از شرط خرد بود که سر زمین هایی را هم به‌آن‌دشمنان بسپارد ، بویژه که‌آن سرزمین ها پیوسته بگرجستان وارمنستان میباشد ؛

آنچه منشأ این‌دو اشتباه شده اینست که در آن‌زمانها ایلی از ترکان بنام « ایوه » یا « ایوائی» میانه بغداد و همدان نشیمن داشت که‌از بزرگترین ایلهای ترك بود و بزرك ایشان سلیمان شاه در تاریخها معروف است که در محاصره بغداد سپهسالار لشکر خلیفه بود وپس از گشادن‌آن شهر به فرمان هلاکوخان کشته گردید .

در زمان جلال‌الدین دستهٔ از این‌ایل بآذربایجان آمدند واو ارومی واشنورا بایشان داد .

گویا در کتابی نخست‌داستان جنگ جلال‌الدین باگرجیان وایوانی وگرفتاری‌شلوه‌را یادنموده وسپس‌این‌داستان‌را نوشته بوده که جلال‌الدین ارومی واشنورا به « ایوائی» یعنی بآن ایل ترك داد . عطاملك این کلمه را بغلط «ایوانی» خوانده ویقین کرده که ایوانی‌سپهسالار گرجیان مقصود است که او نیز دستگیر شده ونزد جلال‌الدین بوده است وازاینجا تصرف در داستان کرده وآن دو اشتباه را مرتکب شده ! یاشاید دیگری این اشتباه‌راکرده بوده وعطاملك عبارات‌خودرا بی کم وکاست از او برداشته چنانکـه خواجه رشید وزیر عبارات عطاملك را برداشته ودر تاریخ خود نقل نموده است (۱) .

---

(۱) این اشتباه عطا ملك درمقاله مفصل در مجله سودمند چاپ شده ولی چون غلطهایی درچاپ روی داده بود خلاصهٔ آن دراینجا مکرر نوشته شد .

٤- محمد بن فلاح یا فلاح بن محمد؟!

دوست فاضل ما آقای شیخ عبدالعزیزجواهری در آثارالشیعه که در چند جلد بعربی تالیف نموده و بخشی‌از آن بپارسی ترجمه ودرسال۱۳۰۷ شمسی با خرج وزارت جلیله معارف چاپ یافته یکی ازخاندانهایی را که یاد می‌نماید مشعشعیان است که از نیمه قرن نهم هجری در حویزه و بخشی ازخوزستان فرمانروایی داشته وبازماندگان ایشان تا امروز درحویزه معروف میباشند.

مؤلف مزبورازجمله مینویسد: «اولین پادشاه این سلسله فلاح بن محمد درسنه ۸۵٤ وفات نمود» نیزمینویسد «فلاح بن محمد فقط درحویزه حکومت مینمود ودرسنه ۸۵٤ درگذشت بعد ازاوفرزندش محمدبن فلاح ملقب بمهدی براهوازوسواحل فرات تا حله استیلایافت».

یکی ازخاندانهایی که نگارنده این مقاله درباره تاریخشان تحقیق نموده وتالیف کتاب کرده ام این خاندان است. بنیادگذارایشان بدون شك سید محمد پسرفلاح بوده وفلاح پدراین سید محمد درواسط میزیسته وهرگزروی حکومت ندیده. این تفصیل را درهر کتابی که از مشعشعیان سخنی رانده‌اند صریح نوشته‌اند وهرگز کسی مدعی نشده که فلاح پدر سید محمد بحویزه آمده یاروی حکومت دیده باشد.

سهوهای دیگر نیزازآقای جواهری درهمین قسمت کتابش روی داده ولی این سهو بسیارشگفت است من وقتیکه کتاب ایشانرا خواندم ازتعجب خودداری نتوانسته ناگزیر بصدد کشف علت این اشتباه برآمدم.

یکی از کتابهایی که آقای جواهری درضمن تالیف در همین کتاب خود بکاربرده کتاب ریاض‌العلماء است، آقای جواهری نسخه خطی بسیار غلط آن را دردست داشته اند که درنسخه مزبورناسخ عبارت «اول من ملك منهم محمدبن فلاح» را بغلط «واول من ملك منهم الفلاح بن‌محمد» نوشته وهمچنین غلطهای دیگرازناسخ درنسخه مزبور بوده است. آقای جواهری ازاین غلطها آگاهی نداشته وبه کتابهای دیگرهم رجوع ننموده وازروی همان عبارتهای غلط وواورونه مطالب خود را برداشته وقدری‌هم ازروی پندارو گمان تصرف درآن مطالب نموده واین است که بیك رشته اشتباهات دچارشده است.

شناختن نام شهرها و دیه ها *

و

اهمیت این فن

شاید بسیاری ازخوانندگان گرامی آرمان آگاهی دارند که یکی ازموضوعهایی که نگارنده این مقاله درباره آنها کاوش وجستجودارم«نام های شهرها ودیه های ایران» است . من این موضوع را شاخه ای ازفن «زبان شناسی» ایران دانسته بکاوش‌وجستجوپرداختم وتاکنون بنتیجه‌های مهمی رسیده ومعنی‌های یك رشته ازنامهای آبادی ها راکه ازجملهٔ آنها «تهران» و«شمیران» است پیدا کرده‌ام .

دراین مقاله میخواهم ازفوائد این موضوع سخن رانده واهمیت آن را بازنمایم تا خوانندگان بدانند که ازاین راه چه نتیجه های علمی می - توان برداشت .

نخست بتفسیرموضوع میپردازم :

همه میدانیم که نامهای آبادیهای ایران بردودسته است : دسته ای آنهاییکه هر کدام معنی روشن وآشکاری دارد ویقین است که درزمانهای دیرترپیدا شده بلکه تاریخ وچگونگی پیدایش برخی دردست است . هم-چون بارفروش، کوزه کنان ، کاغذکنان ، دیه نمك ، دیه مویز، چیتگر، آهنگران، ترکان دیه ، تلخاب ، میاندوآب، سردرود ، هشترود ، گرمرود دیه نو، دیه پیاز، چهارچشمه ، پل شکسته، چشمه کبود وصدها مانندآینها.

دسته دیگرآنهاییکه بازمانده اززمانهای باستان میباشد ومعنی های روشن ندارد . همچون ری ، ساوه ، ساری ، تبریز، اردبیل ، شوش، نهاوند ، قلهك ، تجریش ، تفریش ، ورامین ، بومهین ، تارم، کرج‌وهزار ها ماننده‌های اینها .

دسته نخستین بسیاراندکست وچون معنی هر کدام روشن است مابه جستجویی دزبارهٔآنهانیازمند نیستیم.

* آرمان ، اردیبهشت وخرداد ۱۳۱۰

اما دسته دوم که بسیاراست وشاید بیست یاسی برابردسته نخستین باشد چون بازمانده اززبانهای باستان است وازبس که کهنه ودیرین می باشد معنی هر کدام ازمیان رفته . موضوع سخن ما این دسته میباشد که میخواهیم ازراه کاوش وجستجوپی بمعنی آنها ببریم .

زیرا چنانکه کلمه «بارفروش» مثلاگذشته از نام بودن برآن شهر مازندران معنی هم درلغت دارد وبمناسبت آن معنی لغوی است که نام آن شهرتجارتی گردیده همچنین یقین است که«تبریز» هم درلغت معنی داشته و بمناسبت همین معنی نام آن آبادی شده لکن سپس آن معنی فراموش گردیده وازمیان رفته است .

ما میخواهیم این معنی های ازمیان رفته راپیدا کرده بدانیم که برای چه تبریزرا «تبریز» نامیده وشوش را«شوش» خوانده اند.وآیا معنی‌های این نامها چه بوده ؟!

درسرشت هر کسی است که به پیدا کردن معنی شهریا دیه خود می کوشد . بهرآبادی که برویم مردم آنجا برای نام شهریا دیه خود معنایی را دارند وهمینکه بپرسی بی‌درنك بشرح آن‌میپردازند . چنانکه تهرانیان «تهران» را ازدوکلمه «ته» و«ران» مرکب دانسته وآن را با مقایسه با کلمه «شمیران» بمعنی «ته کوه» معنی مینمایند . درباره تبریز آن افسانه معروفست که زبیده زن هرون بدانجا آمده تبی که داشت بریخت وبدین جهت آنجا را «تبریز» نامید .

بسیاری ازمؤلفان وداشنمندان هم ازحمزه سپاهانی و یاقوت حموی ودیگران که ازشهرها وآبادیهای ایران سخن رانده اند بـه پیدا کردن معنی های برخی ازاین نامها کوشیده اند . ولی گفته های آنـان درخـور اعتماد نیست ، زیرا که ازراه علمی وارد این کارنشده وتنها پنداروگمـان را مایه کارساخته اند .

چنانکه ایران شناسان اروپا همین راه را پیموده ویکرشته سخن هایی گفته ونوشته‌اند که هرگز ارزش و بهایی برای‌آنها نتوان پنداشت . مثلا یکی ازشرق شناسان که درتهران است وهرگزنشده کـه درجـواب پرسشی « نمیدانم» اززبانش جـاری شود درباره کلمه «تهران» تحقیقات نموده وچنین پیدا کرده که‌این شهرازبنا های «تیگران» پادشاه ارمنستان است وبنام آن پادشاه است که «تیران» یا «تهران» خوانده شده !

من خوشبختم که برخلاف سیرهٔ این مؤلفان و ایرانشناسان توانستم راه علمی برای این موضوع پیدا کرده به نتیجه‌های مهم سودمندی برسم من این کار را نمی کنم کـه یك کلمه را (مثلا کلمه تهران را) در نظر گرفته بکوشم که معنی آن را پیدا نمایم و اگر هم دست بحقیقت نیافتم از راه پندار و گمان معنایی از خویشتن درست نمایم . این راه عامیانه‌است که هرگز نتیجه علمی از آن نتوان برداشت .

راه علمی که من برای این موضوع دارم این‌است که مقدار فراوانی از نامهای آبادیها را گردآورده آنها را بدسته‌هایی بخش می نمایم و باسنجش هردسته بایکدیگر ، راه بمعنی‌های آنها می یابم .

مثلا معنی‌های شمیران و تهران را بدین طریق یافتم که هزار تا کما بیش نام گردآورده از میان آنها نامهایی را که باکلمهٔ «سمی» یا « شمی» آغاز می‌شود همچون شمیران وشمیرام وشمیرم وسمیرم وشمیلان وشمیان وشمیشات وشمدیز وسمیکان دسته‌ای ساخته ودریکجا نوشتم ، همچنین نامهایی را که باکلمه « که » یا «گه » یا « قه » یا « جه »آغاز می‌شود ، همچون گهرام ،گهران ، قهاب ، جهرم ، جهرود ، قهرود ، قهك ، جهك ومانند اینها دسته‌ای دیگر ساختم .

دراین‌میان پی باین‌نکته بردم که درایران وسرزمینهای همسایه‌اش آبادیها بنام شمیران ، سمیران یاسمیرم یامانند اینها یکی دوتا نیست ، بلکه بااندك جستجویی توانستم دوازده سیزده تاشمیران پیدانمایم . همچنین گهرام وکهرام وجهرم ومانند اینهارا بسیار یافتم .

برای من یقین بودکه این آبادیها جهت اشتراکی باهم دارند که همان جهت معنی کلمه « سمی» یا « شمی » یا« که » یا«جه» می باشد ، ولی آن جهت‌اشتراك را پیدا نمیکردم .

پس از مدتی که رشته اندیشه وجستجو را از دست نداده بودم این نکته‌را دریافتم که همه‌آبادی‌ها که باکلمه « شمی » یا «سمی»آغازمیشود سردسیر است وهمه‌آبادیها که باکلمه « که » یا« گه » یامانند اینها آغاز میشودگرمسیراست ، بعبارت دیگرجهت‌اشتراك درمیان آندسته سردسیری ودرمیان این‌دسته گرمسیری‌است .

ازاینجا من توانستم که شمی یاسمی‌را بمعنی‌سرد یاسردی وکه وگه یا جه یاقه را بمعنی گرم یاگرمی پندارم ولی بایستی تحقیق نمایم که آیا

این کلمه ها باین معنی‌ها درجای دیگرهم (جز ازآبادیها) آمده یانه ، وآیا آن کلمه‌ها بمعنی سرد یا گرم درچه زمانی بکار میرفته .... خوشبختانه این کارهم بآسانی انجام یافت وبودن سمی یاشمی یازمی بمعنی سرد وکه ومانندهای‌او بمعنی گرم از جانب لغت هم تأیید شد (چنانکه این تفصیل را در دفتر نخستین از « نام های شهرها ودیه‌ها » که چاپ یافته نوشته ام).

سپس بایستی بکلمه « ران » یا « رام » یا « رم » که درآخر همه این نامهاست پرداخته معنی آنرا پیدا نمایم . از خودآن نام ها پیدا بود که این کلمه بمعنی جای و سرزمین می‌باشد .

این فرض نیز از راه لغت تأییدیافته یقین شد که شمیران یعنی جای سرد وهمچنین شمیرام وشمیرم وسمیرم ودیگرمانند اینها ، گهرام یا کهران یاجهرم یعنی جای گرم .

ولی هنوز معنی « تهران » را نمیدانستم ، تا در اثنای یکرشته جستجوهای دیگر باین نکته برخوردم که درزبان‌های ایران دوحرف « تا » و« کاف » بهمدیگر تبدیل می‌یابند .

اگرچه ایرانشناسان اروپا که از تبدیل شدن حرف ها بیکدیگر سخن رانده‌اند از این تبدیل آگاهی نداشته‌اند وکسی‌از ایشان این‌موضوع را ننوشته ، ولی دلیلهای بسیار داشتم وحتی توانستم باین کشف خود اعتماد نمایم. این بود که « تهران »را فرض کردم که آن نیز نخست « کهران » وبمعنی « گرم‌سیر » بوده کاف تبدیل به‌تاء یافته . همچنین « تارم » رافرض کردم که دراصل کهرم بوده کاف تبدیل به‌تاء وهاء تبدیل بالف یافته . آنچه که این فرض را تأیید می‌نمود این بود که دوتارم که یکی در نزدیکی قزوین ودیگری در پارس است وهمچنین تهران همگی گرمسیر می‌باشد وآن معنی که برای نام هاشان فرض می شود از هرحیث مطابق و درست است .

این بود راهی که من برای پیدا کردن یك رشته از نام‌های آبادی‌ها بکاربرده وخوشبختانه بدانسان که شرح‌دادم به نتیجه‌های سودمندی‌رسیدم وچون این نخستین تجربه من بود که اینگونه نتیجه داد مرا مطمئن ساخت که طریقی که پیش گرفته ام بهترین وآسانترین طریق برای این موضوع می‌باشد . سپس‌هم ازهمین‌طریق بیکرشته تحقیقهای دیگر درباره نامهای آبادیها موفق شدم چنانکه در دفتر دومین از نامهای شهرها ودیه‌ها که

امسال چاپ یافته نتیجه بخشی از این تحقیقهای خود را بتفصیل نگاشته وبنیادهایی گذارده‌ام که برای این فن شناختن نامهای آبادیها بمنزله « قواعد اساسی » است ودیگران هم می‌توانند از روی آن قواعد به تحقیق نامهای آبادیها پرداخته وبآسانی بنتیجه های سودمند برسند .

آن تحقیق را که درباره نامهای تهران وشمیران یاد کردم بتفصیل دردفتر نخستین «نامهای شهرها ودیه ها» نوشته شده . پس ازچاپ این دفترمن سفری بهمدان وشهرهای غرب کرده درآنجا ها نیز بگردآوردن نامهای دیه ها میکوشیدم. بارها روی میداد که چون نام دیهی را میبردند من ازروی آن معنی ها که بشمیران وتهران داده بودم حال دیه راازحیث گرمی یا سردی دریافته ومیگفتم که ازاین نام پیداست که این دیه سرد سیر یا گرمسیراست وهمیشه سخن من درست درمیآمد . درهمدان نام دیهی را «قهورد» یاد نمودند گفتم باید گرمسیر باشد - یادکننده که ازکارکنان سجل احوال بود نپذیرفته گفت درپیرامون همدان دیه گرمسیری نیست،لکن برخلاف این گفته اوپس ازتحقیق دانستم که قهورد دوآبادیست وهردو کم آب وگرمسیراست .

دراسدآباد عکس این داستان روی داده دیهی را بنام سمیرم یاد نموده میگفتند همگی دیه های آنجا گرم است، ولی پس ازتحقیق ازاداره مالیه دانسته شد که دراینجا نیز گفته من راست بوده واین آبادی درپشت کوهی نهاده وبرخلاف دیگردیه های اسد آباد سرد وخنک است.

سمیران پارس را دردفتر نخستین یاد کرده گفته‌ام که بـا آنکه کلمه بمعنی «سردسیر» است بنوشته ابن بلخی این آبادی درپارس ازشمار گرم سیرها است وتعجب ازاین تخلف نام با معنی کرده‌ام .

پس ازچاپ آن دفتر یکی ازآلمانیان که دربوشهر نشیمن داشته ودر پارس گردشهایی نموده نامه ای بنگارنده فرستاده میگوید برخلاف نوشته ابن بلخی سمیران پارس هم جای بسیارخنک وپرآب میباشد ودراینجا اندیشه وپندارما مطابق حقیقت بوده است .

ازاین پیش آمدهـا هرگز شکی دردرستی آن معنی که برای شمیران و تهران نوشته‌ام باز نمیماند واین دلیل است که یگانه راه پیدا کردن نامهای شهر ها ودیه ها همین است که من برگزیده‌ام وازاین راه میتوان بنتیجه هـای بسیارسودمندی رسید واینکه مؤلفان پیشین ازحمزه سپاهانی ویاقوت حموی وبرخی شرق شناسان اروپا باینموضوع دست زده وبرخی از نامهای شهرها

را ازروی پندار و گمان معنی کرده اند بی آنکه طریق علمی برای اینکار پیدا نمایند کوشش بیفایده بوده ونتیجه اش بهترازاین نمیشود که آن پروفسور آلمانی «تهران» را ازکلمه «تیگران» نام پادشاه ارمنستان می میداندوهیچ نمیگوید که پادشاه ارمنستان کجا وتهران کجا !

درایران کنونی ازروی تخمینی که ما کرده‌ایم پیش ازپنجاه هزار آبادی ازشهروشهوك (قصبه) ودیه و کشت زار(مزرعه) هست، اگر کسی نامهای همه این آبادیها راگرد آورده نامهای کوهها ودره ها ورود ها وچشمه سارهاودشتها وماننداینها راکه نیزدرمقصودی که هست با نامهای آبادیها یکی است برآنها بیفزاید ونیزازسرزمین های پیرامون که در قرنهای پیشین ودیرین جزوایران بوده اندودر نظر علم و تاریخ همیشه جزوایران شمرده میشوند ازقبیل :

آران (قفقاز) ، ارمنستان ، خوارزم، سغد(ماوراءالنّهر) ،افغانستان وعراق ومانند اینها نامهای آبادیها وزمینها ورود ها راگرد آورد نیز آن نامهای آبادیها وزمینها وآبها راکه درکتابها هست ولی اکنون به کارنمیرودگرد بکند بی شك ازهمه اینها بیش ازیکصد هزارکلمه دردست خواهد داشت .

ازاینجا توان دانست که این فن تا چه اندازه توسعه دارد وهرگاه بیاید روزیکه این فن پیشرفت بسزا نموده ومعنی های نامهای آبادیها و وزمینها وآبها تا اندازه‌ایکه ممکن است آشکار شود آنوقت دانسته خواهد شد که این فن چه فایده‌ها ونتیجه ها را دربرداشته است. این‌فن‌را ما شاخه‌ای ازعلم زبان (فیلولوژی) میشماریم وفائده نخستین ازآن این علم خواهد بود ، زیراکه چندین هزارکلمه بازمانده ازباستان‌ترین زمان ها با معنی های روشن وبازدردست خواهد بودکه یکی از بهترین وسیله ها برای روشنی زبان های باستان ایران است .

لیکن این فن فایده های تاریخی وجغرافی ونژادی مهم را نیزدر برخواهد داشت ، زیرا ما ازاینراه علت وجهت نامهای آبادیها وزمین‌ها ورودها را دانسته طرفی ازتاریخچه آنها را ازاینراه بدست میاوریم نیز آبادیهارا میدانیم که هر کدام تا چه اندازه کهنه وباستان است‌مثلا درباره شمیرانها وکهرانهاوتارمها وتهرانها که‌معانی آنها وچگونگی پیداکردن آن معانی را درصفحه های گذشته بازنموده‌ایم یقین است که این آبادیها یادگارهای آندوره میباشد که درزبان پارسی آنروزی «گه» یا «که» به

معنی گرم و«سمی» یا «شمی» بمعنی سرد بوده است وچون اززبانهای باستان ایران بجزاززبان اوستا ازآن دیگرها نمونه‌کافی بازنمانده از اینجا نمیتوانیم دانست که این درچه زمان بوده که اینکلمه ها بمعنی گرم وسرد بکارمیرفته‌اند وازاینجهت درست نمیشناسیم که این آبادیهااز کدام دوره بازمانده (ولی بهرحال یقین است که کهنه تراززمان ساسانیان می باشند.)

همچنین از اینراه‌ما میدانیم که تیره های باستان ایران ومردمانش کیها بوده اند وچه تیره هایی ازبیرون بدینجاآمده و در اینجا و آنجا نشیمن گرفته اند مثلا ازنامهای «گرزان» و«گرزوان» که نخستین دیهی درنزدیکی تویسرکان است و دومی آبادی درخراسان بوده ما میدانیم که دسته هایی ازگرجیان از سرزمین خود کوچ نموده در ایران دراینجا و آنجا نشیمن داشته اند(۱) نیز ازنامهای «آمل» و« مردآباد» و«مردوا» «ماردستان» مانند اینها که فراوانست ما میدانیم که یکی از تیره های ایران «آمارد» بوده که «مارد» یا«مرد» هم خوانده میشدند و این‌تیره که در تاریخها نیز نام‌ایشانرا مییابیم نه دریك‌گوشه ایران نشیمن‌داشته اند بلکه در این‌گوشه و آنگوشه پراکنده بوده اند (۲) نیز چون از تاریخهای باستان می دانیم که یکی از مهم ترین تیره های معروف‌ایران «کادوش» نام داشته و ازروی‌تحقیقی که ما درضمن جستجو از نامهای آبادیها کرده ایم این نکته را دریافته‌ایم که‌این تیره همانست که‌امروز «تالش» خوانده میشود ؛ بعبارت دیگر همان نام کادوش تبدیل بنام‌تالش یافته است . از اینجا میدانیم که «قادسیه» که جایی در سرحد عراق و بیابان عربستان است‌ویکی از خونریزترین جنگهای ایرانیان با تازیان در آغاز اسلام در این نقطه رویداده و شکل درست آنجا در پارسی «کادوشان» بوده (چنانکه درکتابهای ارمنی بدین شکل نوشته شده) - همینجا هم نشیمن دسته‌ای‌ازکادوشان یاتالشان بوده‌بدینسان که پادشاهان باستان دسته‌ای از آنان‌راازجای خود کوچانیده.در آن نقطه سرحدی جای داده‌اندکه جلو تاخت وتاز تازیان بیابان نشین را بگیرند .

۱- برای تفصیل این موضوع نامهای شهرها و دیه‌های ایران دفتر دوم دیده شود .

۲- برای تفصیل اینموضوع نامهای شهرها ودیه‌های ایران دفتر نخستین دیده شود .

تهران یا طهران؟ *

از موضوع‌هاییکه بارها درروزنامه ها و مجله ها مورد گفتگو شده وهنوز نتیجه‌ای از بحث و سخن بدست نیامده یکی این موضوع است که آیا نام اینشهر را که پایتخت امروزی ایران است بچه شکلی باید نوشت: «تهران» یـا «طهران» و آیا کدام یك ازاین دو املاء بهتر ودرست‌تر است؟

پس ازانقلاب مشروطه که‌در همه جا حس ایرانیگری به جنبش آمده بود و نویسندگان میکوشیدند که ازاثر و نفوذ زبان عربی در نگارشهای پارسی بکاهند بسیار کسان املای «طهران» را کنار نهاده بجای آن «تهران» با تاء پارسی بکارمی‌بردند و هیچکس احتمال نمیداد که اشکالی در این باره باشد.

زیرا بی گفتگو است که «طهران» کلمهٔ پارسی است و در پارسی طاء القدار نیست مگر درباره کلمه هایی که تازیان آنرا معرب نموده‌اند و ازگفتن بی نیاز است که این کلمه های معرب را باید درنوشته های عربی بکار برد و در نوشته های پـارسی جز شکل پارسی نخستین آنها درست نمیباشد.

ولی در چندسال پیش ناگهان دانشمند شهیر آقای‌شیخ محمدخان قزوینی مقاله ای در این باره درروزنامهٔ کاوه‌برلن نشر نمودند که خلاصهٔ آن‌اشکال و تردید در صحت املای «تهران» و«توس»و« استخر» وماننداینها بود و بعقیده‌دانشمند مزبور«طهران» و«طوس» و«اصطخر»درست تر و بهتر میباشد.

این مقالهٔ دانشمندقزوینی تاحدی جالب ومؤثر بود که نه‌تنها املای «تهران» و مانندهای آن که بانتشار و شیوع سریع پرداخته بود دچار وقفه شد ودیگر کسی جرأت بکار بردن آنها را نکرد بلکه نظر به‌معروفی دانشمند مزبور عقیده اویکی ازکشف‌های مهم ادبی شمرده شد وکسانی ازنویسندگان تهران ازدرسرقت و انتحال در آمده مطلب رابا مختصر تصرف و تغییری بنام خود (بی آنکه نام دانشمندقزوینی را ببرند)نشر نمودند، در این اواخر «فاضل گمنام» هم در« انتقادات لفظی» خود بر

* ارمغان ، تیرماه ۱۳۱۰

«تاریخچه شیروخورشید» تألیف نگارنده این مقاله املای «توس» را یکی از انتقادات خود شمرده و باستناد مطلب دانشمند قزوینی مدعی میشود که «طوس» درست تر میباشد بی آنکه نام دانشمند مزبور را ببرد بلکه تصریح میکنند که خویشتن پی بمطلب و نکته مزبور برده است!

بهر حال ما در این مقاله از اصل مسئله سخن رانده میخواهیم برفع اشکال بکوشیم زیرا که تهران در قرنهای باستان هرچه بوده امروز تختگاه مملکت تاریخی ما و مهمترین و بزرگترین شهر ایران است وخود شایسته ما نیست که در این دوره که فن زبانشناسی پیشرفت‌های فراوان نموده ندانیم نام این شهر پایتخت خودرا باچه املائی باید نوشت.

ما مقاله آقای قزوینی را درروزنامه کاوه نخوانده‌ایم. آنچه که از زبانها شنیده ایم دانشمند مزبور باین نکته توجه مینماید که تازیان در برخی از نامهای آبادیهای ایران «تاء» رابحال خود گذارده و دربرخی دیگر آن را به« طاء »تبدیل نموده اند. همچون تفلیس و تبریزواستر-آباد و مانند اینها وطهران و اصطخر وطوس و مانند اینها. درصورتی که تاء دونقطه را در زبان خوددارند و حاجت به تبدیل آن به طاء عربی نبوده و آنگاه اگر بنابر تعریب این نامهای پارسی بوده برای چه تفلیس و تبریز و مانند آنها را معرب ننموده‌اند!

آقای قزوینی از اینجا استنباط می نماید که ایرانیان درزمان‌های دیرین دوگونه «تاء» داشته اند یکی تایی که تا بامروز باز مانده و معروفست دیگر تایی که صدای غلیظ ترداشته وشبیه طاء عربی بوده که طهران و طوس اصطخر و مانند اینها را باهمین تاء غلیظ میخوانده اند و ازاینجاست که تازیان هم میانه این نامها با تبریز و مانند آنها فرق گذارده‌اند وگرنه چه جهتی داشت که تاء را در آن کلمه تبدیل به طاء نموده و در این نامها بحال خودش بازگذارند!

میگوید پس برای مراعات این نکته بهتر و درست تر آنست که ماطهران وطوس و اصطخر وطرم (طارم) و مانداینها را باهمان طاء عربی نگاه بداریم و تبدیل حرف مزبور به تاء پارسی مبنای درستی برای خود ندارد.

اینست خلاصه گفته های دانشمند قزوینی (که ما از زبان این وآن شنیده‌ایم) وچنانکه گفتیم مقاله دانشمندمزبور تأثیرشگفتی کرده که پس از

نشر آن مقاله کمتر کسی به تغییر املای طهران جرأت میکند نیز گفتیم که « فاضل گمنام » املای « طوس » را برنگارنده این مقاله ایراد گرفته و آنرا یکی از غلط های کتاب من شمرده است!

ولی ما باعقیده آقای قزوینی و پیروان او پاك مخالفیم و بعقیده ما بکار بردن طهران و طوس واصطخر واصفهان ودیگر کلمه های معرب در نوشتهای پارسی که تا بامروز معمول وشایع میباشد غلط های محض است و باید بنام شرافت علم و بلندی پایگاه آن تعصب وعادت را بکنار گذارده و بدینگونه غلط های معمول که نمونه ویادگاردوره استیلای زبان وادبیات عربی است خاتمه بخشید. و برای اینکه بتوانیم ازعهده مطالب خود برآییم سخن خودرا بچندین بخش مینماییم:

۱ــ میتوان باور کرد که درچگونگی تلفظ بسیاری ازحروف پارسی اززمانهای باستان تا بامروزتفاوت وتغییر روی‌داده. بعبارت دیگرمیتوان باور کرد که صدای بسیاری از حروف پارسی درزمانهای پیش از اسلام جز از صدایی بوده که ما امروز بآن حرف میدهیم. و برای این مطلب دلیل‌هایی هست که اینجا مجال یادکردن آنها را نداریم. ولی این مطلب که حرف « تاء » درزمانهای باستان دوگونه صدا داشت وحرف نخستین « توس» باآن حرف نخستین« تبریز» بدوگونه تلفظ میشده پاك بی‌دلیل است: بلکه‌ازغوررسی می‌توان‌یقین‌نمود که‌چنین‌مطلبی‌هرگز نبوده وهرگاه بود دانشمندان ایرانی و تازی که در قرنهای نخستین اسلام زیسته اند و تألیفاتشان اکنون در دست ماست یادآن میکردند زیراکه نظایر آن‌را ناگفته نگذارده‌اند.

نیز در الفبای اوستاکه در زمان ساسانیان اختراع یافته وتاآنجا که ما میدانم وسیع ترین الفباست که صداهارا با اندك فرقی ازهم جدا میسازد برای این‌دوصدای مختلف « تاء » نیزدوشکل وضع میشد باآنکه ماچنین چیزی درالفبای مزبور نمی‌یابیم.

۲ــ اگر در تصرفهایی که تازیان درکلمات پارسی نموده اند دقت بکنیم بآسانی‌خواهیم دریافت که برخلاف عقیده‌آقای قزوینی این‌تصرفات ازروی‌دقت ونکته سنجی نبوده وتخلف وانحراف فراوانی درآنها نمایان است مثلاکلمه « سرد »را « صرد» نموده ولی « سرداب »را بحال خود گذارده‌اند باآنکه بی‌گفتگوست که ایرانیان سین‌این‌دوکلمه‌را بیك سان تلفظ میکرده‌اند زیراکه « سرداب » ازدوکلمه «سرد » و«آب» ترکیب

یافته است. نیز « شاه »را بحال خودگذارده « شاپور » راکه اصل آن «شاه‌پور» است و بی‌شك در تلفظ شین تفاوتی با«شاه» نداشته تغییر داده «سابور» کرده‌اند، نیز نام کرمان‌را بشکل پارسی آن نگهداشته، کرمانشاهان راکه ازکلمه مزبور وکلمه شاهان ترکیب یافته تغییر داده « قرمیسین » ساخته‌اند.

آیا میتوان برای این تخلفات محمل وتأویلی انگاشت نظیر آنچه که آقای قزوینی برای « طهران » انگاشته؟ آیا میتوان پنداشت که ایرانیان حرف شین را بسه‌گونه ادا مینموده اند: یکی همچون شین امروزی و دیگری نزدیك بصاد عربی وسومی شبیه به سین بی‌نقطه؟ از همه‌گذشته آیامیتوان انگاشت که ایرانیان‌در تلفظ شین فرق میانه «شاه» و«شاپور» میگذارده‌اند؟!

با آنکه علمای‌عرب‌خویشتن‌تصریح نموده اندکه تازیان‌را در تعریب نامهای پارسی ویونانی‌ومانندآنها قاعده‌ای منظور نبوده وازروی اتفاق معرب میساخته‌اند(۱) با اینحال‌آیا شگفت نیست که ما برای هرکدام از تعریب‌آنان فلسفه وحکمتی‌انگاشته زندگی‌واستقلال‌زبان وادبیات‌خودمان را فدای حسن‌ظن بآن مردمان بنماییم؟!

۳ ـ تازیان نظیر تصرفی راکه درنامهای پارسی بکاربرده اند ازنام های یونانی ولاتینی دریغ نداشته وبیش ازصد نام یونانی ولاتینی توان یافت که درهمه آنها طاء عربی رابکاربرده‌اند: مانند افلاطون وارسطو وآنطوان واغسطس وقسطنطین ومانند اینها ـ آیا میتوان گفت که حرف «t» درلاتین ویونانی جزصدای شبیه به طاء عربی نداشته وفرانسویان و وانگلیسیان ودیگرمردمان اروپا دراقتباس کلمه های یونانی ولاتین‌حرف مزبوررا تغییرداده‌اند وتنها تازیان بوده‌اندکه ازشدت امانت صدای آن حرف را بدانسان که بوده نگاهداری کرده‌اند؟! برفرض که درباره کلمه های دیرین وکهن این احتمال رابدهیم چه خواهیم گفت درباره کلمه‌هاییکه تازیان آنها را درهمین زمان ما اززبانهای اروپایی اقتباس کرده اند و آشکارمیبینیم که بیجهت تصرف درشکل آنها نموده اند؟!

برای مثال دوکلمه «طماطم» و«تبغ» را یاد مینماییم: تازیان‌اینها

۱ــ درفقه اللغه وامثال‌آن تصریح باین‌مطلب شده ولی درهنگام نگارش مقاله دسترس بآن کتابها نبود وبدین‌جهت باشاره مجمل بسنده کردیم.

را درتازگیها از زبانهای اروپایی گرفته وبا اینکه درحرف t میانه‌آنها فرق نیست زیرا آن یکی Tomate واین‌یکی Tabac است تازیان یکی را با «ت» ودیگری را با «ط» پذیرفته اند!

آیا بازجای اینست که‌ما بگوییم اینکه تازیان فرق میانه «طهران» و«تبریز» گذارده اند بی‌جهت نبوده وازپیش خود فلسفه وسری برای‌فرق مزبور بیندیشیم؟!

٤- قرنها پیش ازتازیان یونانیان نامهای پارسی راگرفته وآنان نیزمیانه «داریوش» با «ماد» و«پارس» مثلا فرق گذارده‌اند: بدینسان که داریوش‌را با الف ممدود (A) نگهداشتند ولی‌الف ماد وپارس‌را به «e» تبدیل کرده «Mede» و«Perse» گفته اند. اگرعقیده آقای قزوینی درباره «طهران» درست است درباره این کلمات هم باید همان عقیده را پذیرفته وگفت که بی جهت نبوده که یونانیان‌فرق میانه آن‌کلمه واین‌کلمه ها گذارده‌اند بلکه علت امراینست که خود ایرانیان الف‌را بدوشکل تلفظ میکرده‌اندیکی‌همچون «A» یونانی‌ودیگری‌همچون «e»وگرنه یونانیان با آن دانشمندی بی‌جهت فرق مزبوررا منظورنمیکردند!

همچنین باید برکلمه «مد» که امروزبغلط درمیان نویسندگان‌ایران معروف ومعمول شده ایراد نگرفت بلکه برکلمه «پارس» ایرادگرفته گفت‌که شکل درست آن «Perse» است بدانسان‌که یونانیان ضبط کرده اند.

٥- برفرض آنکه نکته سنجی آقای قزوینی واحتمالیکه درباره دوگونگی صدای «ت» داده‌اند درست باشد این امرموجب آن نخواهد بودکه ما نام تهران را «طهران»بنگاریم. زیراکه درنوشتهای امروزی تلفظ امروزی مناط اعتباراست. وگرنه بایستی قاعده دال وذال را با کمال‌دقت درنوشتن‌منظورنمود، مثلا درعلی‌آباد وترمد ومیمدوصدهامانند اینها بجای دال، ذال نقطه دار بنویسیم. زیراکه میدانیم‌تا چندصدسال پیش این‌کلمات را با ذال نقطه دارتلفظ مینموده اند. چگونه است که‌در باره طهران بآن تلفظ خیالی که درصورت صحت به هزارسال پیش.متعلق میباشد این نتیجه را منظورمیداریم که دراملای کلمه آن تلفظ موهوم را حفظ مینماییم ولی دراملای این‌کلمه‌ها که‌بی شك تا چندسال پیش با ذال نقطه دارتلفظ میشده اثری برای تلفظ قائل نمیشویم؟!

٦- برفرض آنکه همه این دلیل ها راکناربگذاریم وگفته آقای

قزوینی درباره توس واستخرومانند آنها بجا باشد بی‌شك درباره‌تهران بجا نیست زیراکه یاقوت‌مؤلف معجم‌البلدان پس ازآنکه نام این شهررا «طهران» ضبط نموده تصریح کرده که خود بومیان آن را «تهران» تلفظ مینمایند ودربرابراین نص کوشش بیهوده‌است که بتأویل واحتمال پرداخته بگوییم ایرانیان تاءکلمه مزبوررا شبیه طاء عربی تلفظ میکرده‌اند !

۷ـ اگرچه موضوع مقاله آقای قزوینی تنها نام «طهران» بـوده ولی عقیده دانشمند مزبور صورت‌کلیت دارد و شامل همگی کلماتی است که تازیان معرب ساخته اند . ازاین قرارمـا اگرازعقیده مزبـور پیروی نماییم باید همگی کلمات مزبـوره را جز بشکل معربشان بکارنبریم . مثلا کلمه سپاهان راکه دربسیاری ازکتابها درآمده وشعرا هم بکاربرده اند همچون «تهران» غلط بدانیم بجای آذربایگان یاآذربایجان «آذربیجان» وبجای تالشان یاطالشان«طیلسان» وبجای نیشابوروجندیشاپور«نیسابور» و«جندیسابور» بجای شمیران «سمیران» وبجای سرد «صرد» بنگـاریم ، همچنین کرمانشاهان راکه خودآقای‌قزوینی‌هم بکارمیبرد کنارنهاده بجای آن «قرمیسین» بکاربریم وچنانکه‌گفتیم براملای«مد»که ازروی Mede یونانی شیوع یافته ایراد نگرفته بلکه براملای «ماد» که درنوشته بیستون ودیگرجاها هست‌خرده بگیریم . همچنین املای «پارس» یا «فارس»راکه معمول همگان است غلط پنداشته بجای‌آن «پرس» راکه مطابق بااملای یونانی است درست بدانیم !

اینست نتیجه ایکه ازعقیده دانشمند قزوینی توان براشت ! ولی ما چون خود مقاله آن دانشمند را نخوانـده ایم نظربـآگاهی که ازمراتب فضل ودانش اوداریم گمان میکنیم دانشمند مزبوراین مطلب را نه ازروی عقیده جزم بلکه ازراه نکته سنجی وبا صیغه گمان واحتمال بنگارش آن مبادرت ورزیده اند وشاید سپس‌هم به بی پایی عقیده مزبورپی برده‌عدول ازآن‌کرده اند نهایت آنکه دیگران که مطلب را اقتباس‌وبنام خود نشر داده اند طرزبیان ولهجه آن را هم تغییرداده‌اند .

چنانکه ما نظیراین‌امررا بسیاردیده‌ایم وبارها برای‌خود نگارنده این مقاله اتفاق افتاده‌که مطالبی راکه ازراه نکته سنجی بصیغه‌گمان و احتمال در انجمنی برزبان رانده‌ام سپس دیده‌ام که کسانی مطلب مزبوررا باصیغه تأکید وجزم بنام خود نقل نموده‌اند ! بلکه گاهی باخود نگارنده

به مجادله و گفتگو برخاسته‌اند.

راستی باید براین دزدان ادبی چاره اندیشید! وگرنه کار بجایی خواهد رسید که دانا از کانا بازشناخته نشده وهیچ فکر ومطلبی دانسته نشود که از آن کیست بلکه دزدان و نادانان از آن بی‌شرمی که دارند مطالب دانایان را ازدهانشان قاپیده وسیله خرده و ایراد برخود آنان خواهند ساخت!

کوست است نه پادگوس! *

در زمان ساسانیان پادشاهی(۱) پهن ودرازی را که آن پادشاهان بنام «ایرانشهر» (۲) بزیر فرمان داشتند بچهار بخش کرده بودند که هر بخشی را «کوست» خوانده وهر کوستی را به نامی جداگانه می نامیدند «کوست» در کتابهای پهلوی بسیار معروف می باشد(۳) ولی شگفت است که سپس این کلمه ازمیان رفته ودر پارسی پس از اسلام در نیامده است !

نامهای کوستهای چهارگانه بدینسان بوده :

۱ــ خورآسان بمعنی مشرق وشامل خراسان کنونی وخوارزم و بخارا وسغد و گرگان وسیستان و بلوچستان ودیگر ولایت های شرقی ایرانشهر بوده. کلمه خورآسان یاخراسان از آن زمان پدیدآمده وچنانکه فخرالدین اسعد گرگانی آنرا تفسیر نموده بمعنی «خورآیان» است یعنی جاییکه خورشید از آنجا برمیآید. فخرالدین میگوید :

بلفظ پهلوی هر کس سرآید　　خورآسان آن بود کزوی خورآید
خراسان پهلوی باشد خورآمد　　عراق و پارس را زو خور برآمد
خراسان است معنی خورآیان　　کجازو خور برآیدسوی ایران (٤)

۲ــ خوربران که بمعنی مغرب وشامل عراق و کرمانشاهان و کردستان ودیگر ولایتهای غربی ایرانشهر بوده. «خاور» که اکنون بغلط بمعنی شرق بکار می‌رود بازماندهٔ این کلمه ومعنی درست آن چنانکه برخی شاعران

---

* ارمغان، مرداد ماه ۱۳۱۰

۱ــ «پادشاهی» بمعنی مملکت است که در کتابهای پارسی قرن سوم و چهارم اسلام بسیار بکاررفته وچون مادر برابر کلمه تازی «مملکة» بچنین کلمه پارسی هرگونه نیاز را داریم من در این مقاله ودیگر جاها آنرا بکار میبرم تا دوباره معمول شود.

۲ــ «شهر» درلغتهای باستانی بمعنی جهان وسرزمین ومیهن بوده و ایران شهر بمعنی سرزمین ایران است.

۳ــ کارنامه اردشیر بابکان ترجمه نگارنده ومقالهٔ که از طرف مجله ارمغان چاپ یافته صفحه‌های ۳ و ۲۷ دیده شود.

٤ــ مثنوی ویس ورامین.

بکار برده‌اند (۱) مغرب می‌باشد .

۳ـ باختر که بمعنی شمال است و شامل آذربایگان و ارمنستان و گرجستان وقفقاس و تپورستان (طبرستان) ودماوند بوده . اینکه اکنون باختر را بمعنی مغرب بکار می‌برند و برخی بمعنی شرقش گرفته‌اند (۲) غلط آشکار است چه این کلمه در اوستا وهم کتابهای پهلوی بمعنی شمال است و گاهی بمعنی « توده ستارگان » که بتازی برج می‌خوانند نیز آمده‌است .

۴ـ نیمروز که بمعنی جنوب است وخوزستان و پارس و کرمان و سگستان وسند را شامل بوده . اینکه سیستان را در برخی کتابها نیمروز خوانده‌اند بهمین جهت است که درجزو کوست نیمروز بوده و گرنه نام خود آنجا جز سگستان یاسیستان نمی‌باشد .

اینست نامهای چهار کوست ایرانشهر درزمان ساسانیان که خود نامهای پارسی چهارسوی گیتی اند وهر کوستی بنام سویی که در آن نهاده بودند نامیده میشده است .

شهریاران ساسانی برای هریك از این کوستها فرمانروایی جداگانه بر می گماردند که « پاذوسپان » یا « مرزبان » نامیده میشد . پاذوسپان بمعنی فرمانروا وحکمران می‌باشد اما مرزبان بمعنی سرحد دار است که چون هریك از کوستهای چهارگانه ازیك گوشه خود بخاك بیگانه می‌پیوست وهر پاذوسپانی گذشته ازوظیفه حکمرانی وظیفه سرحداری را نیز داشت ازاینرو مرزبان هم نامیده می‌شده .

این مطلب را که ایرانشهر در زمان پادشاهان ساسانی بچهار بخش بوده وهر بخشی را « کوست » نامیده و هر کوستی را با نام جداگانه می‌خواندند تا آنجا که ما میدانیم در چندین کتاب از کتاب های باستان یاد شده .

نخست موسی خورینی مؤلف معروف ارمنی در کتاب جغرافی خود که درهمان زمان ساسانیان پرداخته چون ایرانشهر را یاد می نماید میگوید :

۱و۲ـ «خورشید را چون پست شد درجانب خاورعلم
پیدا شد اندر باختر برآستین شب علم» «لامعی»

چومهر آورد سوی خاور گریغ هم‌ازباختر برزند باز تیغ
«فردوسی»

این دو شاعر کلمهٔ خاور را درست بکار برده ودر کلمهٔ باختر دچار اشتباه شده‌اند .

او بچهار «گوسدی» (کوست) بخشیده شده، سپس نامهای کوستها را بدانسان که‌ما یاد کردیم یاد نموده شهرهای هر کدام را یکایك میشمارد. (۱)

سپس در نامه «شترهای ایران» که کتابچه‌ایست بزبان وخط پهلوی که گویا درقرن دوم هجری تالیف یافته وازشهرهای ایران گفتگو نموده وافسانه‌وار بنیادگذاری برای هر کدام نامزد می‌نماید ــ در این کتاب‌هم شهرهارا بترتیب کوستها یاد نموده، نخست‌از کوست‌خراسان سپس‌از کوست خوربران وسپس از کوست نیمروز سخن رانده درآخرهم ازآذربایگان ودیگر شهرهای شمال گفتگو می‌نماید.

مؤلف سوم ابن رسته سپاهانی است که در قرن سوم هجری کتاب «الاغلاق النفیسة» را تالیف نموده ودر این کتاب چون بیاد ایرانشهر میرسد بخشهای چهارگانه دوره ساسانیان‌را بانامهای خراسان وخوربران وباختر ونیمروز برشمرده ومعنی هریك از این نامها را بدانسان که ما نوشتیم یاد می‌نماید.

مؤلف چهارم مورخ معروف‌اسلام ابوجعفرطبری است که درگفتگو کردن ازپادشاهی خسروانوشیروان میگوید چون او پادشاهی‌یافت بچهار پاذوسپان که هر کدام در بخشی از بخشهای چهارگانه ایران فرمانروا بودند نامه نوشت وسپس‌نسخه یکی‌ازآن نامه هاراکه خسرو به‌پاذوسپان آذربایگان وارمنستان ودماوند وتپورستان نوشته یاد می‌نماید.

طبری میگوید انوشیروان خسرو سپاه ایران را نیز که تاآن‌هنگام زیرفرمان یك سپهبد بودند بچهار بخش نموده هر بخشی‌را بکوستی‌فرستاد وهر کدام را سپهبد جداگانه برگماشت.

☆☆☆

تااینجا مقدمهٔ مقاله بود واز اینجا باصل موضوع میپردازیم:

برخی ایران شناسان اروپا که از این موضوع کوستهای چهارگانه ایران در زمان ساسانیان سخن رانده اند باشتباه بجای کلمه «کوست» «پادگوس» نگاشته‌اند وباآنکه این کلمه غلط است زیرا چنانکه گفتیم درکتاب موسی‌خورینی‌ونامهٔ شترهای ایران کلمهٔ «کوست» آشکارنوشته شده گذشته ازآنکه این کلمه درزبان پهلوی معرف‌است وکلمهٔ «پادغوس»

۱ــ همین بخش‌ازکتاب جغرافی موسی خورینی است که پرفسور دانشمند آلمانی انوشروان مارکوارت به آلمانی ترجمه و شرح نموده وکتابی به نام «ایرانشهر» پدیدآورده‌که یکی ازبهترین کتابهاست.

درجایی جز در کتابهای این ایرانشناسان دیده نشده‌است - بااین‌همه در این‌دو ساله برخی تاریخها بپارسی تألیف یافته که موضوع را از کتابهای اروپایی نقل ودرکلمهٔ پادگوس پیروی ازاشتباه مؤلفان مزبور کرده‌اند !

وچون‌اینگونه مطالب‌فراوان‌است که اروپاییان بغلط واشتباه نوشته وایرانیان نادانسته نقل کرده‌اند وشهرت وشیوع یافته ، برای اینکه این کلمه «پادگوس» هم مشهوروشایع نگردد مابنگارش این مقاله پرادختیم اکنون ببینیم مایه اشتباه دانشمندان اروپا چه بوده واین‌پادگوس‌ازکجا پیدا شده است ؟ چه بیگفتگو است که این اشتباه را جهتی وعلتی درکار بوده :

بگمان ما یکی از دانشمندان کلمه پاذوسپان راکه گفتیم لقب فرمانروایان کوست‌ها بوده‌بدینسان‌تفسیر نموده که اصل آن « پاذکوستپان» است واز سه‌کلمه « پاذ » و« کوست » و « پان» پدیدآمده ! بدینسان که بکلمه‌کوست « پان » را افزوده لقب « کوستپان » راکه بمعنی نگهدار کوست‌است پدیدآورده‌اند وسپس بکلمه «پاذ» راکه دربسیاری ازکلمه ها ولقب‌ها هست (همچون پادشاه وکلمه های بسیار دیگر) هم براول آن آورده « پاذکوستپان» ساخته‌اند وسپس کلمه‌راسبک‌ساخته «پاذوسپان» گفته اند .

این تأویل چه درست باشد وچه نادرست باعث‌آن‌گردیده که برخی مؤلفان دیگر از اروپاییان پنداشته اندکه ایرانیان هرکدام از بخشهای چهارگانه ایرانشهررا « پادغوس » می‌نامیدند وازاین جهت فرمانروای هریك بخش‌را « پاذوسپان » نامیده‌اند . باآنکه نه ازگفته‌های‌دانشمندان مزبور این‌مطلب برمیآید ونه درکتابهای‌باستان چنین مطلبی‌هست . بلکه چنانکه‌گفتیم درکتابها تصریح بکلمه « کوست » شده‌است.

کسانیکه مطلب را از نوشته های مؤلفان اروپایی برمیدارند باید احتمال بدهندکه مؤلفان مزبور را لغزش واشتباه روی داده ودرمطالبی که مأخذآنها کتابهای شرقی است خویشتن هم تحقیق و جستجو بنمایند وگرنه تقلیدکورکورانه این نتیجه را خواهد دادکه غلطهای اروپاییان شیوع وانتشار یافته جای حقایق‌را بگیرد .

((برسری)) نیست ((بدتر)) است*

آقای مدیر درشماره هشتم ارمغان در آخر مقاله آقای مسرور دوسه سطری بعنوان توضیح نوشته شده که پاك مبهم است ومقصود نویسنده پیدا نیست وچون نام من در آنجا برده شده چند تن ازخوانندگان مجله چگونگی را از من جویا وپس ازآگاهی با اصرار خواستار شده‌اند که شرح قضیه را درمقاله‌ای نوشته برای چاپ در ارمغان بفرستم تا آسیبی از سرزبان پارسی رفع شود . بخواهش آن دوستان است که بنگارش این مقاله می‌پردازم :

از نوشته‌های پهلوی که اززمان ساسانیان یا از آغاز اسلام بازمانده واکنون دردست ماست چهار تکه نوشته‌ایست که بنام « اندرژ پیشینیکان» نامیده می‌شود ودر جزو دیگر نوشته ها در کتاب « متنهای پهلوی » در بمبئی چاپ یافته است . یکی از آن اندرزها جمله هایی است که مادراینجا می‌آوریم سپس هم معنی آنها را خواهیم نگاشت :

« پت نام یزدان »

داناکیه رای تاك نیست . ریشکیه رای نام نیست . گوشنیه رای نازشن نیست . گیتی را پایشن نیست. خواستك رای بورژشن نیست . زندکیه رای رامشن نیست. زروان رای داروك نیست. مرگیه رای چارك نیست . زنان رای خرت نیست . خوتای رای همباژ نیست . و از این همماك اووت ترکیه برمیریت خوتای ازاو خوشنوت نیست. وهرکیه خوتای ازاو خوشنوت نیست اورای اندر وهشت بامیك پاك نیست فرچفت پت دروت وشاتیه ورامش».

ترجمه : دانایی را تانیست ، رشگ را نام نیست، (ولی جمله معنی روشن ندارد شاید نسخه غلط باشد)گرسنگی را ناز نیست، (این جلمه نیز معنی روشن ندارد)گیتی را پایداری نیست ، خواسته را بالیدن نیست ، (بورژشن بمعنی بالیدن اگرچه درپارسی نیامده ولی در ارمنی معروفست ودر اینجا معنی دیگری که مناسب جمله ما باشد درنظرنداریم ،) زندگی راآسایش نیست ، زروان را دارو نیست (زروان دردین زردشت نام خدای

---

* ارمغان ، دیماه ۱۳۱۰ .

پدر اهرمن وهرمزد می باشد ولی در این جمله گویا بمعنی سر نوشت باشد) مرك را چاره نیست ، زنان را خرد نیست ، خدا را انباز نیست ، از همه اینها آن بدتر است که بمیرد وخدا از او خشنود نباشد ، هر کس که خدا از او خشنود نیست در بهشت اورا جای نیست ، (بامی را که بمعنی روشن است برای بهشت صفت آوردن درجای دیگر ندیده ام ،) انجام یافت بدرود وشادی وآسایش .

کسانی که بزبان پهلوی آشنا هستند میدانند که در این زبان یکرشته کلمه هایی بوده که از آرامی (زبان عراق در زمان ساسانیان که باعربی نزدیك بوده) گرفته شده وایرانیان در برابر هریکی از آنها کلمهٔ از پارسی داشته اند وقاعده این بوده که در نوشتن آن کلمه های آرامی را که هزوارش مینامیدند نوشته ولی درخواندن آنها کلمه های پارسی می خواندند .

مثلا جمله یازدهم از جملهٔ های پهلوی بالایی بدینسان نوشته می شود « و من زنه هماك عله سری ترمن برایموتینیت خوتای من عله خوشنوت لمینیت » .

ولی مادرخواندن بجای کلمه های (من) و(زنه) و(عله) و(سری) و(من) و(یموتینیت) و(لمینیت) که هزوارش هستند کلمه های پارسی (از) و (این) و(او) و (وت) و (کیه) و (میریت) و (نیست) می گذاریم . یکی ازدشواریهای زبان پهلوی همین موضوع هزوارش است زیرا بسیاری از هزوارش ها برابر پارسی آن دانسته نیست وبرخی کلمه ها هست که نمیدانیم هزوارش یاپارسی است لیکن هزوارش های این اندرزها از کلمه های بسیارمعروف ومعمول پهلوی است که جای اشتباه نیست .

با اینحال باید دید که چه اشتباه شگفتی از این جمله ها برخاسته و مایه چه گمراهیها شده است . تفصیل این مطلب آنکه در چند ماه پیش یکی از معاصرین در یکی از مقاله های خود کلمه « سری » را که هزوارش « وت » (بد) است ودر همه کتابها معروف می باشد هزوارش ندانسته بلکه پارسی پنداشته و کلمه « عله » را پیش از آن که هزوارش « او » ضمیرغایب است بمناسبت کلمه علی عربی بمعنی « بر » گرفته وخلاصه آنکه بجای عبارت «اووت تر» کلمه «برسری» را گذاشته ومدعی شده که کلمه «برسری» در نوشته و گفته های مؤلفان وشاعران قدیم هم معروف ومعمول بوده است.

درهمانوقت‌درروزنامه ایران‌آزاد مقاله درازی‌دیده شدکه نویسنده کلمه « برسری »را درمیان کلمات‌خود بارها بکاربرده ودریکجا هم‌آنرا باکلمه « بعلاوه » شرح وتفسیر نموده‌است .

سپس‌قضیه‌دراین‌حدهم نایستاده ناگهان دیده‌شده که‌آقای‌دکترمسرور درمقاله خود بعنوان « نقد نو » که‌درشماره‌های‌ارمغان چاپ‌یافت درجایی کلمه موهوم « برسری »را عنوان‌کرده وبرای اثبات‌وجودآن درپارسی بهمان عبارت جمله یازدهم اندرز معهود تمسك‌کرده‌اند . پیداست که‌آقای مسرور هرگز گمان‌نکرده که‌در کتابهای پهلوی‌آنچه که هرگز نتوان یافت کلمه « برسری » است .

این بودکه من شرحی بآقای مسرور نوشته خواستارشدم که اشتباه خود را درشماره دیگر اصلاح کنندکه مایه‌گمراهی دیگران نباشد . ولی متأسفانه ایشان بچند جمله مبهم بسنده کرده و گذشتند .

این بود موضوع‌آن یادداشت مبهم‌آقای مسرور . نتیجه این مقاله آنکه درپهلوی هرگز کلمه « برسری» نیست ودرست‌آن عبارت «اندرز» که این‌کلمه را درآنجا نشان میدهندآنست‌که ما نوشتیم . ولی ما منکر این نیستیم که درجای دیگر از اشعارشعرای دیرین‌یادرنثری چنین‌کلمه‌ای بکار رفته باشد . منکر نیستم برای اینکه من در اشعار شعرای دیرین جستجووغوررسی که دیگران‌دارند ندارم ونمی‌خواهم بی‌کاوش‌وکنجکاوی بگویم که نیست یاهست . این‌موضوع را بآقای مدیر ارمغان واگذارمیکنم که عقیده خود را بنگارند .

اگر در نوشته های قدیم چنین‌کلمه‌ای پیدا شد چه بهتر از اینکه به‌ترویج‌آن‌برخیزیم ونگارنده نخستین‌کسی‌خواهم‌بودکه‌آنرادرنوشته‌های خود بکار برم . مدعیان هم اگر شعر یانثری سراغ دارندکه این کلمه درآنجا بکار رفته نشان بدهند درصورت صحت با همه‌گونه سپاسگزاری می‌پذیریم . ولی‌اگر از اشعار یانوشته‌های کهنه دلیلی بدست نیامد مسلم خواهدگردیدکه این‌کلمه ساختگی و موهوم است . بهرحال باز تکرار می‌کنم که در پهلوی‌کلمه « برسری » نیست و نوشته‌های مزبور درخور این نیست‌که‌کسی برآنها اعتمادکند .

نامهای غلط در تاریخ و جغرافی *

در ایران در آخر پادشاهی قاجاریان توجهی بعلوم اروپا پیدا گردیده سپس درزمان مشروطه آن توجه هرچه بیشتر شد وچون در آغاز کار رشته بدست کسانی بود که چندان مایهٔ علمی نداشتند از اینجهت در ترجمهٔ پارهٔ کلمه‌ها و در برگردانیدن برخی نامها غلطهایی رویداده‌است که اگر توجه بکنیم نه کم بلکه بسیاراست وچون تاکنون تعرضی باین غلطها نشده اینست که بیشتر آنها در کتابها جایگزین گردیده وازجمله پارهٔ از آنها بکتابهای وزارت جلیلهٔ معارف نیز راه یافته است .

نگارنده مقداری از این کلمه هارا گردآورده ام که میخواهم دراین مقاله گفتگو از آنها بکنم و مقصودم از نشر مقاله درمجلهٔ رسمی وزارت جلیله آنست که دیگران نیز ازدبیران واستادان اگر نظری دارند بنگارند تا رفع هرگونه شبهه شود . سپس هم از مقام وزارت جلیله درخواست خواهم کرد که موضوع را مورد توجه قرار داده برای تصحیح کتابهای تدریسی دستور لازم را بدهند .

چنانکه خواهیم‌دید عمده منشأ این‌لغزش‌ها آنست که تاریخ وجغرافی ایران بیش‌ازهمه باکتابهای یونان وروم باستان ارتباط دارد وما بسیاری از نامهای‌تاریخی وجغرافی‌راکه بکارمیبریم یاکلمه‌ای یونانی ولاتینی‌است یا نامهای ایرانی است که جز در کتابهای یونان و روم اثری از آنها بازنمانده . از اینسوی بیشتر مؤلفان ، کسانیند که جز بزبان های فرانسه یا انگلیسی آشنایی ندارند ومطالب کتابهای‌یونانی ورومی‌را جز بدستیاری زبانهای فرانسه وانگلیسی بدست نمی‌آورند وبهمین جهت هرنامی راکه بدینسان بدست میآورند آنرا ازروی قاعده الفبای‌فرانسه یاانگلیسی‌تلفظ میکنند . درحالیکه خود یونانیان یارومیان تلفظ دیگری داشته وآنگاه اگرکلمه ایرانی‌است باید در جستجوی شکل ایرانی‌آن بوده وبهیچیك از شکلهای یونانی یالاتینی یافرانسوی یاانگلیسی‌آن اعتماد ننمود .

---

* پیمان و تعلیم تربیت ، آذر – اسفند ۱۳۱۲

موضوع را در ضمن مثل روشن گردانم: Julius که نام یکی از سرداران بزرگ روم میباشد وخود رومیان آنرا «یولیوس» میخوانده اند ودر همان زمانهای باستان کلمه بهمان شکل رومی خود بایران رسیده و در کتابهای فارسی وعربی وارمنی برشته نگارش کشیده شده کنون ترجمانان امروزی، چون آنرا از راه کتابهای فرانسوی بدست میآورند از اینجهت از روی قاعده الفبای فرانسه آنرا «ژول» تلفظ می نمایند. ببینید تفاوت ازکجا تا بکجاست! Caesar که جزو دیگر نام آن سرداراست و سپس هم امپراتوری بااین نام شهرت یافته خود رومیان آنرا «کایسار» میخوانده اند ودرهمان زمان درایران «کیسر» معروف شده که ما آنرا در کتابهای پهلوی باهمین شکل میبابیم (۱) سپس هم تازیان آنرا «قیصر» گردانیده اند که همین شکل در کتابهای فارسی نیزرواج گرفته چنانکه فردوسی در شاهنامه بارها آنرا یاد کرده. چنین نامی بااین تاریخچه روشن خود امروز ترجمانان آنرا ازروی قاعده الفبای فرانسه «سزار» میخوانند ودر کتابها با این شکل شهرت داده اند. کلمه‌های یولیوس، فیلپوس(۲) قیصر الکساندر(۳) ومانندهای اینها که در کتابهای فارسی فراوان دیده میشود خود گواه آنست که ایرانیان کلمه‌های یونانی ورومی را بدانسان که در زبان خود یونانیان ورومیان بوده بکار می برده اند. جز این هم نبایستی بکنند. امروزهم باید آن نامها رابشکل درست خود بنویسیم وبکار ببریم نه اینکه پیروی ازتلفظ فرانسویان یاانگلیسیان بکنیم.

این درباره نامهای یونانی ولاتینی بود اما درباره نامهای ایرانی که درایران اثری از آنها مانده وما آنها را میتوانیم پیدا کرد ناگزیر باید باهمین شکل‌های درست خود بکار ببریم واگر راهی بدانستن شکل ایرانی آنها نداریم باید کنون رابشکل‌های یونانی یالاتینی آنها بسنده نموده منتظر باشیم تا سپس راه بدانستن اصل آنها بازشود وهرگز نباید باپندار وانگار شکلی ازخودمان بسازیم یااینکه آنهارا ازروی قاعده

۱- کتاب «شترهای ایران» به پهلوی.

۲- درباره این نام: همه میدانیم که سپس تحریف یافته و فیلقوس گردیده.

۳- اینکه امروز آنرا اسکندر میخوانیم گویااین تحریف ازرهگذر تازیان باشد وگرنه ما آنرا در کتاب کارنامه اردشیر بشکل درست خود «الکساندر» می یابیم.

الفبای فرانسه یا انگلیسی بخوانیم. مثلا «Cyrus» نام پادشاه معروف هخامنشی است که امروز آنرا «سیروس» میخوانند لیکن غلط اندر غلط است زیرا اگر شکل یونانی آنرا بخواهیم «کوروس» بوده و اگر شکل ایران باستانش راجستجو کنیم خوشبختانه در نوشته سنگی بیستون ما آنرا دردست داریم و «کوروش» میخوانیم. اگر هم بشکل امروزی آن نیاز پیدا کنیم، اگرچه این کلمه تا بامروز درمیان نامهای آدمیان باز نمانده ولی درمیان نامهای رودها بازمانده زیرا دورود درایران یکی درشمال (درقفقاز و تفلیس) و دیگری درجنوب (درفارس) بنام آن پادشاه «کوروش» خوانده میشده که امروز «کور» نامیده میشود پس شکل امروزی آن نام «کور» است (۱) پس این نام را باید با شکل ایرانیش بخوانیم و شکل یونانی آنرا نیز دور بیاندازیم تاچه رسد بشکل فرانسوی یا انگلیسی که چندین تحریف را در بر دارد.

اما «Parysates» که نام مادر یکی از پادشاهان هخامنشی می باشد و در تاریخ فراوان یاد کرده شده از آنجا که ما شکل درست فارسی آنرادر دست نداریم وراهی به پیدا کردن آن نمی شناسیم ازاینجا باید آنرا با شکل یونانی خودش «پاروساتیس» نگاه بداریم و اینکه کسانی آنرا بشکل فرانسه «پاریزاتیس» میخوانند یا کسانی برای آن شکل فارسی میسازند و «پریزاد» مینگارند هردو غلط و بیجاست چنانکه سپس در باره «پریزاد» گفتگو خواهیم داشت. دراینجا برای آنکه ازاینگونه اشتباه‌ها جلو گیری شود صداهای برخی ازحروف لاتین راکه بیشتر مایه اشتباه، ندانستن صدای آنهاست مینگاریم:

۱ـ C همیشه باید «ك» خواند نه «س» ۲ـ G همیشه باید «گ» یا «ق» خواند نه «ژ» یا «ج».

۳ـ J همیشه باید «ی» خواند نه «ژ» یا «ج» ٤ ـ S همیشه باید «س» خواند نه «ز».

---

۱ ـ نام رود شمالی تا بامروز بازمانده که «کر» می نویسند ولی «کور» درست تر است. اما رود جنوبی نام آن ازقرنهای چهارم و پنجم تغییر یافته که امروز «بندامیر» خوانده میشود. هم باید دانست که این نام «کور» باواو معروف است وازاینجهت با کلمه «کور» بمعنی نابینا که درست آن باواو مجهول می باشد تفاوت دارد ولی چون امروز تفاوت معروف ومجهول از زبان ادبی برداشته شده از اینجهت ما ناگزیریم شکل باستان کلمه را بکار ببریم تا اشتباه درمیان نباشد.

۵ ـ Y همیشه باید «او» خواند نه «ای» ۶ ـ es یا e همیشه باید درآخر نامها خواند نه اینکه انداخت .

نکته دیگر که دراین مقدمه باید یاد کنم آنستکه رومیان در زمان جهانگشایی خود ناگزیر ارج و بهای زبان خود را نیز میشناختند و بهر کجا که میرسیدند وهرشهر یا کشوریرا که میگشودند نام آنرا از روی قاعده زبان خود تلفظ مینمودند. مثلاً ارمنستان را ایرانیان «ارمنستان» مینامند وخود ارمنیان «هایاسدان» میگفتند رومیان نه پیروی ازایرانیان کرده و نه توجهی بخود ارمنیان نمودند بلکه کلمه ارمنی را گرفته از روی قاعده زبان خود Armenia نامیدند . سر زمینی را در پهلوی ارمنستان که ایرانیان «آران» مینامیدند وارمنیان «آغوان» میخوانند و خود بومیان «آلیان» میگفتند رومیان همه را کنار گذارده ازروی قاعده خود Allania نام دادند همچنین دردیگرسرزمینها و کشورهاچنانکه ایران راهم «پارتیا» مینامیدند. همین کار را کردند تازیان درهنگام جهان گشایی خود بهر کجا رسیدند نام آنجا را ازروی قاعده زبان خود نهادند مثلا ایران را «بلادالفرس» وارمنستان را «الارمنیه» وهندوستان را «الهند» نام دادند. ایرانیان نیزدرزمانهای نیرومندی خود این کار را کرده‌اند واینست که ما امروز نامهای لهستان وصربستان ویونانستان ومجارستان وبلغارستان و انگلستان وفرنگستان وحبشستان ومغلستان وگرجستان و زنگبار ومانند اینها را دردست داریم این خود نشان زندگی یك مردم است که اینگونه پای بندیها ازخود مینمایند . ولی امروز دراین باره هرج مرج شگفتی درکار است مثلانام Lydia راکه رومیان ویونانیان بآنکشور معروف آسیای صغیرداده‌اند وخود آنان «لودیا » میخواندند گرفته از روی قاعده زبان فرانسه «لیدیا» میکنند سپس هم پیروی از زبان عربی نموده «لیدیه» اش میسازند که بایدگفت غلط اندر غلط میباشد . مانندهای این غلط فراوان است وباید چاره آنراکرد. بدینسان که یا باید پسوند فارسی «ستان» و مانند آنرا بر آخر کلمه ها افزود یا اینکه بجای ia رومی یاء نسبت فارسی را آورد . گاهی نیز میتوان تنها نام را بی‌هیچگونه نشانی آورد موضوع را بامثالهایی روشن میگردانم: «روسیه» را باید «روسستان» نامید ژاپون رامیتوان ژاپونستان خواند یاتنها بنام ژاپون بسنده نمودچنانکه چین راگاهی چین و گاهی «چینستان» میخوانند.

«آلمان» رابـاید آلمانستان یاتنها آلمان گفت بدانسان که انگلستان وانگلیس هردو رامیگوییم. ایتالیاواسپانیاوسیبریا رومانیا والبانیاومانند اینها همه را باید ایتالی‌واسپانی وسیبری ورومانی وآلبانی نامیدهمچنین است چکسلواکی ویوگوسلاوی ولتوانی وبولیوی‌ومانند اینها. «سوریا» رامیتوان«سورستان» نامید چنانکه درزمان ساسانیان عراق را بهمین نام می‌نامیدند. نیز میتوان آنجارا «سوری» گفت (بهرحال «سوریا»«سوریه» بیجاست). درباره ترکیه باید تصمیمی اندیشید. زیرا این کلمه با اینحال بازبان فارسی سازشی ندارد. همچنین است اگر «تـرکیا» بگوییم از آنسوی هم «ترکی» یا ترکستان منشأ اشتباه میتواند بود. اگر ایرادی ازنظر روابط دوستی نباشد میتوان‌پیروی ازتاریخ ایران کرده بجای‌آن نام «عثمانی» رابکاربرد که درکتابها بسیار بکار رفته است.

اینها نمونه‌هاییست ازآنکه درباره هرنامی‌چه‌راهی بایدپیش گرفت درباره نامهایی که ازکتابهای روم ویونان باستان می گیریم باید درهمه یاپیشترآنهابجایia «ای» گذاشت مثلا کاپ‌دوکی،سیسیلی،لودی، گیلیکی فروگی ومانند اینها که درکتابها فراوان است.

نامهاییکه دراینجا میشماریم بعنوان مثال می‌باشد. اگر کسانی‌در کتابها جستجو نماید ازاینگونه غلطها فراوان میباشدکه باید همه آنها تصحیح شود. این‌نامها نیز بردو دسته است: دسته‌ای آن نامهای ایرانی است که بزبانهای یونانی‌ورومی رفته‌وماامروزازآن زبانها بازمیگیریم. دسته دیگرآنهاییکه ازآن‌خود رومیان ویونانیان میباشد ولی‌مادرتاریخ وجغرافی ایران نیازبآنها داریم. ازهردسته جداگانه گفتگو خواهیم‌داشت نیز یکرشته اصطلاحات را یاد خواهیم کرد که در ترجمه بفارسی اشتباه رویداده.

☆ ☆ ☆

۱- سیت یا سگز و سك(۱)

درزمان هخامنشیان وپیش ازایشان مردمی بنام«سکز» یا«سکث» درپیرامون ایران میزیسته‌اند. این مردم بسیار انبوه بوده وبیشتر بتاراج وتاخت وتاز می‌پرداخته‌اند. (۲) چنانکه داستان تاختهای ایشان درآسیا واروپا درکتابهای باستان معروف استوآنچه مامیدانیم ایشان‌هم دسته‌ای ازآری نژادان بوده‌اند.

درهرحال نام ایشان سکزیا «سکث» بوده واین‌نام‌است که‌درلاتین ویونانی Scythe شده‌اما درزبان ایرانیان،داریوش‌درنوشته‌های‌خودآنان را «سک» (بافتح سین‌وگاف) یا«سگا»مینامد. وچون‌دسته‌ای ازآن‌مردم درزمانهای دیرتر درسیستان نشیمن‌گرفته‌اند آن‌زمین‌باسم ایشان‌سگستان یاسجستان‌خوانده‌شدکه‌سپس کاف یاجیم تبدیل به یاء یافته «سیستان» گردیده (بافتح سین وکسریاء) ومامروز بتحریف‌سیستان‌میخوانیم. نیزدرکتابهای پیشین می‌یابیم که‌کسی‌راکه سیستانی بوده«سگزی» می‌نامیده‌اندوازاینجا هم‌میدانیم‌که شکل دیگر نام نیزتا قرنهای‌درازی ازمیان نرفته ومعروف بوده است. بهرحال نام‌آن مردم درفارسی سك‌یا سگز است.

ولی ازسوی دیگر درزبان فرانسه‌بسیاری ازحروف یونانی‌راتغییر میدهند و واژه Scythe یونانی نیز بزبان ایشان« سیت » خوانده‌میشود ترجمه‌کنندگان بی‌سواداین نام محرف فرانسه‌ای‌را درنوشته‌ها وکتابهای خود معمول ساخته‌اند وکسانی می پندارندکه‌که آن مردم جزاین نام را نداشته وگروهی ازترکان بوده‌اند.

۱- چون‌این‌آخرها بمناسبت پیدا شدن دولوحه از داریوش و ژه سیت در روز نامه‌ها تکرارشده وآنرانام مردمی ازترکان پنداشته اند اینست‌که پیش‌ازهمه یاد داشت این واژه راچاپ میکنیم تارفع اشتباه ازمردم شده بدانندکه درست واژه ومعنی آن‌چیست.

۲-ازجمله درزمان پادشاهی هوخشتر پادشاه مادنبودکه دسته‌های انبوهی ازآن مردم ازراه شمال بایران آمده درآذربایگان وشمال ایران تاخت وتاراج بسیار کردند وبیست وهشت سال درآن سرزمین هابودند تاهوخشتر باتدبیربیرونشان راند، بعقیده برخی مورخان مردم«مسگت» که‌درآن سوی رودارس نشیمن داشته اند وکوروش پادشاه معروف هخامنشی‌درجنگ با ایشان کشته شدنیز دسته ای از سکان یاسگزان بوده اند.

۲- سیروس، کامبیز = کوروش، کمبوجیا

کوروش نام پادشاه نخستین از خاندان هخامنشیان است که دوهزار وچهارصد سال واندی پیش فرمانروایی داشته‌اند. این پادشاه پاکدل و نیکوکار بوده وچنانکه نگاشته‌اند بازیردستان پدرانه رفتار می‌نموده و درشهرهایی که می‌گشاده از کشتار وتاراج دست نگاه می‌داشته و چون پس‌ازگشادن شهرمعروف بابل جهودان راکه درآن شهر اسیر بودند آزاد کرده روانه فلسطین گردانید، اینست که نام‌نیك اودر تورية و دیگر کتابهای جهودان بازمانده.

اما نزد ایرانیان اگرچه تاریخ هخامنشیان ازمیان رفته واین نام‌نیز فراموش شده بود ولی پس ازخواندن نوشته‌های سنگی بیستون وهمدان و تخت‌جمشید که تاریخ آن خاندان زنده گردیده نام این پادشاه نیکو کار را نیز در آن نوشته ها بسیار می یابیم (۱) لیکن بر زبان ایرانیان نامی از آن پادشاه نمانده مگر بر روی دو رود شمال وجنوب ایران.

شرح این سخن آنکه درزمان هخامنشیان دو رود بزرك یکی در شمال (قفقاز) ودیگری درجنوب (درفارس) بنام آن‌پادشاه «کوروش» خوانده می‌شد که کم‌کم‌آن نام‌را سبك کرده «کور» گفته‌اند. رودجنوبی تازمان اسلام نیزاین نام راداشته که مؤلفان‌عرب «کر» ساخته‌اند سپس‌در زمان عضدالدوله نام‌آن«بندامیر» گردیده. اما رود شمالی‌هنوزهم«کور» خوانده میشود وهمانست که ازمیان تفلیس می‌گذرد.

پس شکل نخستین‌ودیرین واژه«کوروش» (واونخست معلوم‌وواو دوم مجهول) بوده چنانکه درتوریت‌ونوشته‌های سنگی است وشکل کنون آن هم «کور» است چنانکه در رود تفلیس است (۲) ولی یونانیان که این‌واژه را بر گرفته اند شین آنراسین کرده و کوروس Cyros

---

۱- درآن نوشته ها شکل نام اندك تفاوتی‌دارد وچنانکه عقیده بسیاری ازاستادان خط هخامنشی است باید آنرا «کوراش» (بازبررا وپیش‌ه‌ره)خواند.

۲- شاید کسانی میانه این واژه وواژه‌کور بمعنی نابینا فرق نگذارندولی «کور» با واومجهول است بدانسان‌که درزبان تبریزیان وبرخی شهر های دیگر خوانده میشود.

خوانده‌اند(۱)ودرزبان‌فرانسه ازروی تغییرهایی که فرانسویان درحروف یونانی می‌دهندازجمله اینکه Y که‌در یونانی صدای«او»داردفرانسه‌صدای «ای»پیدا میکند و C که دریونانی صدای «ك» دارد درفرانسه‌صدای سین یابد ازروی این تغییر ها آن نام ایرانی هم «سیروس»گردیده و ترجمه کنندگان بیسواد و بیخبر ازهمه جا همان‌کلمه تحریف یافته فرانسه‌ای را بپارسی درآورده ودرکتابها وروزنامه‌ها مشهور ساخته‌اند وازنوشته‌های ایشان بزبان‌مردم افتاده که امروز شاید کسان‌بسیاری‌پسران خودراسیروس نامیده باشند. (۲)

اماکامبیز پارسی درست آن‌هم چنانکه درنوشته‌های سنگی است کمبوجیایا «کمبوجی» (بازبریاء) است. آن نیز بیونانی رفته و از آنجا بفرانسه افتاده و بادست ترجمه کنندگان باین‌شکل‌غلط بایران آمده(۳).

۳- فلات = پشته

پلاتو Plateau درزبانهای اروپا واژه‌ایست که‌درجغرافی معروف‌و مقصود ازآن بلندی بسیار بزرگی برروی کره زمین است . مثلا سرزمینی که ازنزدیکی های هندوستان تاخوزستان وعراق وازکنار دریای هند تا کوهستان قفقازمی کشد وبلندتر اززمین های پیرامون خود می باشد یك پلاتو است وچون این سرزمین ازباستان زمان نشیمن ایرانیان بوده بنام

۱ - چون ازروی دلیلهایی می‌دانیم‌که‌میان شمال وجنوب ایران درزمان های باستان درباره برخی حرفها دوگونگی بوده ازجمله شین های شمال‌راسین میگفته‌اند چنانکه شمیران وسمیرم وفرشته وفرستادن یادگاراین دوگونگی است ازاینجا می‌توان‌پنداشت که کوروش‌راهم درجنوب باسین میخوانده‌اند ویونانیان‌از روی آن لهجه برداشته اند .

۲- درتهران خیابان سیروس ومدرسه متوسطه وچاپخانه‌سیروس هست که باید عوض شود .

۳- آقای پیرنیا «مشیرالدوله» درتاریخ خودکه‌یکی ازمولفات گرانمایه ودرزمینه خود بی مثال است بسیاری ازاین غلط های تازه را تصحیح فرموده‌اند ازجمله این سه غلط «سیت» و«سیروس» و«کامبیز» درآنجا تصحیح یافته . روزنامه هاکه ترجمه دولوح داریوش را چاپ کردند باری میتوانستندکه بکتاب آقای مشیرالدوله نگاه کرده آگاهی که میبایست بدست بیاورند واشتباه بآن بزرگی نکنند .

ایشان پلاتوی ایران خوانده میشود.

علم جغرافی بدانسان که میان رومیان و یونانیان رواج داشته نزد ایرانیان رواج نداشته، اینست که این معنی معروف ایرانیان نبوده و نام خاصی از پارسی ندارد. ولی میتوان کلمه‌ای نزدیك بآن پیدا کرده نامگذارد چنانکه درمانندهای آن بدینسان نامگذاری شده است (۱).

درفارسی جای بلند را پشته می‌نامند. آن معنی جغرافی را نیز باید «پشته» خواند. بعبارت دیگر بجای واژه پلاتوی اروپایی در فارسی باید «پشته» گفت. چنانکه بجای واژه‌های Defile، Mouthe، Sourse، Cape که اینها نیز نامهای جغرافی هستند «گردنه» و «دهانه» و «چشمه» و «دماغه» می‌گوییم که باواژه پشته ازهرباره یکی است. (۲)

لیکن ترجمه کنندگان بجای آن واژه فلات‌را معروف ساخته اند. باید پرسید اگر مقصود خود نام اروپایی است چراتغییرش داده‌اید؟! اگر مقصود واژه فلات عربی است این واژه بمعنی بیابان بی‌آب است چه‌ربطی بآن معنی مقصود دارد؟! اگر کسانی ارتباطی میانه آن واژه اروپایی و این واژه عربی پنداشته اند این پندار پاك بیجاست. خودنویسندگان عرب که آنان نیز آن معنی جغرافی را از زبانهای اروپایی گرفته اند بجای واژه پلاتو «الهضبه» یا «النجد» میگویند. واژه فلات هیچگونه نسبت یا شباهت بامعنی مقصود ندارد.

جای شگفت است که این واژه را پیدا کرده در چنین جایی بکار برده‌اند، شگفت تر از آن پیشرفت این غلط است که کسی تاکنون ایرادی

۱ـ چنانکه خود واژه پلاتو نیز درزبانهای اروپایی همین حال‌را داشته که نخست بمعنی هرجای هموار بلندی بوده‌سپس بمعنی مقصود جغرافی معروف گردید.

۲ـ «کاف» یا «ها» که درآخر نامهای پارسی می‌آید معنیهای بسیار دارد که ازجمله بمعنی ماندگی (تشبیه) است. چنانکه درواژه های ریشه لبه دندانه زبانه گوشه پایه میخك پشمك وبسیارمانند اینها. درپشته و گردنه ودماغه دهانه وچشمه نیزاین مقصود است. «گریوه» که با «گردنه» بیکمعنی ولی کهن تر از آن است درآنجا نیز «گریو» بمعنی گردن وها آخر بمعنی ماندگی است. گریو بمعنی گردن‌درپهلوی معروف است. درپارسی‌امروزی نیز گذشته از «گریو» واژه گریبان هم‌که دراصل «گریوبان» بوده یادگارآن واژه است. برای تفصیل بیشتر دراین باره «کافنامه» نوشته شادروان کسروی چاپ ۱۳۳۱ دیده شود.

بر آن نگرفته وهر کسی بی آنکه توجهی کند آنرا بکار برده. درحالیکه فلات بمعنی بیابان بی آب بسیار معروف بوده وهست. ازاینجا میتوان پی برد که پس ازمشروطه چه‌هرج و مرجی در جهان نگارش وچیز نویسی روی داده است. بهر حال این واژه که درروزنامه‌ها و کتابها معروف گردیده غلط آشکاریست. (۱)

٤- آرین - آری ، ایر

چنانکه میدانیم درچهاروپنج هزار سال پیش دراین پشته‌ایران‌مردم دیگری نشیمن‌داشته‌اند که ماازحال‌وروزگارآنان جزاندك آگاهی نداریم و مردمی که بنام ایرانیان معروفند در آن زمانه نه دراین پشته بلکه در سرزمین دیگری ازسرزمینهای سرد ویخبندان شمال میزیسته‌اند که سپس ازآنجا کوچیده ودسته دسته باینسو وآن‌سو پراکنده شده‌اند ازجمله‌دسته هایی نیزباین پشته درآمده‌اند وبر بومیان دیرین چیره‌گردیده و نشیمن گرفته‌اند وپشته بنام ایشان معروف گردیده.

نام این مردم‌بزبان آنروزی خودشان آایر (آوهمزه ویاءمعروف وراء بروزن ناهید) (۲) یاآیر (آیاء ساکن راء ساکن) یاآری (آراء ساکن یاء ساکن) خوانده شده که شکل نخستین در این سرزمین معمول گردیده سپس هم اندك تغییری برآن راه یافته وایر (با یاء معروف یا مجهول) خوانده شده، واینست که درزمان های دیرین نام این کشور و پادشاهی‌راکه درآن بنیاد یافته بود «ایرانشهر» یا«شهری ایران» (۳) مینامیدند (بمعنی سرزمین مردم ایر) (٤) که سپس واژه شهر از زبانها افتاده وتنها واژه ایران بازمانده که امروزهم رواج دارد.

چنانکه گفتیم دسته های دیگری از ایران (مردم ایر) نیز بجاهای دیگری کوچیده‌اند وازجمله دسته‌های انبوهی باروپا رفته‌اند ونزد آنان شکل سوم نام که آری باشدمعمول گردیده که امروز درزبانهای‌اروپایی

۱- افسوس داریم که این غلط درکتاب آقای پیرنیا تصحیح نشده.

۲- این شکلی است که ما دراوستا میبابیم.

۳- درکتاب یادگارزریران باین نام خوانده شده.

٤- درزبان پهلوی که زبان دوره اشکانیان وساسانیان است شهر بمعنی سرزمین بوده.

معروف است . از جمله در زبان فرانسه که از روی قاعده نسبت در آن زبان کسی را که از آن نژاداست «آرین، Arien» میخوانند بدانسان که در نسبت به‌پرس که محرف واژه پارس‌است«پرسین، Persien»میگویند .

ترجمه کنندگان آغاز مشروطه که بیشتر از کتابهای فرانسه ترجمه میکردند این واژه را نیز از آن‌زبان برداشته و بهمان حال نسبت بفارسی آورده ومعروف ساخته اند چنانکه عبارتهای آرین آرین نژاد و مانند اینها (۱) در کتابها وروزنامه‌ها فراوان است . کسانی نیز این واژه غلط راجزو نام خود ساخته اند نیز گاهی آنرا بشکل آریان گفته آریانها جمع می بندند.

لیکن این واژه‌ها غلط است. زیرا ماشکل دیگر واژه‌را درزبان خود داریم و نیاز به این شکل آن نداشته‌ایم و اگر مقصود جدا کردن دسته‌های اروپایی ازدسته‌های این پشته است که هر دسته‌ای رابا نامی که نزد خودشان معمول بوده بخوانیم این نکته بی ارزش نیست ولی دراین حال هم بایستی از نام اروپایی ریشه آن را بگیرند ومعمول سازند که «آری» است نه‌اینکه حالِ نسبت‌زبان فرانسه را .

بهرحال واژه«آرین» غلط، بجای‌آن«آری» یا«ایر» درست‌است آریان‌هم‌اگرمقصود جمع‌باشد درست وگرنه‌آن نیزغلط‌است. (۲)

۵- هید - ماد ، مای ، ماه

مردم «ایر» یا «آری» که گفتیم در چند هزار سال پیش بـه پشته ایران در آمدنـد بچند تیره بودند. از جملـه چهار تیره از ایشان در تاریخها معروف گردیده : نخست ماد که در شمال‌وغرب نشیمن داشته‌اند دوم پارس که در جنوب جـای گزین بودند . سوم پارت کـه در شرق پشته می نشستند . چهارم سك یاسگز که نام‌آنـان درتاریخها مانده‌است.

۱ــ کسانیکه نام آرین بورگرفته‌اند برای آنان بهتراست که آریا بور بنویسند که هم غلط تصحیح شود وهم تغییرمهمی درنامشان پیدا نشود .

۲ــ چنانکه گفته‌ایم مرددانشمند ایران آقای مشیرالدوله درتاریخ گران بهای خود بسیاری ازاین‌غلط‌هارا تصحیح فرموده‌اند واین‌خودارج دیگرکتاب‌ایشان است . این غلط را نیزایشان توجه‌کرده واندك تصحیحی فرموده‌اند ولی تصحیح درستی نشده .

مادان و پارسان و پارتان سه تیره پشت سرهم در ایران بنیاد پادشاهی نهاده‌اند واینست که نام آنان در تاریخها شناخته گردیده . اما سگان ایشان اگرچه در پشته ایران پادشاهی نیافتند ولی چون همیشه بر ایران میتاختند وجنگهایی میانه آنان باپادشاهان ماد و پارس روی داده ازاینجا نام ایشانهم در تاریخها مانده است.

مقصود نامهای سه تیره نخستین است. نام «پارس» تاکنون بازمانده وخود این نام است که یونانیان بتحریف پرس گفته‌اندو از زبان ایشان بزبانهای اروپایی انتقال یافته است.

واژه «پارت» یا «پرتو» نام اشکانیان وهمان است که در پارسی «پهلو» گردیده واینست که اشکانیان‌را «پهلویان» میخوانند.

اما «ماد» این نام درنوشته سنگی بیستون ودر توریت باین شکل آمده ولی در زمان اشکانیان و ساسانیان شکل آن تغییر یافته بسه گونه گفته میشده: بدینسان که خود مردم مادستان (عراق عجم وآذربایجان) آن را «مای» (۱) خوانده و مردم پارس آن را «ماه» می‌گفته‌اند و بزبان ارمنیان «مار» خوانده میشده . این شکل آخر شاید در آذربایجان هم شایع بوده .

ازهرسه شکل واژه یادگارهایی در میان نام آبادیها بازمانده چنانکه «مایان» که دیهی در بیرون تبریز و دیگری درنزدیکی دامغان وسومی درپیرامون مشهد می باشد و «ماهان» که آبادی درکرمان و دیه‌هایی در دیگرجاهاست و «ماهدشت» یا «مایدشت» آبادی معروف بیرون کرمانشاهان ازیادگارهای آنهاست.

گویا عراق عجم را زمانی «کشور ماه» یا «ماه آباد» (ماه آوا) می خوانده‌اند چنانکه این نامها را درمثنوی ویس ورامین که اصل آن بزبان پهلوی و یادگار زمانهای باستان بوده می برد . نیز ازکتابهای اسلامی پیداست که درآخرهای زمان ساسانیان هنوز این نام ازمیان نرفته بود واینست که چون عرب بایران دست می یابد ودو دسته ازجنگجویان عرب

---

۱ – گونه هایی ازاین واژه درنامهای جاها درآذربایجان ودیگر استانها بازمانده و نیزواژه «مایستان» دربرابر «هایستان» (ارمنستان) هنوزدرزبان مردم تبریزدریك ترانه بکارمیرود . برای تفصیل درباره نامها دفتر «نامهای شهرها و دیه های ایران» نوشته شادروان کسروی دیده شود . «گردآورنده»

یکی در کوفه و دیگری در بصره برای پاسبانی نشیمن میگیرد و خراج این سرزمین (عراق عجم) نیمی بجنگجویان بصره نیم دیگری بجنگجویان کوفه پرداخته می شده از آنجا آن نیم را «ماه الکوفه» و این نیم را «ماه البصره» می‌خوانده‌اند.

بهرحال شکل باستان واژه که «ماد» بوده درزمان هخامنشیان بزبان یونانی رفته وچون رسم یونانیان بوده که «آ» پارسی را به «e» تبدیل میکرده‌اند ازروی این رسم‌خود، «ماد»را نیز «مید» Mede می سازند سپس از آن زبان به‌زبانهای اروپایی درآمده و معروف گردیده و بدست ترجمه کنندگان بهمان شکل محرف یونانی در کتابها وروزنامه ها شایع شده. در حالیکه شکل درست باستان واژه درتوریت و نوشته بیستون وشکل‌های دیرتر آن درنامهای آبادیها باز مانده است. بهر حال واژه «مید» غلط و بجای آن ماد یاماه یامای درست می باشد. (۱)

دراینجا موقع را مغتنم شمرده توجه وزارت جلیلهٔ معارف را باین نکته جلب مینماییم که سرزمینکه‌درزمان هخامنشیان بنام «ماد» یاد کرده میشده درزمانهای دیرتر بخشی ازآن بنام‌آذربایجان جداگردیده ومابقی را همچنان مادیا ماه یامای میخوانده‌اند سپس در قرنهای نخستین اسلام نام «الجبال» برآن گذارده شده سپس هم کلمهٔ «عراق عجم» پدید آمده لیکن امروزهمهٔ این نامها ازمیان رفته واین بخش مهم ایران بی نام مانده در حالیکه چه در تاریخ و چه در جغرافی ما نیازمند نامی برای این سرزمین می باشیم. پس چه بهتر که‌نام تاریخی خود آن راکه مادیا ماه می باشد زنده ساخته آنرا ماهستان یا مادستان بخوانیم و این کار جز در سایهٔ توجه و تصویب وزارت جلیله و موافقت هیئت دولت نخواهد بود.

۶- کادوسیان، کادوشان، تالشان

درزمان هخامنشیان مردمی در بخش‌غربی رشته کوهستان‌البرز نشیمن داشتند که «کادوش» نامیده میشدند. اینان گذشته از آنکه گروه بس‌انبوهی بودند در سایه جنگل و کوهستان خود، از تاخت وهجوم بیگانگان‌ایمنی

۱ - این غلط هم در کتاب‌آقای مشیرالدوله تصحیح یافته.

داشته نیرومندانه زندگی می نمودند و کمتر فرمانبرداری از پادشاهان هخامنشی داشتند.

پلوتارخ مؤلف معروف یونانی نافرمانی آنان را درزمان اردشیر دوم هخامنشی یاد کرده ولشگر کشی اردشیر را برسر آنان بشرح مینگارد بگفته او کادوشان دو پادشاه جداگانه داشته‌اند که در این هنگام دست بهم داده بجلو اردشیر شتافته بودند.

می گوید، درنتیجه تنگی راهها وسختی گذرگاهها کار آذوقه‌وعلف برلشگر اردشیر سخت شده وکار بآنجا رسید که بیم هرگونه گزند و زیان می‌رفت. تنها چیزیکه مایه رهایی اردشیر وسپاهش از آن گرفتاری شد تدبیری بود که یکی ازامیران اندیشیده آن دوپادشاه کادوش را به‌طلب زینهار برانگیخت وبدین دستاویز اردشیر ازآنجا بازگشت.

باری نام کادوش تازمان ساسانیان معروف بود، کم کم تغییر هایی درآن نام ازروی قواعد زبانشناسی رویداد. بدینسان که کاف تبدیل به«تا» یافته ودال مبدل به‌لام شده واینست که«کادوش» «تالوش»گردید. سپس واوهم ازمیان رفته«تالش» گفته شد(۱).

بعبارت دیگر مردمی که امروز تالش نامیده میشوند بازماندگان آن مردم باستان می‌باشند که ما درتاریخ‌ها نام آنان را«کادوش»مییابیم واژه تالش نیز تبدیل‌شده‌همان نام«کادوش» می باشد.چنانکه این‌موضوع ازدیده فنّ زبانشناسی ایران روشن ویقین است .

ولی ازسوی دیگر چون نام این مردم در زمانهای باستان بزبان یونانی رفته ودرآنجا بتحریف «کادوس» یا«کادوسی» خوانده‌شده‌سپس هم‌بزبان‌های اروپایی‌امروزی درآمده‌ازاین‌زبانها بدست ترجمه کنندگان بکتابهای پارسی‌رسیده وشهرت‌یافته‌است که نه‌تنها واژه رابشکل محرف یونانی‌می‌خوانندچون‌ازچگونگی کارآن وازاینکه‌شکل‌درست‌نام«کادوش» بوده که امروز «تالش»گردیده آگاهی ندارند ازاینجا باشتباه تاریخی نیزدچار گردیده می‌پندارند که آن‌مردم باستان از میان رفته‌اند و امروز نشانی ازایشان نیست. چنانکه باین اشتباه تاریخی شرقشناسان غرب نیز دچار می‌باشند .

۱- برای تفصیل این مطلب دفتر یکم از «نامهای شهرها و دیه‌ها» دیده شود .

لیکن چنانکه ما گفتیم واژه «کادوسی» یا «کادوسیان» که در کتابها وروزنامه‌ها دیده‌میشود غلط است. اگر شکل باستان واژه‌را بخواهیم باید «کادوش» نامید. اگرشکل امروزی رابخواهیم باید «تالش» خواند که جمع آن «تالشان» می‌شود. (۱)

از آنسوی کادوشان ازمیان نرفته و نابودنشده‌اند بلکه همان مردمی اند که امروزهم هستند وبنام تالش معروف می باشند.

---

۱ ــ دراواخرساسانیان این واژه (تالشان) معروف بوده که درآغازاسلام محرف آن را درکتابهای عربی «طیلسان» می‌یابیم.

شگفت است که امروزدرنوشته های دولتی بجای واژه تالشان «طوالش» می نویسند که ازغلطهای بسیارزشت اداره ها باید شمرد. اعتمادالسلطنه که در مرآت‌البلدان نام «تالشان» را یاد میکند میگوید طوالش است. ناگزیرشده که واژه فارسی درستی را با واژه نا درست تفسیر نماید.

چارسو *

شمال ، جنوب ، مشرق ، مغرب

درفارسی کنونی چهارسمت جهان را شمال وجنوب ومشرق ومغرب میخوانیم .ولی این واژه ها هرچهارآن عربی است وبی‌شك درفارسی نام های دیگری بجای اینها بوده .

آیا چه بوده آن نامها ؟

اگراز فرهنك ها و گفته های شاعران فارسی دراین باره بجستجو پردازیم بیك رشته شگفتی ها برخورده دچارحیرت خواهیم گشت . اینك نتیجه ای که ازآن جستجو بدست خواهدآمد :

۱ـ شمال نام پارسی ندارد !

۲ـ جنوب نام پارسی ندارد !

۳ـ شرق را خاوریا خاوران خوانده گاهی نیزباختر نامیده‌اند .

٤ـ غرب را باختر نامیده‌اند، گاهی هم خاورخوانده‌اند .

فردوسی که در شناختن زبان پارسی بر دیگران پیشواست در یك جا می گوید :

بخفت وچوخورشید از خاوران بر آمد بسان رخ دلبران (۱)

باز گوید :

چوفردا برآید خور ازخاوران برانیم یکسر بمازندران (۲)

باز گوید :

زخاورچوخورشید بنمود تاج گل‌زردشد برزمین رنگ ساج (۳)

باز گوید :

چوخورشید درباختر گشت زرد شب‌تیره گفتش که‌ازراه کرد (٤)

---

* پیمان ، آذرماه ۱۳۱۲

۱ـ شاهنامه خاور ج ۱ ص ۱۸٤

۲ـ شاهنامه خاور ج ۱ ص ۲٦۱

۳و٤ـ شاهنامه خاور ج٤ ص ۱٦٥و۱٦٦

خاقانی گوید:

ماه چون در جیب مغرب برد سر   آفتاب ازجانب خاور رسید (۱)

اسعدگرگانی گوید:

چو خورشید جهان در باختر شد   چوروی عاشقان‌هم‌رنگ‌زرشد (۲)

چنانکه می بینیم دراین شعرها خاور یاخاوران بجای شرق و باختر بجای غرب است.

ولی فردوسی درجای دیگر میگوید:

چو مهر آورد سوی خاور گریغ   هم از باختر برزند باز تیغ (۳)

باز گوید:

چو خورشید بر زد سراز باختر   بر آورد رخشنده زرین کمر (٤)

لامعی گوید:

خورشیدراچون‌پست شددرجانب‌خاورعلم   پیداشداندر باختر بر آستین‌شب‌علم (٥)

دراین شعرها نیز باختر بجای شرق وخاور بجای غرب آمده.

دراینجا دوچیز شگفت هست. یکی آنکه زبان کهن پارسی که از هزاران‌سال باز، زبان یکی‌ازبزرگترین کشورها بوده‌چگونه‌برای‌شمال و جنوب کلمه نداشته ؟ آیا میتوان باور کرد که ایرانیان پیش ازاسلام نام این دوسمت جهان را برزبان نمیآورده اند ؟ دیگری آنکه چگونه شرق وغرب که دوسمت ضد همدیگراست نامهای آنها با یکدیگرعوض میشود اگردرجمله ای قرینه درکارنباشد آیا ازکجادانسته خواهد شد که مقصود چیست ؟ مثلا دراین جملهٔ «ازسوی باخترپدید میآید» چگونه‌میتوان‌دانست که مقصود شرق یا غرب است ؟

این خود شگفت است که مردی همچون فردوسی که درزبان پارسی استاد بوده نتوانسته نام درست شرق وغرب را پیدا بکند وبدانسان که دیدیم تناقض گوییها کرده . واین شگفتی بیشترمی گرددهنگامی که بدانیم که کلمه باختر که این شاعراستاد بجای غرب یا شرق بکاربرده بمعنی‌هیچ

۱ ـ فرهنك سروری واژه باختر.

۲ ـ ویس ورامین چاپ‌هند ص ٤١.

۳ ـ فرهنك سروری واژه باختر.

٤ ـ شاهنامه خاورج٤ص۳۸۳

٥ ـ فرهنك سروری‌واژه باختر.

یك ازشرق وغرب نیست بلکه نام پارسی شمال است .

شگفت ترازهمه اینها آنکه موضوع شمال وجنوب وشرق وغرب در زمان ساسانیان اهمیت دیگری داشت که بایستی هرگز نامهای آنها فراموش نشود . قضا را همان اهمیت باعث ازمیان رفتن آن نامهاشده و این نتیجه امروزی را داده است .

پس باید نخست داستان آن نامها را درزمان ساسانیان بازگوییم تا موضوع چندانکه میباید روشن گردد واین اشتباه بزرك اززبان پارسی برداشته شود .

درزمان ساسانیان کشورپهناورایران که ازکوهستان قفقازتا دریای هند وازرود فرات تاکنارسیحون بود « ایرانشهر» (۱) نامیده میشد بمعنی کشورایران وپادشاهان ساسانی این سرزمین پهناوررا بچهارسمت شرق وغرب وشمال وجنوب بخش کرده وهرسمتی را «کوست» (۲) نامیده اند بدینسان :

۱ـ کوست خراسان ـ شامل خراسان امروزی وخوارزم و بخارا وسغد (ماوراء النهر) وگرگان (استرآباد) وهرات (افغانستان) ومانند اینها .

خوراسان بمعنی خورآیان است جاییکه ازآنجا خورشید برمی آید یا به عبارت امروزی مشرق . چنانکه‌اسعد گرگانی درویس ورامین دراین باره میگوید :

زبان پهلوی هرکو شناسد	خورآسان آن بود کزوی خورآید
خرآسد پهلوی باشد خورآید	عراق وپارس را زوخوربرآید
خراسان رابود معنی خورآیان	کجاازوی خورآیدسوی ایران(۳)

۲ـ کوست خوربران ـ شامل سورستان (عراق) وکرمانشاهان و همدان ومانند اینها تا سرحد روم . خوربران بمعنی خور روان است جاییکه خورشید درآنجا فرومیرود یا بعبارت امروزی مغرب وهمین واژه است که خاوران وخاور گردیده .

۳ـ کوست باختر ـ شامل آذربایجان وارمنستان ایران و گرجستان

۱ـ شهر درزبان آن‌زمان که پهلوی میخوانیم بمعنی سرزمین و کشور بوده

۲ـ کوست در پهلوی بمعنی سمت وولایت است.

۳ـ مثنوی ویس‌ورامین.

وآران و کوهستان قفقاز و دربندوری ودماوند و گیلان و تپورستان (طبرستان) و دیلمان و تالشان. باختر یا اباختر در فارسی بدو معنی بوده یکی «توده ستارگان» که بعربی برج وصورةالکواکب نامیده میشود و دیگری شمال که در اینجا این معنی دوم مقصود بوده.

۴ - کوست نیمروز - شامل خوزستان و پارس کرمان وسند و سیستان و یمن و مانند اینها. نیمروز بمعنی ظهر است ولی چون بهنگام ظهر آفتاب در جنوب دیده میشود جنوب را نیز نیمروز نامیده‌اند که در اینجا این معنی مقصود بوده.

پادشاهان ساسانی برای هریك از چهار کوست فرمانروایی فرستاده اورا «کوستپان» یا «پاتکوستپان» (۱) می نامیدند بمعنی نگاهدارنده کوست وچون هریکی از ایشان وظیفه سرحدداری نیز داشته مرزبان نیز خوانده میشدند بمعنی نگاهدار سرحد. سپس پاتکوستپان و پاتوسپان و پاذوسپان و پادوسبان گردیده که این شکل آخری در کتابهای فارسی دیده میشود ودر کتابهای عربی فاذوسفان می نگارند ودر کتابهای ارمنی شکل نخست واژه پاتکوستپان دیده میشود.

این چهار بخش بودن ایرانشهر را در زمان ساسانیان در کتابهای بسیاری از پهلوی وعربی وارمنی نوشته‌اند در تاریخ طبری ودیگر تاریخ هایی که ازحوادث دوره ساسانیان گفتگو میکند زمینه همه سخنها براین بخشهای چهارگانه است که اگر کسانی ازاین موضوع آگاه نباشند معنی گفته‌های آن مورخان رادرست نخواهند فهمید. (۲)

---

۱ – پات یاپاد درپارهٔ واژه‌ها افزوده شده که ما معنی آنرا نمیدانیم. چنانکه درشاه وپادشاه که تفاوت این دوواژه امروزدانسته نیست. درپاتکوستپان هم پات فزونی است وما معنی آنرا نمیدانیم.

۲ – یکی ازآن مؤلفان موسی خورینی معروف ارمنی است که درزمان خود ساسانیان یا بسیارنزدیك بزمان ایشان بوده وچون اوکتابی هم در جغرافی دارد در این کتاب خود ایران راازروی چهار کوست یادکرده ونام هرکوستی را با معنایی که دارد شرح داده و شهرهای هرکدام را جداگانه میشمارد. همین بخش ازکتاب موسی خورینی است که شرق شناس دانشمند آلمانی پروفسور مارکوارت بآلمانی ترجمه وشرح مفصلی بمطالب آن نوشته وکتاب ایرانشهر خود را پدید آورده که یکی از گرانمایه ترین تالیفها ودرخور آنست که بفارسی ترجمه شود.

از نوشته‌های طبری برمیآمد که این چهار بخشی ایران پیش اززمان خسرو انوشروان بوده، چه‌او تخت نشستن‌خسرو را مینویسد میگوید بچهار پادوسپان که در چهار سمت ایران فرمانروا بودند نامه نوشته دستور ها داد. هم طبری می نویسد که تازمان خسرو انوشروان سپهبد ایران یکتن بود. ولی‌خسرو سپاه‌رانیز بچهار بخش کرده وهر بخشی راباسپهبدجداگانه یکی از آن چهار قسمت بگماشت. از اینجاست که ما از زمان او در تاریخها بنامهایی از قبیل سپهبد خوراسان وسپهبد نیمروز و مانند اینها بسیار برمیخوریم (۱)

ولی فردوسی برخلاف نوشته‌های طبری بخش کردن‌ایران رابچهار کوست (او بهرمیخواند) بخسرو انوشیروان نسبت داده وچهار بخش کردن سپاه را بنام خسرو پرویزمی نگارد که‌ازهردوجهت باطبری اختلاف‌دارد. در داستان خسرو انوشیروان میگوید:

بخش کردن انوشیروان پادشاهی خود بچهار بهر

شهنشاه دانندگان را بخواند   سخن های گیتی سراسر براند
جهان را ببخشید برچار بهر   وزو نامزد کرد آباد شهر
نخستین خراسان ازاو یاد کرد   دل نامداران بدان شاد کرد
دگر بهره زو قم بدو اصفهان   نهاد بزرگان وجای مهان
وزو بهره بد آذر آبادگان   که بخشش نهادند آزادگان
وزار مینیه تا در اردبیل   بپیمود دانا خرد بوم گیل
سوم پارس واهواز ومرزخزر   ز خاور ورا بود تا باختر
چهارم عراق آمد و بوم وروم   چنین پادشاهی‌وآباد بوم (۲)

چنانکه میدانیم فردوسی‌شاهنامه راازروی‌خداینامه نظم کرده گویا درآن کتاب درباره این چهار بخش کردن ایران آگاهی درستی نبوده و اینست که گفته‌های شاعر ایرادها دارد ودرست ازعهده مطلب برنامده. یکی ازایرادها آنکه‌نام‌های خوراسان وخور بران وباختر ونیمروزرا که

---

۱ - فرخ هرمز که‌آذرمیدخت را خواستگاری کرد و بسزای این آرزو بدست کسان آذرمیدخت کشته گردید سپهبد خراسان بوده. پسر او رستم که آذرمیدخت را از پادشاهی برداشت سپهسالارجنك قادسیه‌هم اوبوده نیزسپهبدی خراسان داشته‌است. نیز درهمان زمان آذرجشنس نامی سپهبد نیمروز بوده‌است.

۲- شاهنامه خاور ج ٤ ص ۳۷۸ و ۳۷۲

نامهای پارسی چهار سوی جهان بوده و کوستها باآن نام‌ها خوانده‌میشد یادنکرده وواژه خراسان در بیت سوم مقصود از آن نام‌زمین‌است نه بمعنی مشرق. دوم آنکه ترتیبی راکه خودساسانیان برای شمردن چهار کوست داشته اند و خوراسان را نخست و خاوران را دوم و باختر را سوم و نیمروز را چهارم میشماردند تغییر داده است. سوم آنکه خزر راکه در شمال بوده وجزو ایران هم‌نبوده جزوجنوب‌شمرده‌واین اشتباه‌ازفردوسی بسیار دورست.

اما بخش کردن خسرو پرویز سپاه را بچهار بخش در این‌باره‌هم میگوید:

(شعرها گزین میشود)

گزین کرد از ایران بسی نامدار — جهاندیده و گرد وجنگی سوار
جهان را ببخشید برچهار بهر — یکایک همه نامزد کرد شهر
از آن نامداران ده و دو هزار — سواران هشیار و خنجر گذار
فرستاد خسرو سوی مرز روم — نگهبان آن فرخ آباد بوم
هم از نامداران ده و دو هزار — گزین کرداز ایران نبرده سوار
بدان تا سوی زابلستان شوند — به بوم سیه از گلستان شوند
زلشگر ده و دو هزار دیگر — دلاور بزرگان پرخاشخر
بخواند و بسی پندها دادشان — براه آلانان فرستادشان
بایشان سپرد آن در باختر — بدان تا نباشد زدشمن گذر
ده و دوهزار دیگر برگزید — زمردان جنگی چنان چون سزید
بسوی خراسان فرستادشان — بسی پند واندرزها دادشان (۱)

در اینجا نیز نامهای خوراسان و خوربران و باختر نیمروز رایاد نمیکند شگفتتر آنکه دربندرا «درباختر» میخواند وبی‌شك باختردراین واژه به معنی‌شمال است‌زیرا دربنددرشمال ایران بود وهست. ولی یقین است که خودفردوسی ملتفت این‌معنی‌آن‌واژه نبوده است.

بهر حال نوشته های طبری از هر بابت بر گفته های فردوسی برتری دارد.

موضوع چهار بخشی ایران ازاین حیث مهم‌است که اگر کسانی آن

۱۷- شاهنامه خاورص۲۱٤و۲۱٥

را ندانند از فهم یکرشته مطالبی راجع بتاریخ دورهٔ آخر ساسانیان و اوایل اسلام درخواهندماند وچون سخن ازسهوهای فردوسی دراین‌موضوع رانده شده این یك سهو اورا نیز یادمیکنیم :

در داستان بند کردن شیرویه پدرخودخسرو را وپیغامی که‌درزندان باو فرستاده وپاسخی که خسرو بآن پیغام داده از زبان خسرو میگوید :

سپهبد فرستادم از چار سوی　　گزیده بزرگان آزاده خوی
یکی بر خراسان یکی باختر　　دگر کشور نیمروز وخزر (۱)

بی گفتگوست که مقصوداز چارسوی همان‌چهار کوست است ، لیکن باز خلطهایی روی داده که نمیدانیم از فردوسی یا از خداینامه است . مقصود از خراسان معنی‌مشرق و نام‌سرزمین، هردومی‌تواند بود ولی باختر را درمقابل آن‌شمردن‌غلط و بیجاست . نیمروز راهم‌چون‌فردوسی‌نام‌سیستان میدانسته (چنانکه‌خواهیم‌دید) آنست که کلمه کشور برسر آن‌افزوده . بجای شمال‌هم کشور خزر را یاد کرده که از هر باره بیجاست .

شك نیست که‌اصل‌خبر واژه‌های‌خوراسان وخوربران‌و باختر و نیمروز بوده مؤلف خداینامه یافردوسی تغییراتی درآن داده .

☆☆☆

این بود آنچه‌درباره کوست‌های چهارگانه ایران‌ در زمان‌ساسانیان ونامیده شدن‌آنها با نامهای چهارسوی گیتی بایستی گفت . از اینجادانسته شد که نامهای‌مشرق ومغرب و شمال وجنوب در زبان پارسی چهار کلمه خراسان وخاوران وباختر و نیمروز است . هم دانسته‌شد که‌فردوسی‌وفرهنك نویسان ودیگران دراین‌باره ازحقیقت بالك دور وبیگانه بوده‌اند واشتباه ایشان‌نه ازیك‌جهت بلکه ازچندین‌جهت بوده است .

ازهمه بدتر آن وارونه کاری‌است که درباره‌خاور و باختر روا داشته گاهی آن‌رانام شرق واین‌را نام‌غرب گرفته‌اند گاهی عکس آنرا بکار برده‌اند درحالیکه باختر بمعنی هیچیك ازشرق وغرب‌نیست بلکه‌نام شمال‌است .

سرچشمه این اشتباه‌ها آنکه در نتیجه چهار بخشی ایران در زمان ساسانیان دوکلمه خراسان و نیمروز آن‌معنی‌های خودرا که در زبان مردم داشته‌اند ازدست داده‌اند و هریکی نام سرزمینی گردیده است . چنانکه

۱ــ شاهنامه خاور ج ٥ ص ٢٦٦

خراسان کنون هم نام زمین‌است و بیك بخشی از کوست خوراسان دورهٔ ساسانی گفته میشود. نیمروز راهم فردوسی‌ودیگران نام‌سیستان که بخشی از کوست نیمروز ساسانی‌است گرفته ودرهمه‌جا جز باین معنی بکار نبرده‌اند.

فردوسی میگوید دربارهٔ رستم :

برون رفت آن پهلو نیمروز ‌‌ ‌ ‌ زپیش پدر گرد گیتی فروز (۱)

سعدی میگوید :

گر بغریبی رود ازشهر خویش ‌ ‌ ‌ محنت وسختی نبرد پینه دوز
وربخرابی فتد از مملکت ‌ ‌ ‌ گرسنه‌خسبد ملك‌نیمروز(۲)

درفرهنك‌ها نیز نیمروز را نام سیستان دانسته‌اند. در برهان قاطع چنین مینویسد :

«چون سلیمان علیه‌السلام بآنجا رسید زمین‌آن‌را پرآب دید دیوان را فرمود تاخاك بریزند درنیمروز پرخاکش کردند وبعضی گویندخسرو چین تانیمروزآنجا را لشگر گاه کرده بود ووجوهات دیگر نیزدارد».

این رازبرما پوشیده است که چگونه خوراسان و نیمروز معنی‌هایی که داشته‌اند از دست داده‌اند و نام‌زمین گردیده‌اند لیکن خاوران‌وباختر که دوبرادر دیگر آن‌ها بوده اند، نام‌زمین‌نگردیده‌اند آیا این تفاوت از چه روبوده است ؟ بهرحال گویا درآغاز قرنهای اسلامی پارسی‌زبانان‌با این اشکال دچار بوده‌اند که هرگاه‌که واژه خراسان یا نیمروز برزبان میرانده‌اند دانسته نمیشده که آیا مقصودمعنی‌پیشین‌آنست که‌مشرق‌وجنوب باشد یا سرزمینهای خراسان وسیستان ، اینست که از اختلاط واژه‌های عربی بزبان‌فارسی‌استفاده کرده برای رهایی ازاین اشکال‌دو واژه‌مشرق وجنوب‌را معمول ساخته‌اند وپس‌ازدیری‌معنی‌های دیرین خراسان ونیمروز پاك فراموش شده که جزنام سرزمین از دو واژه فهمیده نمیشود.

اما معروف شدن‌دو واژه‌خاور وباختر بمعنی شرق‌و غرب‌یابالعکس این‌ترتیب ، این رازهم‌برماپوشیده‌است. آنچه‌از راه‌گمان‌وپندارمی‌فهمیم اینست که کسانی ازآنانکه دوستارواژه‌های پارسی بوده‌اند وبکاربردن آنهارا درگفته‌هاونوشته‌های‌خود بهتر ازواژه‌های عربی‌می‌دانسته‌اند واژه خاور را «خورآور» معنی نموده واز اینجا آن‌را بمعنی مشرق‌پنداشته‌اند

۱ـ شاهنامه خاور ج۱

۲ـ گلستان.

و بهمین‌معنی بکار برده‌اند و چون در برابر آن‌واژه پارسی جز باختر نمی‌شناخته‌اند این‌راهم بمعنی مغرب پنداشته‌اند . (۱) بویژه که این‌دوواژه کار قیافه وسجع را آسان‌می‌ساخته و بآسانی ممکن می‌شده شعری یا عبارت سجع داری از آنها پدید آورد . یقین‌است که همین‌جهت یکی از علتهای شهرت این دو واژه بوده است .

لیکن سپس کسانی از راه‌کاوش در زبان پهلوی ونوشته‌های کهنه پارسی پی‌باین نکته‌برده‌اند که خاور نه بمعنی شرق بلکه بمعنی غرب‌است اینست که آنرا بجای واژه غرب بکار برده و چون لنگه‌ای برای آن جز باختر نمی‌شناخته‌اند ناگزیر این‌راهم بمعنی شرق گرفته‌اند .

این گزارشی است که دو واژه خاور وباختر پس‌از دوره ساسانیان پیدا کرده و در زبان‌شعرا ونویسندگان بمعنی شرق‌وغرب گردیده . ولی شگفت‌است که کسی بسراغ نام پارسی برای شمال وجنوب نرفته . آنکه فرهنگهاست در این باره قفل خاموشی بزبان زده و هرگز بروی خود نیاورده‌اند که‌چگونه در زبان هزارساله فارسی نامی برای این دو سمت جهان نبوده وکسی بجستجو وگفتگو برنخاسته است . اما شعرا آنان هم بواژه‌های عربی بسنده کرده‌اند . فردوسی که‌پای‌بندی بواژه‌های پارسی داشته درهر کجا که حاجت بیاد کردن شمال یا جنوب پیدا کرده چون نام پارسی برای آنها نمیدانسته ناگزیر راه مطلب را برگردانیده است . چنانکه دیدیم که دریاد کردن کوستهای چهارگانه کوست‌شمال‌را بانام «آذربایجان» یا « ارمنیه » یا «کشورخزر» یاد می‌نماید و جنوب را هم کشور نیمروز که مقصود سیستان است می‌خوانند .

بهرحال از این‌پس باید در فرهنگها جبران گذشته راکرده نامهای درست چهارسمت جهان‌را بدانسان که بوده‌است و ما در این مقاله شرح دادیم یاد نمایند . اما نوشته‌ها اگر کسانی بواژه‌های شمال و جنوب و

---

۱ – فردوسی از آغاز شاهنامه تازمان ساسانیان در همه جا خاور را بمعنی مشرق بکار میبرد و باختر رابمعنی مغرب . ولی گویا در اثنای جستجواز تاریخ ساسانیان باین نکته برخورده که خاور بمعنی غرب است و اینست که از اینجا ترتیب را معکوس کرده خاوررابجای غرب بکار می‌برد ولی شگفت است که که ملتفت نشده که باختر جز شمال نیست و اینده‌فعه هم آن را بمعنی شرق بکار می برد .

شرق وغرب بسنده می کنند ایرادی بر آنان نیست زیرا که این واژه‌ها اگر هم عربی‌است درفارسی مشهور گردیده و در شمار واژه‌های فارسی در آمده. ولی آنان که علاقه بنام‌های پارسی این‌چهار سمت دارند آنان نباید غلطهای گذشتگان را تکرار نمایند و خاور را مشرق و باختر را مغرب بدانند بلکه باید بچگونگی درست مطلب پای‌بندبوده خاور رامغرب باختررا شمال و نیمروزرا جنوب بدانند وجز دراین‌معنیها بکارنبرند. (۱) اماخراسان این واژه امروز نیز نام سرزمین‌است که هرگز نخواهدبودآن را بمعنی‌شرق بکاربرد (۲) وناگزیردر این‌باره باید بواژه شرق‌یامشرق عربی بسنده کرده ازداشتن‌نام پارسی آن‌صرف‌نظر نمود. (۳)

☆☆☆

درپایان مقاله اشتباهی راکه ازیکی شرق شناسان اروپا رویداده وبا این گفتگوبی ارتباط‌نیست تصحیح می نماییم: گفتیم‌حاکمی که‌پادشاهان ساسانی برهریکی از کوستهای چهارگانه می‌فرستادند «کوستپان» یا «پاتکوستپان» نامیده میشده و نیز گفتیم واژه پات فزونی است که برسر کوستپان می آید. برخی شرق شناسان چنین پنداشته اند که واژه پات چنانکه برسر«کوستپان» می‌آمده برسر«کوست» نیزمی‌آمده واینست که درشمردن کوستهای چهارگانه بجای واژه کوست «پاتکوست» گفته‌اند واز اینجاست که مادر کتاب کلمان‌هوارت‌شرقشناس‌فرانسه‌ای بواژه‌Padghos برمیخوریم که هم ازجهت فزوده شدن پادبراول وهم ازجهت انداخته‌شدن تا ازآخرآن غلط است (٤).

---

۱ - جای شگفت است که فرهنگستان ایران پس ازپراکندن این گفتارباز در برگزیدن نامهای چهارسو دچار اشتباه شده باختررا که بمعنی‌شمال‌است بجای غرب و خاوررا که بمعنی مغرب است بجای مشرق برگزیده، شمال وجنوب‌را نیز بی نام گذاشته‌است. «گرد آورنده»

۲- برای اینکه‌اشتباه روی‌ندهد میتوان کنون‌واژه «خورآیان»را بجای مشرق برگزیده بکاربرد. «گردآورنده»

۳- اگرکسانی درباره نامهای پارسی چهارسوی گیتی ودر موضوع چهار کوست، دوره ساسانی تحقیق بیشتر بخواهند گذشته از کتاب طبری و کتاب موسی خورینی الاعلاق النفیسه تألیف‌ابن رسته‌ونامه «شهرهای ایران»را که به‌پهلوی است بخوانندچنانکه گفته‌ایم بهترین‌شرح‌راکتاب «ایرانشهر» پروفسورمار کوارت آلمانی دارد و دوباره میگوییم که‌این کتاب سزاوار ترجمه شدن بپارسی‌است

٤- برای تفصیل بیشتر درباره این‌اشتباه گفتار «کوست است نه پادگوس» صفحه ۱۹۱ همین کتاب دیده شود.

هم دزد هم دروغباف *

«تذکره شوشتر» کتابی است که سیدعبدالله نوهٔ سید نعمت‌الله جزایری معروف تالیف کرده . این کتاب ازجهت مطالب بچهار بخش است :

۱ـ افسانه هایی که شوشتریان درباره شهرخود داشته‌اند و مؤلف آن ها راگردآورده وباآندك پیرایش یاد کرده .

۲ـ چگونگی شهرومحله ها ومسجد ها ودیگر بنیادهای بزرك آنجا.

۳ـ حوادث شوشتروخوزستان ازسال ۹۳۲ تا سال ۱۱۶۷ که آخر زمان مؤلف است .

٤ـ پاره اشعارمؤلف ودیگران .

نسخه های خطی این کتاب درشوشتروتهران فراوان است . بتازگی هم درهند چاپ یافته .

مقصودما نه گفتگو ازآن بلکه یادموضوع دیگریست. سیدعبداللطیف برادر زادهٔ سید عبدالله که از شوشتر بهند رفته ومدتی درآنجا میزیسته او نیز کتابی بنام «تحفة العالم» تالیف کرده که درآغازآن ازشوشترو خوزستان گفتگو می نماید . بیشترمطالب این کتاب همانست که ازتذکره شوشتر برداشته شده وعبارت ها نیزعبارتهای همان کتاب میباشد .

عبداللطیف که دست دزدی بکتاب عموی خود باز کرده هرگز این دزدی را بروی خود نمی‌آورد وتنها برسریك عبارتست که نام عمویش را میبرد واین خود برای آنست که خوانندگان عبارت های دیگررا ازآن خود او بدانند .

بگفته انجیل آنکه کمرا می‌دزدد بیش‌راهم خواهد دزدید .اگرچه این مطلب ارزش چندانی ندارد ولی بی‌ارزشی آن گناه عبداللطیف‌را کوچك نخواهد ساخت . بلکه بایدگفت آنکه ازبهرچیزبی‌ارزش شرافت خود را پایمال میسازد پست‌ترازآن کسی است که ازبهرچیزهای ارزش دار چنین کاری کند .

آنچه دربدنیتی عبداللطیف ودراینکه اوجز بقصد دزدی دست به

---

* پیمان ، دیماه ۱۳۱۲

مطالب عموی خود دراز نکرده جای تردید نمیگذارد اینست که او درهمان کتاب شرح حال عمویش را یاد کرده و تالیف اورا یکایك میشمارد ولی از تذکره شوشتر که معروفترین تالیفات او بوده و بی شك عبداللطیف آن را در دست داشته هر گز نامی نمیبرد . نادانك امیدوار بوده که بدینسان دزدی او در پرده خواهد ماند .

عبداللطیف نه تنها دزد ، دروغباف و گزافگوی بیشرمی نیز بوده . گویا در هند که میان هندیان می نشسته همیشه شوشتر وخوزستان را ستوده وداد دروغ و گزافه میداده است . سپس هم آن دروغ ها دریـادش نقش بسته و کار برخود او نیز مشتبه گردیده و آنها را در تالیف خویش یاد کرده .

از گزاف های او یکی اینست که شهر اهواز را که در آن زمان ویرانه بود ستوده چنین مینویسد :

«درعهد دولت خلفای بنی عباس آن شهر بغایت معمور بـوده است تخمین بقدر چهل فرسخ درطول سی فرسخ عرض است که در این آثار عمارات عالی وحمام ها و کاروانسراها ومدارس ومساجد است با این وسعت همیشه برسر زمین وخانه‌ها مردم با هم مجادله میکردند که مکان خالی وجای وسیع به دست کسی نمیآمد...» (۱)

توجه شود که عبداللطیف درازا و پهنای یکشهر را تنها چهل فرسخ درسی فرسخ می ستاید . درحالیکه سراسر خوزستان با همه شهرها ودیه‌ها ودشت ها و بیابان های خود بهمین درازا و پهنا یا اندکی کم و بیش است.

کژدم جراره که درهمه جای خوزستان یافت میشود ودرشوشتر کمتر از اهواز نیست عبداللطیف آنرا خاص اهواز ساخته ودرچگـونگی پیدایش آن افسانه‌ای ازرسواترین افسانه ها بافته سپس درباره خود کژدم چنین مینویسد : هنوزهم دراهواز آن عقرب بسیاراست وتمـام جسم آن مـانند زنگار ازز هر سبز است ونیش خود را برزمین میکشد وبـاین سبب اوراجراره گویند واگر برروی نمد یا قالی بگذرد داغ نیش او تا هرجا که بر آن فرش گذشته است می‌ماند مانند میل گرمی که که برروی نمد کشیده باشند کرك آن نمد تمام سوخته میشود .» (۲)

کسانیکه درخوزستان کژدم جراره را دیده یاشنیده اند میدانند کـه سید جزایری چه گزافه‌ای بافته است . ازدروغ هـای عبداللطیف نیز چند تکه را بعنوان نمونه برشته نگارش میکشیم :

---

۱ و ۲ ـ نسخه چاپی تحفة العالم ص ۳۲ و ۳۳

۱ـ مطالب عمویش راکه دزدیده گویا بجبران آن ستم در شرح حال او دادگزافه ودروغ داده ریك رشته فضایلی راکه خود اوهرگز باندیشه نمی‌آورده برایش یادکرده است . ازجمله درباره علم اوچنین مینگارد :

«دراستیلای آزاد افغان باصفهان که بادعای سلطنت برخاسته بودو بالاخره ازپادشاه نیکوسیرت محمدکریمخان زند مقهورگردید مردم آن بلده متفرق شدند یکی ازاعاظم علمای نصاری که اوراکشیش گفتندی داخل درزمره اسرای افاغنه بود وجمعی ازخویشان اودربصره بودند بعدازآنکه سید عالیمقام اطلاع برحال اورسانید اورا خریداری ودرخانه خود بعزت نگاه داری کرد وازاوانجیل بیاموخت وبشروحات آن پی برد وهم درآن اوقات یکی ازعلمای یهود را ازاصفهان ویکی ازمؤبدان مجوس را ازیزد به شوشترطلب داشته توریت را با شرح بسیاری و کتب مجوسی را ازنظر بگذرانید واین هرسه را مدتی نزد خود نگاهداشت وآن چه داشتند از آنها فراگرفت وآنقدرعلوم متفرقه وفنون متشتته ومذاهب مختلفه در اندك زمانی اخذ نمودکه حد آنها را خدای داند وبس و کمترکسی را از علما میسرآمده باشد وهمیشه میفرمودکه اگرپادشاه مقتدری بودکه متحمل مصارف بستن زیج میشد رصدی می‌بستم که برزیجات افاضل سلف راجح آید وازکهنگی واندراس محفوظ ماند ...» (۱)

داستان استیلای آزاد افغان براصفهان واسارت مردم بدانسان که این مؤلف نوشته یکجا دروغ است . اما انجیل یادگرفتن سید عبدالله ، کتابهای این مرد ازتذکره شوشتروجزآن که دردست ماست چنین علومی را ازونشان نمیدهد وخود اوهم چنین دعویی هرگز ندارد . ازعلم نجوم اندك بهره داشته است ولی یقین است که دراین باره هم برادرزاده گزافه گویی بسیارنموده . درباره یادگرفتن انجیل وتوریت و کتب مجوسی اگر مقصود خواندن آن کتابها بزبان فارسی یا عربی است که نیازبه آموزگار ندارد واگرمقصود یادگرفتن زبان های عبری واوستایی ویونانی است اگرکسی بچنین کاری پردازد یك عمرصرف آن باید کرد . بهرحال موضوع پاك دروغ است .

۲ـ درباره همان عمو دروغ بدتری بقالب زده مدعی میشود که در جشن تاجگذاری نادرشاه دردشت موغان اونیز بود ومیگوید با آن که

---

۱ ـ نسخه چاپی تحفه ص ٦٧ و ٦٨

نادر برای ترسانیدن چشم مردم چند تن از بزرگان را کشت وهمه را دل‌از بیم میلرزید عموی‌اوخطبه تهنیت جلوس‌خوانده وچندان فصاحت وشیوایی نمود که همگان آن خطبه را حفظ‌کرده ویگانه یادگار فصاحت و بلاغت شمرده اند .(۱) درحالیکه خود سیدعبدالله که داستان تاجگذاری نادررا نوشته از عبارات اویقین است که وی‌دردشت موغان نبوده و داستان از پایه وبنیاد دروغ است.

۳ ـ درباره عمویش میگوید : « درسفر حجاز که بطواف حرمین سعادت اندوز بود و درحله و نجف اشرف که بحکم نادر علمای عامه‌از اسلامبول وبخارا و بغدادبجهت تنقیح مذهب مجتمع شده بودند باهریك از سران مذاهب اربعه مناظرات شایسته‌دارد.» (۲)

سفر حج سید عبدالله را نمیدانم راست است یا دروغ لیکن‌مباحثه درحله ونجف و دخالت او درآن بی‌شك دروغ است سید عبدالله که سفر خودرا بفلاحیه ومشاعره‌ای که بافلان شاعر کرده در کتابش می‌نویسد اگر براستی سفرحج کرده و باعلمای‌سنی بحث‌کرده بودچرا بایستی ننویسد؟! تذکره شوشتر را که در هند چاپ کرده اند چاپ کننده باعتماد این دروغهای‌عبداللطیف‌سیدعبدالله‌راستوده وهمه‌این‌علوم واوصاف را درباره اوراست دانسته .

٤ ـ داستان لشگرکشی صادقخان برادر کریمخان ببصره وگشادن آن شهر بدست ایرانیان معروفست .

حاکم‌بصره سلیمان آغا نامی بوده است‌که صادقخان اوراهمراه خود بشیرازآورد ولی سپس سلیمان آغا شهرت بسیار یافته و دربغداد بخود سری برخاسته ومرددلیر وکاردانی بوده‌است . عبداللطیف که‌لاف علم نجوم هم میزده از نام سلیمان آغا استفاده کرده و دروغی میبافد بدینسان که سلیمان‌آغا را با اسیران دیگر از بصره بشوشتر آورده اند و او بنام مردمی و مسلمانی سلیمان آغا را بخانه خود برده و از راه‌علم‌نجوم پیش گویی کرده‌است که‌سلیمان‌بجایگاه‌بلندی‌خواهدرسید.(۳)

٥ـ داستان‌علیمردان بختیاری که‌بپادشاهی‌میکوشیده وباکریم‌خان

---

۱ ـ تحفه ص ٦٧
۲ ـ تحفه ص ٦٧
۳ ـ تحفه ص ۸۸

تازمانی دوست وهمدست و پس ازدیری دشمن وهم‌نبرد بودندمعروفست.
عبداللطیف دروغی نیز بنام‌اوساخته‌داستانی می‌بافد که‌علیمردان باگروهی از لران بشوشتر تاخته و شوشتریان دلیری کرده و چندان از ایشان کشته اند که لاشه هابروی هم افتاده و در کوچه ها راه آمد و شد بسته بوده‌است. (۱)درحالیکه‌علیمردان درسال۱۱۶۷ دربختیاری کشته گردیده است وسید عبدالله عموی عبداللطیف که در همان‌زمان زنده و درشوشتر میزیسته حوادث خوزستان وشوشتررا تاهمان‌سال یك‌بیك‌یاد کرده هرگز ازچنین داستانی‌نام‌نمیبرد و دیگران‌هم ننوشته‌اند . لیکن سیدعبداللطیف که چنین دروغ شاخداری را بافته بیشرمانه یکی از علمای شوشتر را می‌نویسد که‌در آن گیرودار مردانگی کرده بود و چون بدست لران افتاد چشمهای اوراکورساختند .

اینست نمونه‌هایی ازدروغهای بسیار آشکار عبداللطیف که من در یکبار خواندن کتاب اویادداشت کرده ام ۰ اگرکسانی بیشتر دقت کنند دروغهای دیگر نیز فراوان بدست‌خواهدآمد .☆

این را نیز گفته باشیم که صاحب الزنج معروف که درقـرن‌سوم هجری در نزدیکیهای بصره برخاسته و سیاهان زنگی را برسرخودگرد آورده بود و باینجهت اورا صاحب‌الزنج(خداوند زنگیان) میخواندند

☆ این گفتار گذشته ازآنکه سودهایـی بتاریـخ خوزستان دارد خـود گوشمالیست بردزدان کتاب ونگارش و بیشتر بجهت این جنبهٔ آخر است که‌ما در اینجا بچاپ آن پرداختیم. بیماری نویسنده‌شدن‌ونویسندگی وپیدایش‌روزنامه و مجله درتهران و دیگرشهرهای ایران‌ناگزیر دسته ای رابنام نویسنده ومولف پدید آورده‌و در این میان کسانی نیز خودرابااین عنوان معرفی مینمایندکـه از پست‌ترین مردمان هستند ، کسانی که اگر سواد نداشته در ایـن رشته بکار و کوشش برنخاسته‌بودند بی شك‌آفتابه دزدوراهزن بودند و کنون‌هم در نویسندگی و تألیف آن حال ورفتار را دارند که دزدان و راهزنـان در رشته [illegible] زندگی خود .

بازمانده درصفحهٔ بعد

سید عبدالله نام اورا به تحریف «صاحب الزیج» خوانده واز اینجا اورا منجم پنداشته که اورا علی محمد منجم میخواند. ولی عبداللطیف با آنکه آن لقب رابشکل درست خود «صاحب‌الزیج» خوانده و جهت آنرا نیز بدانسان که ما گفتیم یادکرده، با این همه لقب منجم راازروی نام آن‌مردبرنداشته است.

همچنین دیگر سهوهای‌عموی‌خودرا تکرار و دروغها وگزافه‌های خود را هم برآنها افزوده است.

نسخه یگانه وخطی کتابی را که کسی با گرانترین بهایی خریده‌واندیشه چاپ آنرا داردبنام امانت برای خواندن گرفتن ودزدیانه آن‌را رونویس کردن وپیش‌ازدارنده‌کتاب بچاپش‌مبادرت نمودن، نسخه اصلی تألیفی راازمؤلف ربودن و با تغییرنام‌آن رابنام خود منتشر ساختن، هرمقاله یانگارشی راکه درمجله‌ها وکتابهای‌گمنام و نامشهور اروپایی درباره ایران ومشرق‌ست ترجمه‌نمودن و بنام خود چاپ کردن هرمطلب‌علمی‌را امروز اززبان‌کسی شنیدن فردا مقاله‌ای ازآن پدید آوردن ودرروزنامه‌ها بامضای خود نشرساختن — این سیاهکاریها نمونه‌هایی ازکردار ورفتار این‌یکمشت دزدان‌کتاب ونگارش‌است.

سکه شناسی*

کسانیکه‌درسکه شناسی‌دست‌دار ندمیدانند که این فن ارتباط‌بسیاری با تاریخ دارد. زیرا ما اگرسکه های پادشاهی راگرد آورده باشیم از روی یقین خواهیم دانست که اوچند سال فرمانروایی کرده و کدام شهرها را زیرفرمان داشته وبچه کیشی میگرویده وآیا پادشاهی جداگانه داشته یاگماشته پادشاه دیگربوده است.

ازدیده تاریخنویسی سکه های کهن ارزش آن نوشته های سنگی را داردکه دراینجا وآنجا هست وسندهای دست نخورده تاریخی‌است که ازرمان باستان بازمانده. اگرسکه چیز کوچکی است وهر کدام جزیك یا دوجمله را دربرندارد جبران این تفاوت را فراوانی آنها میکنند زیرا ما میتوانیم دربرابرهریك نوشته سنگی که داریم چند صد بلکه چند هزار سکه نشان دهیم بویژه ازاین پس که بجهت‌کاوشهایی که میشود شماره سکه های کهن روزافزون است. چه بسا مطالبی که درهیچ کتابی نیست و تنها سندآنها سکه‌هااست. اگرخوانندگان، تاریخچه شیروخورشیدراکه نویسنده این گفتار نوشته‌وچاپ کرده‌ام خوانده باشند میدانند بیشترمطالب آن ازروی‌سکه های مسی که کسی بهایی برآنها قائل نیست‌برداشته‌شده.

اینك دراینجا درباره دوسکه که بتازگی بدست‌نویسنده رسیده چند مطلب تاریخی را روشن میسازدگفتگومیکنیم:

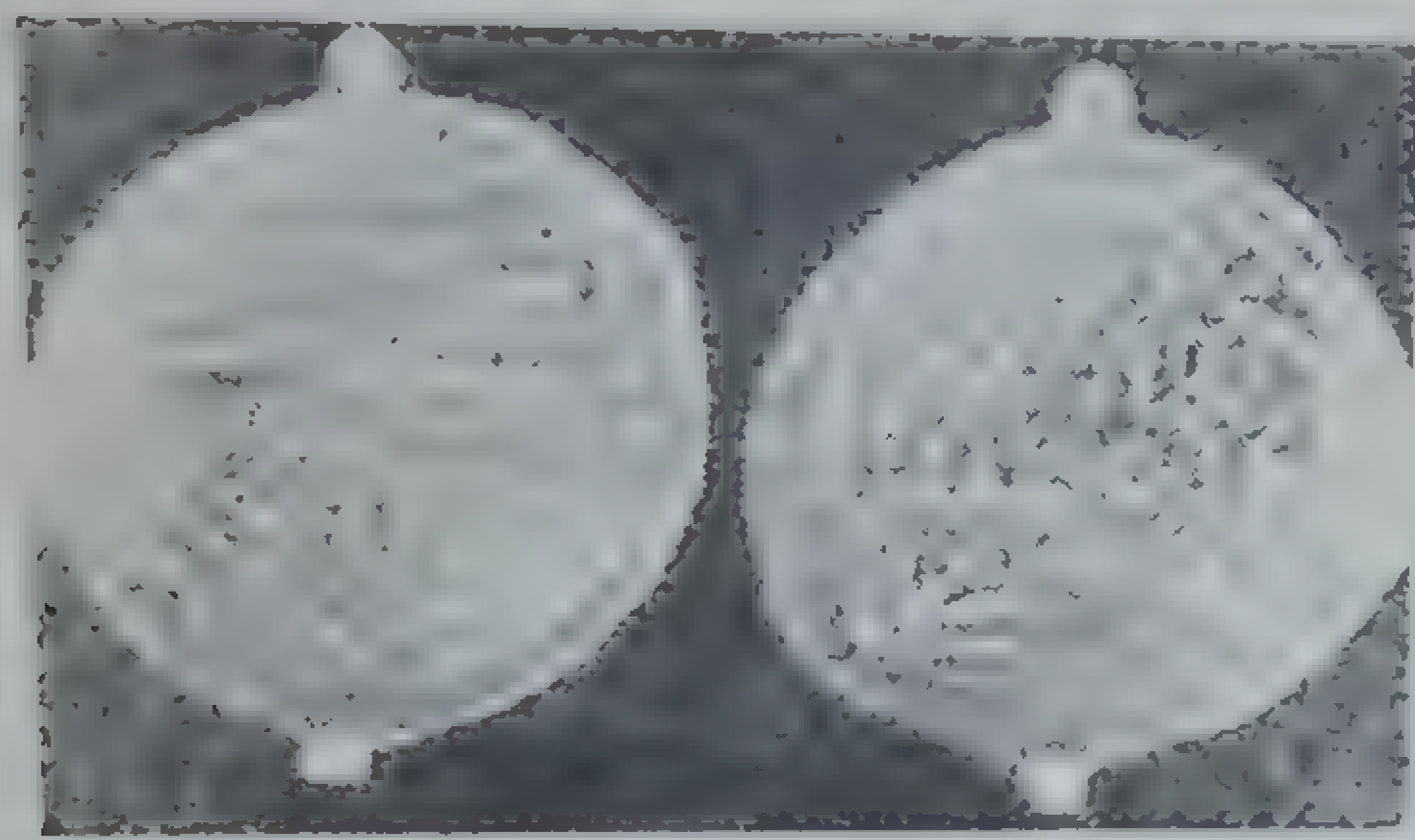
دعوی خلافت ازشاه شجاع

خلافت یا بعبارت‌دیگرجانشینی پیغمبرداستان شگفتی داردکه‌باعزت بسیاری آغازشده با ذلت انبوهی ازمیان رفت. درآغازاسلام خلیفه کسی بودکه فرمانش برهمه روان‌باشد، سپس خلیفه کسی شدکه دراطاقی دربند

---

* پیمان، اسفند ۱۳۱۲ —

بوده واختیارش ازهر باره دردست امراء باشد . ششصد سال بیشتر تاریخ ایران با داستان خلافت وخلفاء آمیخته بهم است وزمان درازی رشته اختیار خلفاء بدست ایرانیان بوده، بااینهمه ما از کتابها کسی از ایرانیان را سراغ نداریم که بآرزوی خلافت افتاده باشد .



رویه یکم : لااله الا الله محمد رسول الله

چهارگوشه : ابوبکر ، عمر ، عثمان ، علی

رویه دوم : امیرالمؤمنین والسلطان المطـاع شاه شجاع خلدالله ملکه

بالا وپایین : ضرب یزد

☆☆☆

ولی چنانکه ازاین سکه بیداست شاه شجاع چنین آرزویی راکرده واینست که سکه امیرالمؤمنینی بنام خود زده است . در کتابها چنین مطلبی را ازشاه شجاع نیاورده اند . پدراومحمد مبارزالدین به المعتضد بالله ابوبکر عباسی که درمصرمیزیست وازلوازم خلافت تنها بنام آن قـانع بود بیعت کرده بود ومیخواست بساط پادشاهی خود را با نام نیابت ازآن خلیفه رنگین سازد . ولی ازشاه شجاع هرگز سخنی یاکاری درزمینه خلافت وخلیفه در کتابها دیده نمیشود .

میتوان پنداشت که اوبآرزوی خلافت افتاده ولی زود ازآن پشیمان گردیده واینست که قضیه شهرت نیافته وبکتابها نیافتاده ، ولی سکه‌هایی که درزمان آن آرزو زده بودند بازمانده . یا اینکه خود اوچنین آرزویی نداشته دیگران چاپلوسانه اورا باین آرزو برمیانگیخته اند واین سکه را یکی ازآن چاپلوسان که حاکم یزد بوده زده است . ولی این گمان بسیار دوراست گمان نخست بهترو بپذیرفتن سزاوارتراست .

باطنیگری کنگریان

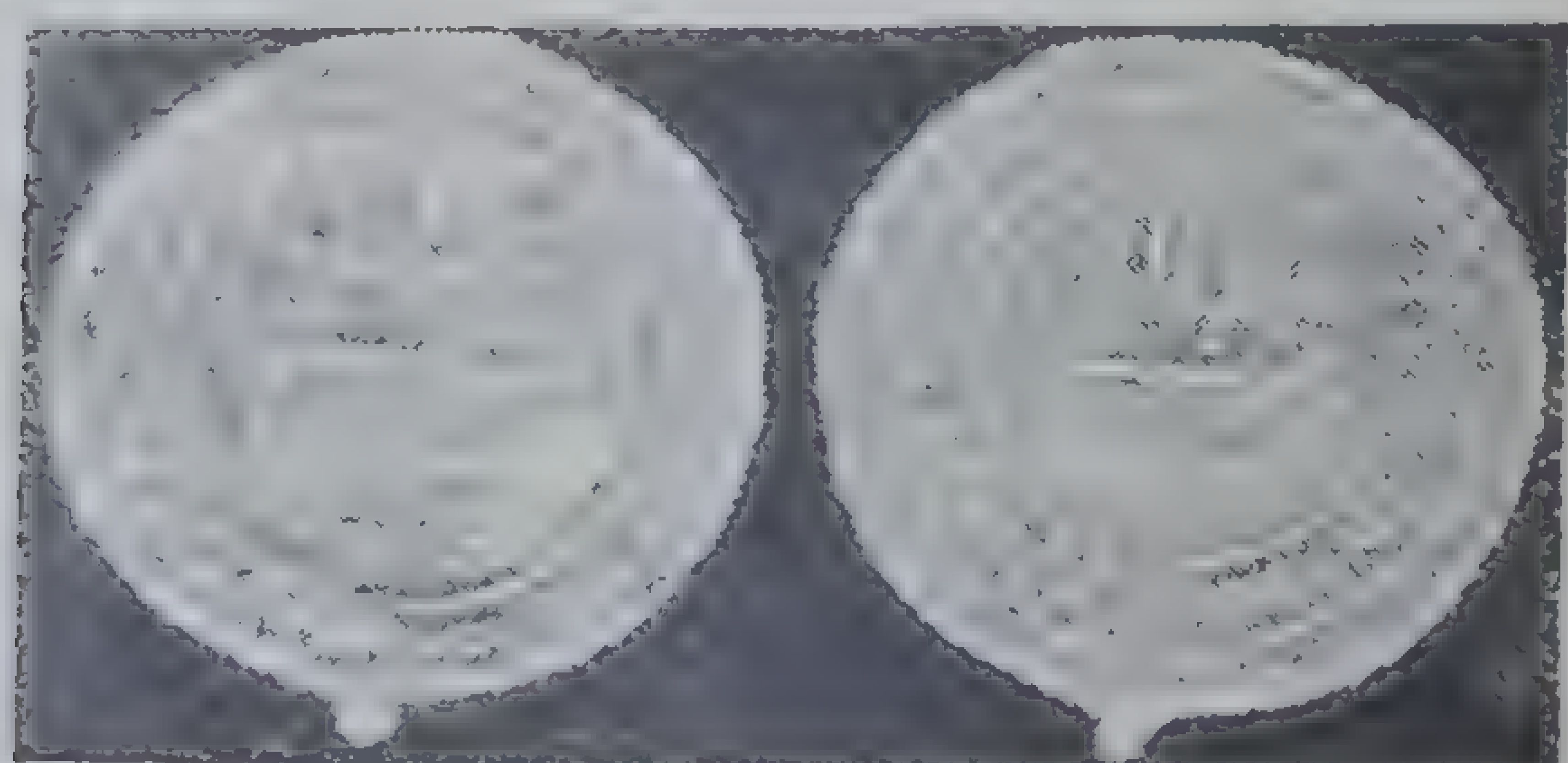
دراسلام بدعتی زشت تروپرگزندتر از بدعت باطنیگری پدید نیامده وگزندی راکه باطنیان باسلام رسانیده اند هیچ دشمن دیگر نرسانیده .

ما با تاریخچه پیدایش این بدعت کار نداریم ، آنچه بـاید بگوییم این است که این کیش پلید گزند بسیاری بایران رسانیده ورواج آن در ایران لکه ننگی بر دامن مسلمانی ایرانیان بوده وآنچه این لکه را پاك کرده اینست که خود ایرانیان همیشه از باطنیان که درمیانشان بودند بیزاری جسته ازآنان دشمنی دریغ نمی‌ساختند. چنانکه لشکرکشیهای پادشاهان برسر الموت ودیگر دزهـای باطنیان معروفست .

گویا نخستین کسانیکه باطنیگری را درایران آشکار ساخته انـد خاندان کنکریان باشند که درتارم بنیاد فرمانروایی نهاده بودند . (۱)

ما داستان ایشان رادانسته واز باطنیگری برخی ازپادشاهان ایشان آگاهی داشتیم .

ولی ازاینکه آنان آشکاروبی پرده سکه بآیین باطنیگری زده اند آگاه نبودیم تا این سکه را بدست آوردیم .



رویه یکم ـ میانه : لااله الاالله محمد رسول الله . حـاشیه یکم : بسم‌الله ضرب هذاالدرهم بسلاسلاباد(۲) سنه ثلاث واربعین وثلثماة ـ حاشیه دوم : محمد علی الحسن الحسین علی محمد جعفر اسمعیل محمد .

رویه دوم ـ میانه: علی خلیفة‌الله وهسودان بن محمد. حاشیه: انماولیکم‌الله ورسوله والذین آمنوالذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون .

---

۱ ـ بخش یکم از شهریاران گمنام.

۲ ـ این واژه درست خوانده نمیشود شاید نام دیگری باشد

ما اژدیلمیان درجای دیگرسخن رانده‌ایم. آنچه دراینجا باید گفت اینست که این مردم پیش ازاسلام جزراهزنی وتاخت وتاراج کاری نداشتند وبیشترزمانها نافرمانی برپادشاهان می‌نمودند واین بود که سخت بدنام و بی‌آبرو بودند.

ولی پس ازدرآمدن تازیان بایران چون درپناه کوه وجنگل خود سیصد سال دربرابر تازیان ایستادگی کرده قهرمانیها نمودند سپس هم به هواداری علویان برخاسته برهنمایی آنان بمیانه‌مسلمانان درآمدند وپادشاهان بسیار بنامی ازایشان برخاست ازاینجا نام زشتشان نیک گردیده ودرتاریخها آنان را به نیکی ستودند.

با اینهمه پوشید نبایدداشت که ایران زیانهایی ازجانب آنان برده وگزندهای بسیاری ازنادانی وبی فهمی ایشان دیده یکی ازآن گزندها همین داستان باطنیگری است که می‌بینیم نخست کنکریان که خاندانی از دیلمیان بودند درایران آشکارساختند سپس هم کانون این کیش زشت دیلمستان بوده است.

کسانیکه‌میخواهند ازنادانی وبی فهمی دیلمان آگاهی یابندداستان خودکنکریان وستمکاریهای آنان را بخوانند (۱) بویژه زشتکاریها و نامردیهای وهسودان‌پسرمحمد که این سکه بنام اوست بهترین نمونه‌نادانی و نافهمی ایشان است.

این خاندان که درتارم بنیادفرمانروایی نهاده سپس هم بآذربایجان وارمنستان وآران‌ازیکسو وبزنگان وابهرتا نزدیکی قزوین ازسوی دیگر دست یافتند چون با خاندان بویه که شیعی بودند دشمنی پیدا کرده و از خلیفه بغداد نیز که اختیارش بدست بویهیان بود روگردان بودند ازاینجا ازسنیگری وشیعیگری هردو روگردان شده باطنیگری‌راکه آیین خلفای فاطمی مصربود دستاویز کرده سکه بنام آن آیین زده‌اند. ازاینجامیتوان دانست که دین دردست اینان بازیچه چه غرضهای شومی بوده است.

---

۱ — ابن‌مسکویه که همزمان ایشان بوده‌داستان وهسودان وپدر و برادر زادگان اورا بتفصیل نوشته. درفارسی نیز بهترین شرح را درباره ایشان کتاب شهرباران گمنام (بخش یکم) دارداین وهسودان د. برادرزاده خودراکه‌درآذربایجان فرمانروایی داشتند بجان یکدیگر انداخته فتنه های بسیار میانه ایشان بشورانید و سر انجام‌ایشان را بنام میهمانی بتارم‌خوانده هردورابکشت. مادر ایشان‌را هم نابود ساخت.

روزها از کجا می آغازد؟ *

روز - شب

داستان گردانیدن تاریخ «قمری» را بتاریخ «خورشیدی» همه میدانیم این یکی از کارهای بسیار نیکی است که در ایران رویداده . کسانیکه در زمینه تاریخهای اروپایی و یهودی و دیگر مردمان آگاهی دارند می‌دانند که امروز بهترین و درستترین تاریخ اینست که ایران دارد و شایسته است که اروپاییان و دیگران نیز از این تاریخ پیروی نمایند .

ولی دراینباره گوشه های تاریکی بازمانده که باید روشن گردد و همگی آنرا بکار بندند . یکی از آنها اینست که آیا روزها از کجا آغاز شود ؟ چنانکه همه خوانندگان میدانند ما در شرق شب را پیش از روز شمار دیمی . باین معنی که در نزد ما «شب پنجشنبه» آن شبی میبود که پیش از روز پنجشنبه است . «شب آدینه» آن شبی میبود که فردایش آدینه است . ما آغاز روزرا از شامگاه که هنگام فرورفتن آفتاب است گرفتیمی . ولی اروپاییان آغاز شبانه روزرا از نیمشب گرفته نیمه نخست هر شبی را از روز پیش میشماردند. از روی شمارش آنان « شب پنجشنبه » ما یك نیمش از چهارشنبه و تنها نیم دیگرش از پنجشنبه بودی .

ما با اروپاییان جداییهای بسیار میداشتیمی که یکی هم این میبود . ولی از سی چهل سال پیش ما با اروپاییان نزدیك شدیم و بسیار چیزها را از آنان گرفتیم که یکی هم ساعت شماری بود . همچون ایشان ساعتهای خود را از نیمشب براه انداختیم . از اینجا درباره شب و روز نابسامانی پدید آمد و بدانسان که همه میدانیم دورویگی رخداد .

---

* پیمان ، فروردین ماه ۱۳۱۳

اکنون بایددید ماچه میکنیم؟.. آیاشیوه پیشین خود رانگه میداریم یا پیروی ازشیوه اروپایی میکنیم؟! . اینجا می‌خواهیم اینراروشن گردانیم :

۱- مادرزمانهای پیش«تاریخ قمری»رابرگزیده بودیم‌ودرتاریخ قمری هرماهی ازدیده‌شدن ماه‌نوآغازیابد . ازروی آن تاریخ شب یکم ماه آنشبی است که ماه‌نو دیده شود وپیداست که بایدشبانه روزازشامگاه که هنگام دیده شدن ماه نواست آغاز گردد .

با تاریخ قمری ناچاری می‌بودکه شب را پیش ازروزدانیم . ولی اکنون که تاریخ قمری را رها کرده تاریخ خورشیدی را برگزیده‌ایم آن ناچاری ازمیان رفته است .

۲- درآنزمانهاساعتهامان راازشامگاه (از سردسته)راه انداختمی وجلوگیری نمی‌بود ازاینکه شب را جلوتر از روز شماریم . ولی امروز که بپیروی‌اروپاییان ساعتهامان را از نیمشب راه میاندازیم ناچاریست که‌نیمه نخست شب ازشمارروزپیش باشد .

چنانکه در راه انداختن ساعت پیروی از اروپاییان کرده ایم باید در باره شب و روز نیز پیروی کنیم ، وگرنه نابسامانی بسیار رخ خواهد داد .

هنوز کسانی هستندکه ساعت شماری اروپایی را نپذیرفته اند وباز ساعت های خود را ازغروب‌راه میاندازند . ولی این این نادانیست .زیرا شیوه ساعت شماری اروپایی بهترودرست تراست‌وشیوه خود ما پایه‌درستی نمیداشته .

هنگام نیمروز که‌آفتاب ببالای سرمی‌آید درست‌پس ازبیست وچهار ساعت دیگرباز بالای سرخواهد بود وساعت ماکه از نیمروز و از نیمشب آغازبگردش میکنندگردش خود را بی هیچ کمی وکاستی بپایان خواهد رسانید . ولی هنگام شام‌که آفتاب فرومیرود فردا دودقیقه پیشتر یا پستر ازآن هنگام فروخواهد رفت .ازاینروساعتی که‌ازشامگاه بگردش پرداخته روزانه دودقیقه پیش‌یا پس خواهدبود . بهرحال چون شیوه ساعت شماری اروپاییان بهتراست ما بنام ارج گزاردن بهرنیکی باید بی چون و چرا آنرا بپذیریم .

۳- درزمانهای‌گذشته‌چراغ الکتریکی نمی‌بودوشامگاهان تاریکی

خیابانها رافرا گرفتی ومردم ناچاربودندی که روزرا پایان یافته دانسته و دست ازکاربرداشته بخانه های خود بازگردند ودراندیشه فردا باشند . ازاینرو آغازشبانه روزازشامگاهان نه تنها زیانی نداشتی خود بجا نیز بودی . ولی اکنون که درسایه فراوانی چراغهای الکتریکی شبها نیز خیابانها روشنست ومغازه ها تا دیری ازشب بازمی باشد وکارهای روز همچنان دنباله یافته بشب می پیوندد شامگاه را آغازروزدانستن وروز را ازشب جداگردانیدن نه تنها بیشونداست مایه برخی نا بسامانی نیز تواند بود .

پس اینکه مادرباره روزوشب پیروی از اروپاییان کنیم ازهر باره بجاست . اینست در اینجا می گزیریم که از این پس ، شب هر روزی آن راخواهیم دانست که پس از روز می آید، درتاریخ گذاردن نیزهمان کاررا خواهیم کرد .

برای این کار بهترست نام روز را پیش از شب بیاوریم که از هر باره با گذشته جداگردد مانند : «آدینه شب من بخانه شما خواهم آمد» پیداست خواست ما آنشبی است که پس ازآدینه می آید یا « شنبه شب یکشنبه شب ...»

پیداست که ازاینجا دشواریهایی درتاریخ نویسی پدید خواهد آمد ولی این دشواری سخت تر از آن نخواهد بود که از گردانیدن تاریخ قمری بتاریخ خورشیدی پدید آمده تاریخ نگارباید هوش دارد وهر کجا که نیازافتاد این بازنماید که درگذشته شب راپیش ازروز گرفتندی واگر درجایی شب آدینه گفته شده همانست که ما اکنون نیمه اش را ازروزپنج شنبه میشماریم .

آری یك دشواری نیزدرپندارپرستیها پدید خواهدآمد . مردگان که شبهای آدینه بمیان زندگان آیند وبخانه های خود سرزنند ، درشب های «رغائب» که چشم براه حلوا دارند درکارخود خواهند درماند شب «برات»وشبهای «احیا» به نابسامانی خواهدافتاد . ولی خوشبختانه آزادگان ازاین دشواریها بدورند وآسوده خواهند بود . کسانیکه با این پندارها میزیند بسیاربجاست که ازهر باره ازتوده جدا باشند .

عمو، عمه - خالو، خاله *

دای، دایه، دایی

عموعمه وخالوخاله هرچهارواژه عربیست . پس درفارسی بجای اینها چه بوده ؟...ما آنچه میدانیم مینگاریم خوانندگان نیز آنچه میدانند بنگارندتا این گره هم ازکارزبان‌فارسی بازشود :

۱ ـ دراین گفتگوازاین نکته غفلت نبایدکردکه درفارسی بآخر عم وخال واوافزوده شده که آن را«عمو»و«خالو» میگویند آیا این واو چه معنایی دارد ؟

۲ـ درفرهنگها «اودر» یا «افدر» را بجای عمونوشته‌اند آیاچنین واژه‌یی امروزدرزبانها بکارمیرود وآیاگواهی برای آن ازنوشته ها و گفته های مؤلفان وشعرای پیشین میتوان بدست آورد ؟

۳ـ ابن اثیردرکامل‌التواریخ درگفتگوازعلاء الدوله پسر کاکویه می گوید « کاکو» درزبان دیلمی بمعنی‌دایی است ـ آیا چنین واژه‌یی امروز درگیلان بکارمیرود ؟

٤ ـ درآذربایجان گاهی بجای عمه «بی‌بی» بکارمی‌برند ولی در تهران وبرخی شهرهای دیگربی‌بی را بمعنی بانوبکارمیبرند ـ آیا آن گفتن تبریزیان بنیادی ازفارسی یا آذری که زبان باستان آن سرزمین است دارد ؟...

۵ ـ درباره «دایی» نگارنده‌راجستجویی است که به‌نتیجه‌ی‌سودمندی رسیده برای روشنی موضوع دراینجا مینگارم :

حرف کاف یا هاءکه بآخرواژه های فارسی میآید چون : خامه ـ هنگامه ـ پایه ـ چشمك ـ پشمك ـ عقربك ومانند اینها شگفت ترین‌پسوند درزبان فارسی است که با آنکه یك‌حرف بیش نیست هفده یا هجده معنی گوناگون دارد . این حرف برسرهرواژه‌یی که می‌آید معنی آنرا عوض

* پیمان ، فروردینماه ۱۳۱۳

ساخته معنی نوین دیگری پدید میآورد چنانکه این موضوع درواژه های پشم وپشمك وریش وریشه وچشم وچشمه و مانند اینها روشن میباشد پس ازاینجا میتوانیم دانست که درواژه های سایه ومایه ودایه وتازه ودشنه و تپانچه ومانندهای آنها نیزاصل واژه ها بمعنی دیگری بوده ومعنیهای کنونی آنها پدیدآمده ازجهت پیوستن هاء است . (۱)

ازجمله درباره «دایه» من بجستجوپرداختهچون یکی ازمعنی های معروف کاف یا هاء ماندگی است چنانکه درواژه های پشته وچشمه و دماغه ودندانه وپشمك وزمینه وعقربك وبسیارمانند اینها ، از اینجا می پنداشتم که در«دایه» نیز«دای» بمعنی مادرباشدکه چون دایهبجای مادر ومانندهٔ اوست ازاینجا اورا با این نام خوانده اند .

ولی هرچه درفرهنگها گردیده ودرزبانها ونیمزبان هاییکه میدانم جستجوکردم از«دای» بمعنی مادرنشانی نیافتم تا پس اززمانی آنچه را کهدرفرهنگهاوزبانها نیافته بودم درکتاب تاریخی بدست آوردم، دینوری درتاریخ خود درباره گم شدن بهرام گورچنین مینگارد :

«خبربمادربهرام رسید بآنجایگاه درآمد دستورداد تا دردرون آن خوربجستجوبردازند پس ریك وسنگریزهازآنجا درآورده پشتههاساختند وازبهرام نشانی نیافتندمی گویند : آن جایگاه همانست کهدای مرج نامیده میشود واین نام ازمادربهرام پیدا شده چه مادر درزبان پارسی «دای» نامیده میشود» . (۲)

دینوری چون ازمردم ایران است وفارسی را میدانسته بایدگفت او را استواردانست وآنگاه من سپس ازکسانی شنیدم که دای بمعنی مادرهم امروزهم درزبان بختیاریان بکارمیرود .

ازاینجا آن پندارمنجای خود را گرفت ومعنیدرست واژهدایهروشن گردید . نیزدراین میان دانسته شد که واژه «دایی» که کسانی آنراترکی میشمارند جزواژه پارسی نیست وازهمین ریشه میباشد. دایی چون خویش مادری است ازاینجهت اورا بنام مادرخوانده «دایی» گفتهاند .

پس یکی ازچهارواژه عموعمه وخال وخاله نام پارسیش پیدا شده ببینیم سه نام دیگرچگونه پیدا خواهدگردید .

۱ـ در باره اینهاء یاکاف کتابچه «کافنامه» نوشته شادروان کسروی دیدهشود.

۲ ـ الاخبارالطوال داستان بهرام ـ بایددانست کهمرج یامرك یامرغ هم فارسی وبمعنی چمن است.

روزهای هفته *

هفته شماری از کی آغاز یافته؟

نخست باید دانست که در ایران باستان رسم هفته‌شماری نبوده بلکه هرماهی را سی روز گرفته و هر روزی را با نام جداگانهٔ یاد میکردند، چنانکه این رسم در کتابهای پهلوی و کتابهای زردشتی که اکنون در دست ماست هویداست. مثلا در کتاب «اندرزهای آذربادمارو سپندان» که دفتری به پهلوی است وچاپ شده در آنجا بدینسان نامهای روزها را شمرده و برای هریکی کاری یاد میکنند.

«اوهرمزد روز آس خوروخورم باش. و هومن روز وسترك گامك نوك پتموچ. ارتوهشت روز اومان اتخشان شو. شتریور روزشات باش. سپندومت روز ورژزمیك کون ..»

در نوشتن تاریخ حوادث نیز روز و ماه آنرا با این نامها نشان میدادند.

مثلا طبری در کشته شدن خسرو پرویز بفرمان پسرش شیرویه مینویسد: «کشته شدن او در ماه آذرروز ماه بود» (۱) در کشته شدن اردشیر پسر شیرویه بفرمان شهر براز مینویسد:

«سال دوم ماه بهمن شب روز آبان بود» (۲) در کشته شدن شهر براز بدست زادان فرخ مینویسد:

«این کار در اسفندارمذ ماه روز دیبدین بود» (۳)

---

* پیمان، فروردین و اردیبهشت ماه ۱۳۱۳

۱ – با تاریخ شمسی امروزی در نیمه اسفند از سال ششم هجرت بوده.

۲ – نهم اردیبهشت ماه سال اهم از تاریخ شمسی امروزی ما.

۳– بیست و یکم خرداد ماه سال نهم تاریخ شمسی ما.

این عبارتهای طبری گذشته ازآنکـه رسم ایرانیـان را درشمردن روزها وماهها نشان میدهد این دلالت را نیزداردکه آن رسم باستان تا آخردوره ساسانیان پایدار بوده وتا آنزمان نشانی از ترتیب هفته شماری امروزی درمیان نبوده است .

پس باید دید ترتیب هفته شماری ازکی درایران آغازشده ؟ شاید کسانی پاسخ داده گویند : «پس ازآغازاسلام».

این پاسخ درست است. ولی باید چند مقدمه‌ای برآن افزود: نخست آنکه ترتیب هفته شماری بنوشته شرقشناسان اروپا یـادگارکلدانیان و آشوریان است . ولی شهرت آن درجهان ازجهودان شده بدینسان که در توریت یاد آن کرده وعنوانی ازدین برای آن پدیدآورده اند. سپس‌چون دین مسیح پیدا شده ودرجهان انتشار یافته ترتیب هفته شماری نیزهمراه آن‌دین همه جا رسیده . پس بنیاد هفته شماری‌ازهرکس که بوده نشرآن درجهان با دست جهودان وترسایان روی داد .

مقدمه دوم آنکه از باستان زمان جهودان درایران نشیمن داشته‌اند شاید درهنگامی که کوروش پادشاه هخامنشی بـابل راگشاده جهودان را ازاسیری که بخت نصرآورده‌بودآزاد ساخته اجازه برگشتن بشهرو کشور خودشان داد دسته ای ازآنان ایران رابکشورخود برگزیده دراینجانشیمن ساخته باشند . داستان استرومردخای‌درتوریت یکی ازدلیل‌هاست‌براینکه جهودان اززمان هخامنشی درایران فراوان بوده‌اند .

وآنگاه چنانکه میدانیم جهودان درکشورایران لهجه‌خاصی‌ازفارسی را دارند ولهجه ایشان درهمدان که نگارنده اندك آگاهی ازآن دارد ، خود میرساندکه یـادگارزمان بسیارباستان میباشد واین دلیل دیگربرآن است که جهودان اززمانهای بسیاردیرینی درکشورما نشیمن دارند .

اززمان ساسانیان آگاهی های روشن تری داریم ومیدانیم که درآن زمان جهودان درایران فراوان بودند. بویژه درهمدان واسپهان که‌دراین دوشهربیش ازهمه جا نشیمن داشته اند .

این هم یقین است که‌جهودان ترتیب هفته شماری خود را داشته‌اند وچنانکه برای دیگرکارهای خود زبان فـارسی را بکارمیبرده اند برای هفته وروزهای هفته نیزنامهای فارسی درست‌کرده بوده اند .

ازسوی‌دیگرمسیحیان نیزدرزمان ساسانیان درایران‌فراوان‌بوده‌اند

که داستان ایشان در تاریخها درآمده و اگرچه گاهی پادشاهان ساسانی برآنها سخت گرفته هرگونه آزارمیرسانیده‌اند لیکن بیشترزمانها آزادی داشته آسوده میزیسته اند. بهرحال درکارهای دینی خـود آزاد بوده و ناگزیر ترتیب هفته شماری رانگهداشته روزهای شنبه یا یکشنبه در کنشت ها گرد می‌آمده اند. گذشته ازارمنیان وگرجیان وآرانیـان کـه هر سه گروه با ایرانیان پیوستگی داشته ولی بدین ترسا بوده اند ونـاگزیر ترتیب هفته شماری درمیان‌آنان هم معمول بوده.

کوتاه سخن آنکه هنوزقرنهاپیش ازآغاز اسلام‌ترتیب هفته‌شماری درایران معروف ومعمول بوده‌ودسته‌هایی ازایرانیان‌آن رانگه‌میداشته‌اند اگرچه پادشاهان وگروه‌انبوه مردم‌که زردشتی بوده‌اند دربندآن‌ترتیب نبوده ترتیب دیگربرای شمردن روزها داشته اند تاآنگاه‌که اسلام پیدا شده وتازیان بایران آمده‌اند وچون اینان ترتیب هفته شمـاری را بکار برده جهت نمازجمعه‌که اهمیت فراوانی دراسلام داشته بـه حساب هفته هـا اهتمام بسیار نشان میداده‌اند ازاینجا آن ترتیب رواج بیشترگرفته سپس هم هرچه اسلام منتشرترگردیده وبرشماره مسلمانان افزوده بهمان اندازه ترتیب هفته شماری شایع ترشده تا آنجاکه ترتیب روز شماری پیشین را پاک‌ازمیان برده است.

پس ترتیب هفته شماری درایران ازقرنها پیش ازاسلام آغاز یافته بوده لیکن درقرنهای اسلامی رواج آن هرچه بیشترگـردیـده وکم‌کم ترتیب عامی شده.

شنبه چه واژه ایست وچه معنی دارد؟

درعبری‌که زبان جهودانست نام شنبه «شبت» یا «شبـات» است و معنی‌آن چنانکه نوشته‌اند «آسودن» میباشد. چون‌آنروز برای کارنکردن وآسودن بوده با این‌نام‌خوانده‌شده. همین‌کلمه درارمنی«شاپات» گردیده که بمعنی «شنبه» و«هفته» هردوبکارمیرود.

درفارسی هم‌این‌کلمه راگرفته‌اند. ولی‌درفارسی‌این قاعده ازباستان زمان درکاراست‌که درزبانها پیش ازحرف باء وحرف‌کاف نونی برپاره

کلمه ها میافزایند(۱) و بهترین مثل آن کلمه «تنباکو» است که «تاباکو» را ازاروپاییان(۲) گرفته «تباکو» گفته‌اندسپس هم نونی پیش از باءافزوده «تنباکو» خوانده‌اند.

برشبت هم نونی افزوده «شنبت» ساخته‌اند وشاید زمانهای درازی این کلمه باین‌شکل برزبانها روان بوده. ولی چون«تاء»های‌زمان‌ساسانیان دربسیاری ازکلمه ها سپس ذال‌شده «شنبذ» گردیده.چنانکه دربرخی‌جاها هنوز هم «شنبذ» (۳) خوانده میشود ولی درزبان مردم شهری ودرنوشته ها «شنبه»شده است. (٤)

کوتاه سخن «شنبه» همان‌کلمه «شبت» عبری است که جهودان و مسیحیان آن را درایران معروف ساخته‌اند وآنرا درفارسی معنی دیگری جزنام روزخاصی ازروزهای هفته بودن نیست.

این تنها درزبان فارسی نیست که‌کلمه «شبت» عبری معمول گردیده هفته شماری بهرکجا که رفته این نام را همراه خود برده است چنانکه‌ما

---

۱ – این نون داستان درازی دارد چنانکه ما آنرا درزمان هخامنشیان هم میبابیم‌که نام«کبوجی را کنبوجی کرده. نیزدرواژه سم‌و دم و مانند آن باهمین نون است که‌سمب و دمب میگردند. از مثل های کاف هم واژه‌های تفك و فشك‌است که تفنك و فشنك گردیـده نیز واژه «سکسر» است که «سنکـر» خوانده می‌شود.

۲ – گویا نخست اززبان ایتالیاییان‌این واژه در ایران‌شنیده شده که‌شکل ایتالیایی آن‌رواج گرفته.

۳– شنبذ یا شنبد را درشعرها نیز میبابیم‌چنانکه در فرهنك ناصری شعر پایین رااز منوچهری آورده:

بفال نیك وروز مبارك شنبذ نبیند کیرومده روزگار خویش ببذ

هم‌واز فرخی آورده:

رادی را تواول و آخری حری را تو واضع وواجدی

تو بهمه‌جهان به‌بیشی ونام همچو زجمع روزها شنبدی

٤ – چگونگی افتادن ذال از آخر این کلمه روشن نیست می‌توان گمان کرد کسانی نام شنبت رابه‌کاف تبدیل کرده بوده‌اند و شنبك می‌گفته‌اند سپس کاف تبدیل بهاء یافته.

آنرا درزبانهای روسی وانگلیسی وفرانسه‌وآلمانی نیزمی‌یابیم .(۱) نیز درعربی نام «السبت» برای شنبه تحریف شده همان‌کلمه است .

پس ازآنکه معنی «شنبه» راگفتیم معنی های یکشنبه ودوشنبه وسه شنبه وچهارشنبه وپنجشنبه بخودی خود پیداست .

چون جهودان ومسیحیان تنها بروزشنبه توجه داشته وآنرا روزبر-گزیده‌ای میگرفتند ودیگرروزها عادی بود ازاینجا برای روزهای دیگر نامی نداده اند . ولی گاهی که ناگزیرمیشده اند نام این روزها را ببرند باین بسنده میکرده اندکه آنها را بنسبت نزدیکی ودوریشان ازشنبه به شمارش درآورند .(۲)

شاید اصل کلمه یك شنبه «یك پس ازشنبه» بوده که سپس «یك از شنبه» گردیده سپس هم «یکشنبه» شده . بهرحال این ترتیب هم ازجهودان است واززبان ایشان بوده که بزبان های دیگررسیده است .

چنان‌که ماگذشته ازفارسی زبانهای عربی وآسوری وارمنی رانیز سراغ داریم‌که روزهای هفته را باین ترتیب میشمارند (۳).

ولی درزبانهای‌اروپایی هرروزی برای خود نام‌جدایی دارد . گویا گروهی ازمردم باستان که‌کیش ستاره پرستی داشته اند روزها را میانه هفت ستاره‌گردنده بخش کرده هرروزی را خاص یکی ازآنها دانسته و بنام اونامیده‌اند وازایشان است که نامهای هفت‌گانه هفت روزهفته بزبان های اروپایی درآمده . ما برای نمونه بیادکردن نامهای زبان فرانسه بسنده میکنیم :

۱ــ در فرانسه گذشته از آنکه درتوریت وانجیل کلمه Sabbet بکارمی رود خودکلمه Samedi در اصل Sabbatidies بوده بمعنی روز شبت .
درآلمانی هم نزدیك بهمین ترتیب روی داده درانگلیسی کلمه Sabbath درروسی واژه یوبوتا Ybbota بکار میرود . در زبانهای دیگر اروپا نیز درهر یکی شکل دیگری ازکلمه «شبت» معمول است.

۲ــ در انجیل متی که‌میخواهد نام یکشنبه‌راببرد آن‌را روز نخستین هفته می‌خواند . ازاینجا پیداست که تاآن زمان این روز ها نامی نداشته است،

۳ــ درعربی : الاحدالاثنین الاربعا الخمیس الجمعه السبت.

دوشنبه - Lundi - روزماه .

سه شنبه - Mardi - روزبهرام (مریخ)

چهارشنبه - Mercedi - روزتیر(عطارد)

پنجشنبه - Jeudi - روزبرجیس (مشتری)

آدینه - Vendredi - روزناهید (زهره)

شنبه نیز بنام کیوان(زحل) بوده که تغییرداده Samedi گفته‌اند و نوشتیم که معنی آن «روزسبت» است . یکشنبه را بعلتی که خواهیم نوشت Dimanche می گویند بمعنی روز خدا . (۱)

بمناسبت گفتگو باید این نکته را هم باز نمود که مسیحیان چون می پندارند مسیح روز یکشنبه ازمیان مردگان برخاسته بآسمان بالا رفت از اینجا آنروز را «کوریاکی» میخوانند که معنی آن بیونانی «خدایی» می باشد .

بعبارت دیگراین روزرا ازآن‌خدا دانسته بنام اومیخوانند.این کلمه بزبان ارمنی هم‌درآمده که‌ارمنیان بجای یکشنبه «گیراگی»یا«گوراگی» بکارمیبرند .

نیز آرانیان(مردم آران - آن بخشی‌ازقفقاز که امروز بنام آذربایجان خوانده میشود) که دین مسیحی داشته ولی زبانشان شاخه‌ای ازفارسی بوده آن کلمه را درزبان خود داشته اند .

استخری داستانی مینویسد که درزمان اودر بیرون بردع (کرسی باستانی آران) یکشنبه بازاری برپا میشده و نام آن « گراگی بازار» بوده . (۲)

نیز لاهیجان که دسته ای از آرانیان باستان می باشند و هنوز زبان خود را نگاهداشته اند روز های هفته را بدینسان می‌شمارند : شمبی - گراگی - دو شمبی - سه شمبی - چهار شمبی - پنج شمبی - آرنه (آدینه) .

۱- بقرینه زبان انگلیسی اصل نام این‌روز «روز آفتاب» بوده.

۲- استخری پنداشته که «گیراگی» نام جایگاه آن بازار بوده ولی این پندار بی بنیاد است در این باره شرحی نیزدر دفتر «نامهای شهر هاودیهها» چاپ یافته خوانندگان اگر خواستار تفصیل باشند بآنجا رجوع کنند

این دلیل دیگر بر آنست که «گراگی» در نزد آرانیان هم معروف بوده و بجای نام یکشنبه بکار میرفته .

گویا از آرانیان بوده که این کلمه بآذربایجان رسیده شاید در آذری که زبان باستان آن سرزمین است هم بجای یکشنبه «گراگی» میگفته‌اند زیرا ما نشان آنرا در نامهای آبادیها می یابیم .

ازجمله جایی درچند فرسخی تبریز بنام «گراگی بازار» معروفست که کسانی آنرا کلمه ترکی پنداشته «قارقا بازار» میخوانند .

آدینه بچه معنی است ؟

درباره روزجمعه و اینکه آنرا در فارسی «آدینه» میخوانند در فرهنگ ناصری مینویسد که ایرانیان آنرا «شش‌شنبه» مینامیدند ولی چون اسلام بر ایران چیرگی یافت و تازیان جمعه را «یوم‌الزینه» مینامیدند در پارسی نیز ازریشه «آذین» که بمعنی زینت است نام «آدینه» را درست کردند .

این گفته دوراز قاعده نیست ولی دلیلی تا دردست نباشد تنها بپندار و انگار بسنده نمیتوان کرد .

این بود تاریخچه کوچکی ازهفته شماری لیکن ما را درباره تقویم یا گاهشماری سخنان دیگری هست که اندکی از آن در اینجا میآوریم :

ما میگوییم این «هفته» و «ماه» پایه‌ای ازگردش سپهر نمیدارند و باید ازمیان روند .

«هفته» چنانکه نوشتیم یادگار جهودانست و آنان از کلدانیان گرفته بوده اند . بهرسان پایه آن ستاره پرستی کلدانیان می بوده که هر روزی را بنام یکی ازستارگان گردنده شناخته درآن روزمی پرستیده‌اند وگرنه در گردش زمین و درآمدوشد شبها وروزها «یك بخش هفت‌روزه» نبوده و نیست .

اما ماه سی روزه ، این هنگامی میبوده که مردم پیروی از گردش ماه کرده تاریخ قمری را بکارمیبرده‌اند . اکنون که ما آنرا بکنار گذارده‌ایم باید ازماه شماری نیزچشم پوشیم .

راست ترین وساده ترین راه آنست که چنانکه سال را از بهار آغاز می کنیم آنرا بچهار بخش (بهاروتابستان وپاییزوزمستان) گردانیده هر بخش را ازیك شمرده تا نود پیش‌رویم ، وبجای آدینه هرده روزیکبار بآسایش پردازیم .

باید از گذشته آنچه نیك است برداشت و آنچه بد است بازگذاشت *

یکی ازسرفرازیهای ایران شمرده میشود که در قرنهای گذشته دانشمندان ومؤلفان بسیاری‌ازاین سرزمین برخاسته‌اندو کتابهای‌فراوانی ازخود بیادگار گذارده‌اند. من ایرادی براین موضوع ندارم و خود مایهٔ سرفرازی یك گروهی‌است که دانشمندانی‌ازمیان‌آنان‌برخیزند .

درجاییکه اروپاییان پیشرفت وبرتری جهان را در اینگونه چیزها میدانند وتمدن یاشهریگری را جزاززندگانی درآمیخته باعلم وخط نمی شمارند پس چرا ایرانیان ازداشتن آن همه دانشوران و هنرمندان بخود نبالند وسر بافتخار نیفزایند ؟

همچنین من سخنی دراین باره ندارم که ازآن کتابها کدام‌یك نیك وسودمند است وکدام یکی بیهوده وناسودمند . چه این گفتگوییست که بتفصیل باید ازآن‌سخن راند ودراین موضوع که من دراینجا درنظردارم حاجت بچنان گفتگویی نیست .

دراین مقاله که برای چاپ شدن درمجله تعلیم وتربیت می نگارم مقصودم گفتگو ازآنست که آیا از کتابهای پیشینیان ایران امروز تا چه اندازه میتوان‌استفاده نمودبویژه دردبستانها وبرای تعلیم وتربیت‌جوانان آیا چه شرطهایی برای اینکار بنظرمیرسد .

باید دانست که ایران‌درقرنهای گذشته گاهی‌روزگار بسیار بدی‌داشته ویك رشته آسیبها رونق این سرزمین را پاك ازمیان برده بوده است .

ازیکسوی درآمدن ترکان بایران و چیرگی آنان بر ایرانیان در

* تعلیم وتربیت خرداد ۱۳۱۳

قرنهای درازوسپس سیل بنیاد افکن هجوم مغول و آن داستانهای جانگدازی که میدانیم وازسوی دیگررواج یکرشته اندیشه های کج صوفیانه ومانند آن در میان ایرانیان ، اینها آسیبهایی بوده که قرنها ایران را محروم ازرونق وشکوه گردانیده و خرد و دانش ایرانیان را نیز بی بهره از گزند نگذارده است .

نتیجه چیرگی ترکان ودرآمدن مغولان بایران نه تنها آن تاخت و تازها و کشتاروویرانیها بوده است که در کتابهای تاریخ نگاشته اند . نتیجه بسیاربدتر آنها همانا زبونی و سر افکندگی ایرانیان در سراسر قرنهای درازی بوده .

ایکاش ترکان آنچه می توانستند تاراج وچپاول در ایران کرده بترکستان بازمیگردیدند ودرایران نشیمن نمی گرفتند . کاش مغولان بآن کشتارهای خونخوارانه چهارسالهٔ چنگیزخان درماوراء النهروخراسان و خوارزم وغزنه وبکشتارهای سی هزارتن لشگریمه وسوتای که ازخراسان درآمده کشتارکنان ازراه آذربایجان و قفقاز در رفتند بسنده میکردنــد ودیگراین روی نمیداد که باردیگرلشگر کشی کرده و بایران دست یافته بنیاد فرمانروایی دراینجا بگذارند .

آن گزند وآزارکه ازفرمانروایی ترکان ومغولان در ایران پدید آمده ازتاخت وتازوکشتار های آنان پدید نیامده است . این تاختها و کشتارها دریکی دوقرن یا بیشتر جبران شدنی بود ولی آن گزند ها که ازفرمانروایی وچیرگی آن بیگانگان پدید آمده جز درقرنهای درازی جبران نشدنی است .

کتابهایی که ازآن زمان زبونی ایران باز مانده وامروز در دست ماست چه شعروچه نثربخوبی نشان میدهد که بیچاره مردم این سرزمین دچارسرافکندگی وخواری سختی بوده اند وازبسیاری ازآنها پیداست که مؤلفان وگویندگان آنها هرگز روزنه امیدی بر دلهایشان بازنبوده و همچون کسانی که باسارت افتاده وناگزیردل ببندگی نهاده باشند اینان نیزازسراپای گفتارهاشان خواری وزبونی نمایان است .

برایران روزهایی گذشته که تیمورلنگ آن جانور خونخواراز یکسوی

هفتاد هزار یکبار وده هزار یکبار آدم میکشته واز سوی دیگر مـردم اورا عادل ودیندار شناخته و «مؤید من عندالله» اش می‌شمارده اند و چـون مرده است شعرهای بسیاری درمدح اوسروده و بهشت برای او آرزو کرده اند . ببینید حال زبونی مردم چه بوده است .

روزهایی بر این کشور گذشته که جهانشاه قراقوینلـو با یکـرشته ناپاکیهایی که تاب شنیدن آنها را نتوان آورد ؛ پادشاهی کرده و چون مرده مؤلفان جز ستایش سخن دیگری از او نسروده اند .

مغولان اگرچه درمیان خود آزادی دین داشتند و در ایران نیز مردم را درباره دین آزاد گذاردند ولی بایرانیان مسلمان هرگونه توهین روا می شمارده اند و ازهر راه بزبون کردن مردم میکوشیده اند . اگر نبود که پادشاهانی از ایشان مسلمان گردیدند و بـا مسلمانـان درآمیختند خدامیداند که امروز حال این سرزمین چه بودو آیا چه نشانی از ایرانیگری تا بامروز بازمیماند .

از سوی دیگر درهمان قرنها در ایران و این سرزمین ها اندیشه های ناروای صوفیانه و باطنیانه رواج بسیار داشته است و نویسندگان و گویندگـان خواه ناخواه آلوده آن شده اند .

برخی از آنان فریفتهٔ آن اندیشه ها بوده و برواج آن کوشیده اند از قبیل ملای رومی که در راه صوفیگری کوششهـا کرده و ناصرخسرو علوی که نماینده باطنیان مصر بوده و کتاب وجه دین را درآیین آنان پرداخته است .

برخی دیگر نیز نافهمیده آلوده آن پندارها گردیده و بـی آنکه قصدی داشته باشند گفته ها و نوشته های خـود را باآن پندارهـا در آمیخته اند .

موضوع سخن ما اینست که کسانی که امروز کتاب برای دبستانها تألیف مینمایند و مرجع ایشان کتابهای پشینیان است این نکته را دریافته و درنقل مطـالب آن کتـابها پروای نیک وبد آن مطـالب داشته باشند نه هرچیزی که درکتابهای گذشتگان است امروز باید رواج داده شود نه هر چیزی که پیشینیان نیک میدانسته اند ماامروز نیک بایدبدانیم.

بیاری خدا امروز ایران شکوه ورونق تازه گرفته است و یکـی از

چیزهاییکه اکنون برای ایرانیان لازم است آنست که بکوشند وخود را ازهرگونه زبونی دورسازند وخودرا همیشه سربلند و آزاد بدانند. از اینجا در کتابهایی که برای دبستانها تالیف‌میشود باید سخت توجه‌داشت که از هرسخنی که ازآن بوی‌زبونی میآید سخت دوری گزید وجوانان را از شنیدن ودانستن آن‌پاك بر کنار داشت.

بسیار حکایتها و داستانها وپندها و اندرزهادر کتابهای گذشتگان است که در نگاه نخستین بسیار نیك می‌نماید ولی چون دقتی در آنها بکاررود دیده خواهد شدکه مایه‌آنها جز زبونی آنروزی ایرانیان و مسلمانان نبوده یا اندیشه هایست که جزبآیین صوفیگری سازگارنمیآید.

این حکایت دریکی از کتابهای معروفست که مستی شبانه میگردید و بربطی دربغل داشت و ناگهان بپارسایی برخورده بربط را برسراو نواخت که هم‌بربط شکست وهم سرپارسا زخمی‌گردید. پارسا نه‌اینکه اندك‌درشتی بـاآن‌مرد نکرد بلکه فردای آن‌روزقدری سیم همراه‌برداشته نزد اورفت وسیم‌را جلو اوگذارده گفت در حادثه دیشبی هم بربط تو شکست و هم سرمن زخمی‌گردید. کنون زخم سرمن بهبودیافته ولی بربط توهمچنان شکسته است واینست که میخواهم این سیم را برداری وبربط دیگری برای خودبخری.

شاید کسانی از خواندن این حکایت لذت ببرندوآنرا پند بسیار گرانبهایی بدانند. ولی اگر دقت بکار ببریم این حکایت ومانندهای‌آن جز مایه زبونی نخواهد بود.

بعبارت‌دیگر اندیشه‌هایی است که‌از زبونی برخاسته‌ودرخوانندگان نیز زبونی پدیدمی‌آورد. زیرا این‌اندازه‌نرمی وبردباری درنهادآدمی گذارده نشده که اگراز کسی‌بدی‌دیدند سزای‌آنرا نیکی‌بدهند آنگاه‌کار جهان با چنین بردباریها لنك میگردد ونیکی در برابربدی کسان جزمایه دلیری آنان نمیباشد. اینست که این‌گونه اندیشه ها جزدرهنگام زبونی ودرماندگی پسندیده نمینماید.

آن‌کسیکه ستم اززورمندی می‌یابد ودرخود آن نیرویی کـه کیفر

ستم اورا بدهد نمی‌یابد ناگزیر دست بدامن این اندیشه ها میزند. در حالیکه اگر دست او بکیفر باز بود هرگز بچنین اندیشه ای نمیگرایید.

این یك نمونه‌از آن گونه‌مطالبی‌است که در کتابهای پیشینیان‌فراوان یافت میشود. اگر کسانی جستجودر آن کتابها بنمایند نمونه هـای دیگر فراوان خواهند یافت. منظورشمردن آنها نیست وهرگز نظری بیك کتاب خاص نداریم و بیش ازاین نمیخواهیم که مؤلفانی که از کتابهای گذشتگان استفاده مینمایند متوجه‌این نکته باشند. ما بآینده ایران امید های دیگر داریم ومی‌خواهیم جوانان ازهمان هنگام درس خوانـدن سربلند وآزاده پرورش یابند ودرچنین روزی که کشورما همه‌گونه‌عزت وسرفرازی‌دارد، زبونیهای قرن های دیرین دامن جوانـان را درنگیرد. بـاید ازگـذشته هرآنچه ستوده‌ونیك استودرزندگانی آیندهٔ‌ماسودمندخواهدافتاد برگرفته وازچیزهایی که جززیان‌ازآنها‌توقع نتوان داشت دورانداخته وتامیتوانیم بفراموش کردن آنها بکوشیم.

چنانکه درجای‌دیگری گفته‌ام راهروهمیشه باید چشمش‌بجلو باز باشد وازپشت سرجز بآزمایشهایی که بدست آورده نپردازد. در زندگانی نیز باید آدمیان همیشه‌نگران‌آینده باشند وازگذشته تنها به قضایای مهم‌عبرت آمیز بسنده نموده وازآنها درس عبرت بیاموزند.

ازاینجاست که ما برای ایرانیان آرزوداریم که خطی میانهٔ‌گذشته وآینده‌کشیده یکزندگانی نوینی ازامروز بنیاد بگذارند وازگذشته تنها بیکرشته درسهـای عبرتی اکتفا نموده چیزهای دیگررا فراموش سازند. بویژه ازقرن های زبونی وگرفتاری‌ایرانیان که سخت باید دامن درچیده جزیکرشته آزمایشهای تلخ و عبرت‌انگیز یادگاردیگری ازآن زمانها نگاه نداشته ودرزندگانی‌آینده خود دخالت ندهند. درپایان‌گفتارعنوان مقاله را تکرارکرده می‌گویم: باید ازگذشته آنچه نیك است برداشت وآن چه بداست بازگذاشت.

درپیرامون تفک *

تفک یا تفنگ

باید دانست که کاف یاهاء که بآخر نامهای فارسی می‌آید یکی از شگفترین واژه هاست ومعنی های گوناگونی‌دارد . ازجمله یکی از معنی های آن پدیدآوردن نام ازصداست . بدینسان که صدایی که ازچیزی در می‌آید «ها» یا«کاف» برآخر آن افزوده نام آن چیز میگردانند . مثلا چیزی راکه صدای «غرغر» میکنند « غرغـره» یا «غرغرك» می‌نامند . ازاین‌گونه است واژه های «سوتك» و «ترقه» «پفك» وماننده‌آنها. نیز ازاینگونه است دوواژه « تفك » و «فشك» .

تفك درفارسی نام چوب سوراخ داری بوده که گلوله های گلی در آن نهاده وبازوردمیدن باآن گلوله‌ها شکار گنجشك می کرده اند وچون دراین‌حال صدای «تف» ازآن درمی‌آمده آنرا « تفك » مینامیده اند . هم چنین فشك چون صدای «فش» ازآن درمی‌آید اورافشك‌می‌خوانده‌اند سپس هم که تفك های آهنی فرنگی بایران رسیده آنرا نیزبا همین نام خوانده اند .

پس از اینجا هم معنی واژه تفك بدست می‌آید وهم دانسته‌میشود که شکل درست آن «تفك» بوده .

تفك در کتابها وشعرها

. تفك درآغاز رواج‌خود بشکل درست واژه درکتابها وشعرهانوشته می‌شده . چنانکه درشعرها دربسیارجا ماآن واژه را می‌یابیم .

* پیمان ، خردادماه ۱۳۱۳

محمد قلی سلیم طهرانی می گوید :

تفك کودرجهان سوزی تمام‌است زجوش عطسه گفتنی درژکام‌است

هموگوید :

تفك ازهرطرف افتاده برخاك جدا ازدوش گشته مار ضحاك

بازگوید :

تفنك خود برسر هم تل هزاران جهان کشمیروآن تل کوه ماران(۱)

دیگری می گوید :

تفکها اندرآن صحرای خونخوار شرارافشان همه چون شعله نار

زبس دود تفك در آسمان شد رخ خورشید درظلمت نهان شد

دیگری میگوید:

تفك شد ز خون ساقی بزم جنك که در آستین داشت نقل فرنك

ز دود تفك اندر آن بزمگاه مه نوچو ابروی خوبان سیاه (۲)

درلب‌التواریخ تالیف سید یحیی قزوینی که درزمان شاه طهماسب یکم تألیف‌شده‌دریادجنك‌چالدران درچند جانام تفك را برده وآنراهمچنین «تفك» مینگارد .

نیزدرزبان عربی که واژه را ازفارسی گرفته اند آن را «تفكة» یا «تفق» نوشته «تفکات» یا «تفافیق» جمع‌می‌بندند. همچنین فشك را«فشك» یا«فشکه» مینگارند .

آیا تفنك غلط است ؟

چنانکه درجای دیگر گفته‌ایم‌در بسیارواژه‌های فارسی پیش ازحرف باء یاگاف نونی افزوده میشود . ازمثالهای گاف یکی واژه «سنگسر» است که درآغازاسلام «سگسر» خوانده میشده وازاینجاست که تازیان‌آن را ترجمه نموده «رأس‌الکلب» گفته‌اند . سپس نونی پیش‌ازگاف درزبانها

۱ — این شعرها راازدیوان سلیم دوست مهربان نیکوکار ما دکترهوشی جسته برگزیده‌بود ، یادش بخیر وروانش شاد

۲ — این دوتکه شعر ازعالم آرای عباسی برداشته شده گوینده آنها دانسته نیست.

افزوده شده که امروز سنگسر گفته ومینویسند. نیز واژه زیرك را درزبانها «زیرنك» میگویند. درتفك وفشك هم درزبانها نونی افزوده شده «تفنك» و«فشنك» گفته شده. سپس این واژه ها بکتابها نیز درآمده چنان که دربسیارجاها دیده میشود.

پس باید گفت «تفنك» غلط نیست ولی عامیانه است.

تفك کی بایران آمده؟

اگرچه گفتگوی ما ازواژه تفك است ولی بیهوده نخواهد بود اگر دراینجا ازتاریخچه درآمدن تفك بایران جستجویی بنماییم. باید دانست که توپ پیش ازتفنك درجنگها بکاررفته وما دربارهٔ آن هیچگونه آگاهی نداریم.

اما تفك تا آنجا که ما میدانیم نخستین بارکه نام تفك درداستان یك جنك ایرانی برده شده درداستان جنك چالدران است که ازگفته های برخی مورخان چنین برمی‌آید درآن جنك عثمانیان تفك بکار می‌برده اند وایرانیان آنرا نداشته‌اند واین یکی ازعلتهای شکست ایرانیان بوده و گویا ازاین جنك واین شکست عبرت گرفته بآماده کردن تفك ویادگرفتن تفنك اندازی پرداخته‌اند.

توماس هربرت نامی که درزمان شاه عباس بزرك بایران آمده در سفرنامه خود مینویسد:

نخستین بارکه ایرانیان تفنك بکاربردند هنگامی بودکه درزمان شاه طهماسب درجنك با ترکان دسته‌یی ازپرتغالیان بیاری سپاه ایران آمدند وتفنك با خود داشتند وایرانیان تفنك‌اندازی را ازایشان یادگرفتند. مینویسد: ولی اکنون ایرانیان درتفنك‌اندازی مهارت دارند.

☆☆☆

درشماره سیزدهم پیمان گفتاری درپیرامون تفك نگاشته درآنجا در باره شیوع بکاربردن تفك درایران ازگفته توماس هربرت انگلیسی چنین آوردیم که نخستین بارکه ایرانیان تفك بکاربردند هنگامی بودکه در زمان شاه طهماسب درجنك با ترکان دسته‌یی از پرتغالیان بیاری سپاه

ایران آمدند وتفك با خود داشتند وایرانیـان تفك اندازی را از آنان یاد گرفتند .

پس از آن نوشته در کتاب «ماثرسلطانی» تألیف عبدالرزاق دنبلی باین عبارت برخوردیم که در گفتگواز ترتیب جنك ایرانیان ومسلمانان در قرنهای پیشین مینگارد :

«تازمان سلطان حسین میرزای بایقراملاحسین کاشفی طرح تفك کهدر قران فرنكدایر بود بایران نمونهآورده بتدریج میساختند».

از این عبـارت پیداست کـه شیوع بکار بـردن تفنك در ایـران پیش از زمان صفویان بوده وبرخلاف گفته توماس هربرت ایرانیان آنرا ازپرتغالیان یاد نگرفته اند . ولی داستان ملا حسین کاشفی را و اینکه او نمونه تفنك را به ایران آورده ندانستیم . ملاحسین معروف و کتابهای او ازانوارسهیلی وروضة الشهداء دردست ماست. ولیازآن سفراووراهآورد شگفتی که آورده هیچگونه آگاهی نداریم . مگر خـوانندگان آگاهی برای ما بفرستند .

نیزاگرخوانندگان آگاهیدارند که نخستین باردر کدام جنكسپاهیان ایرانیانتفنك بکاربردهاند بنگارند . زیراباهمهی این نگارش عبدالرزاق خان ازتاریخها چنین برمیآید که درآغازدوره صفویتفك درجنگها بکار نمیرفته ودرجنك چالدران سپاهیان ترك تفنك داشته اند واین خود یکی ازاسباب شکست ایرانیان بوده ، پس باید دید در کدام جنك تفنكاندازی ازجانب ایرانیان آغازشده .

تاریخ ها ٭

درایران امروزسه گونه گاهشماری بکارمیرود : یکی تاریخ میلادی که اگرچه ازآن اروپاییان است ولی چون درخبرروزنامه ها ودر کتاب های تاریخ بکارمیرود ما نیزبشناختن درست آن نیازداریم . دوم تـاریخ خورشیدی که ازروی قانون درایران بکارمیرود وامروزهم نوشته های ما ازروی آنست .

سوم تاریخ عربی اسلامی که سده ها تاریخ ایران بوده وامروزهم برخی ازمردم بکارمیبرند . چون تاریخ خورشیدی واسلامی شناخته‌بیشتر ایرانیان است ما تنها برای شناسانیدن تاریخ میلادی (رومی) گفتارزیر را می‌نویسیم :

تاریخ رومی

تاریخ یا تقویمی که امروزاروپـاییان بکار می‌برند اگرچه آغاز آنرا از زاییدن مسیح میگیرند واز این جهت آنرا تاریخ مسیحی(میلادی) می‌خوانند ولی اگرراستی را بخواهیم پیدایش آن تاریخ ورواجش قرنها پیش ازمسیح بوده وهمچون بسیاری ازچیزهای اروپا یادگارروم باستان می‌باشد . این است درکتابهای عربی وفـارسی آنرا «تاریخ رومی» نام می‌نهاده اند .

بگفته پلوتارخ‌اززمان روملوس که‌اورا بنیادگذارشهرروم‌میشمارند این تاریخ بکارمیرفته ولی رومیان سال را ده‌ماه میگرفته‌اند . نیزترتیب درستی برای ماهها نداشته پاره ماههارا بیست روزوپاره دیگررا سی و پنجروزیا بیشترمیگرفته‌اندو آغازسال‌را ازمارس مینموده‌اند اینك فهرستی

از نامهای ماهها ومعنی های آنها :

مارس Mars نام خدای جنك وروییدن

آپریلیس Aprilis معنایش روشن نیست .

مایوس Maius » »

یونیوس Junius » »

کونتلیس Quintilis پنجم

سکستلیس Sextilis ششم

سپتمبر September هفتم

اوکتبر October هشتم

نومبر November نهم

دیکمبر December دهم

چنین پیداست رومیان در آنزمان هیچگونه آگاهی ازستاره‌شناسی (علم هیئت) نداشته اندازه درست یکسال را نمیشناخته‌اند وبا آنکه در بند سال خورشیدی بوده وآمد ورفت بهار را می‌پاییده اند درزمینه‌شماره روزهای آن آمد وشد ماه آسمان را میزان می‌گرفته‌اند که دوازده بار پیدایش ماه نورا یکسال می‌پنداشته‌اند . با آنکه دوازده بارپیدایش‌ماه نودر ۳۵٤ روز کمابیش انجام میگیرد وسال خورشیدی یازده روزفزونتر ازآن می‌باشد . بعبارت دیگرمیانه سال خورشیدی وسال ماهی گیرافتاده نمیدانستندچه‌راهی پیش گیرند چنانکه این گرفتاری‌دامنگیر بیشترمردمان باستان بوده است .

بنوشته پلوتارخ نوما Numa که اوراازپادشاهان پیشین میشمارند نخستین‌کسی بود که یازده روزتفاوت میانه سال ماهی وسال خورشیدی را دریافت وبرای آنکه سال رومیان خورشیدی بوده عید های بهار و تابستان وپاییزوزمستان هریکی درفصل خودگرفته شود چنین قرار داد یازده روزتفاوت راکه سال رومی با سال خورشیدی داشت درهردو سال یکباررویهم آورده خود آن بیست ودو روز را یك ماه جداگانه بنام Mercedintus بگیرند ازآن پس‌رومیان یکسال‌را دوازده‌ماه در ۳۵٤ روزشمارده سال دیگررا سیزده ماه در ۳٦۷ روزمیگرفتند . هم نوما

ماههای یانواریوس Januvarius و فبرواریوس Februarius را پدید آورده که باده ماه پیشین دوازده ماه یکسان را پرسازند. گویا اززمان همین نوماست که یانواریوس را ماه دوم ومارس را ماه سوم میگیرند، که بدینسان کونتلیس که بمعنی پنجم بوده نام ماه هفتم میگردد همچنین نامهای پس از آن که هریکی ازمعنای خود دورمیافتد.

ولی این ترتیب نوبازهم نارسا بود. زیرا اوسال را رویهمرفته ۳۶۵ روزمیشمارده با آنکه اندازه درست آن ۳۶۵ روزوپنجساعت وچهل ونه دقیقه کما بیش است واین تفاوت چند ساعت اگرچه بس اندك مینماید درهرسی وسه سال هشت روزودرهرنود ونه سال بیست وچهارروز می - شود و پس ازگذشتن سه یا چهارقرن عید ها هریکی فصل خود را از دست میدهند.

ازاین جهت بایستی تغییردیگری بدهند وچنانکه نوشته‌اند قرنها سال وماه رومی دستخوش پیشوایان دینی بوده که هرزمان ترتیب نوینی پدید میاورده‌اند واین بدترکه چون آگاهی ازفن ستاره شناسی نداشتند گرهی ازکارنمی گشادند. چنین مینویسند درزمان جمهوری ترتیب سال شماری این بوده که هرچهارسال را بدیده گرفته سال یکم را ۳۵۵ سال دوم ۳۷۷ بازسال سوم را ۳۵۵ سال چهارم را ۳۷۸ روزمیشمارده اند و باین ترتیب رویهمرفته هرسال یکروزفزونتراز اندازه درست سال خورشیدی میباشد. گذشته ازتفاوت گزافی که میانه یکسال با سال دیگرش پیدا شده که این خود نا بسامانی بزرگی بوده.

کوتاه سخن: کارسال وماه برومیان دشوارافتاده قرنها گرفتار آن بودند تا هنگامی که یولیوس قیصرهماوردان خود را ازمیان برداشته به خودکامی فرمانروای دولت روم گردید واین مرد که ازهرراه بکارهای نشان دارتاریخی میکوشید یکی هم سامان درستی بتاریخ رومی داد. بدینسان که براهنمایی یکتن ازدانشمندان مصری تاریخ نوینی راکه بنام او «تاریخ یولیوس» خوانده میشود پدیدآورد.

این دانشمند مصری سال را ۳۶۵ روزوشش ساعت بشمارمیگرفت

وپروای یازده دقیقه کمی را نداشت واین بود ۳۶۵ روزرا بدوازده ماه بخش نمود بدینسان :

یانواریوس ۳۱ فبرواریوس ۲۹ مارس ۳۱ آپریلیس ۳۰ مایوس ۳۱ یونیوس ۳۰ کونتلیس ۳۱ سکستلیس ۳۰ سپتمبر ۳۱ اکتوبر ۳۰ نومبر ۳۱ دیکمبر ۳۰

اما برای شش ساعت فزونی هرچهارسال یکبارسال چهارم را کبیسه گرفته یکروزفزونترش بشمارند وآن یکروزرا برفبرواریوس بیفزایند که سی روز گردد .

این نکته را باید گفت باآنکه دراین تاریخ آغازسال ازیانواریوس میشود وفبرواریوس ماه دوم بشمارمیرود بازازاینجهت که درزمانهای پیشین سال ازمارس آغازمیشده وفبرواریوس آخرین ماه بوده دراینجا نیزهمه کم وبیش را بهره این ماه ساخته‌اند باید گفت بازهم یاد زمانهای پیشین درمیان بوده ویا خود جهت دیگری را منظورمیداشته‌اند .

این کاریولیوس درسال چهل‌وششم پیش ازمیلاد بوده‌وچنین‌مینویسند که فرمان داد آن‌سال را ۴۴۵ روزگیرند وپس‌ازاین مدت دراز بودکه سال‌نوبن۴۵ آغازگردید ازاینجامیتوان دانست که‌سال‌ازجای‌نخستین‌خود تاچه اندازه دورافتاده بوده‌که بهشتاد روزفزونی‌نیازپیدا کرده‌اند .

این شگفت‌که قیصر نخواست سال را ازبهار آغازکند با آنکه هنگام طبیعی همانست وبس‌وچنانکه پاره‌ای ازنویسندگان اروپانوشته‌اند درزمانهای نخست رومیان سال خودرا ازهمین هنگام آغازمیکرده‌اند . پس درجاییکه‌باآنهمه تغییردست زده هشتاد روز را بریکسال می‌افزودند بایستی‌کاری کنندکه سال بجایگاه علمی وطبیعی خود برگرددواگربهار بسیاردوربود می‌توانستند پاییزرا آغازسال‌گیرند . ده روزازچله‌زمستان گذشته را آغازسال نمودن‌که ترتیب این تاریخ یولیوس می باشد باهیچ راهی درست نمیآید .

ازآنسوی این تاریخ هنوزهم نارساست . زیرا یازده دقیقه کمی راکه منظورنداشتند همین تفاوت بهرچهار صد سال سه روز می گردد و کم‌کم فاصله بسیاری پدید می‌آورد .

چنانکه آورد وخواهیم دید که پاپ گریگوریوس ناگزیر شده تغییر دیگری در تاریخ داد.

بااینهمه نارساییها رومیان تاریخ یولیوس را غنیمت شمرده ازاینکه رهایی ازآن نابسامانی پیشین پیدا کرده اند خرسندی نمودند ویولیوس بسزای این نکوکاری فرمان دادنام اورا بماه هفتم داده بجای «کونتلیس» آن را «یولیوس» یاد نمودند. (درانگلیسی جولای درفرانسه ژویه گفته میشود).

ولی این بلهوسی دنباله پیدا نمود. چون پس از یولیوس نوبت فرمانروایی به برادرزاده اواوکتاویوس رسید وپس ازگزارشهایی بسمت امپراطوری رشته کارهای روم رادردست گرفت وسناتوس باولقب «اوگوستوس» بخشید هم سناتوس نام او را نیزبیکی از ماهها نهاده دستور داد بجای «سکستلیس» «اوگوستوس» گویند. (درانگلیسی اوگوست ودرفرانسه اوت خوانده میشود)

لیکن اوکتاویوس خرسندی نداد که ماهیکه بنام او خوانده شده سی روزباشد وماه قیصرسی ویکروزازاینجهت دستور داد همان ماه رانیز سی ویکروزگیرند بدینسان که روز دیگری از فبروار یوس کاسته برای ماه اوگوستوس نام بیفزایند.

ازبرای یك هوس سامان ماههارا بهم زدکه ازیکسوی فبرواریوس رابیست وهشت روزگردانید ازسوی دیگربرای آنکه سه ماه سی ویکروز پی هم نیفتد سپتمبرواوکتوبرونومبرودیسمبرهرچهار را تغییر داد که سپتمبر سی واکتبرسی ویك و نومبرسی ودیسمبرسی ویکروزگردید.

درتاریخ میخوانیم چون نوبت امپراطوری به تیبریوس Tiberius رسید سناتوس میخواست اوراهم با چنان نوازشی بنوازدونامش راجانشین کلمه «سپتمبر» سازد ولی تیبریوس که دراینهنگام رفتار بس خردمندانه ونیکوداشت جلوآن کاررا گرفته پاسخ داد: آیا پس ازپرشدن دوازده ماه چه خواهید کرد؟!

بااینهمه ریشه بلهوسی کنده نشده این را نیز در تاریخ می خوانیم که امپراطورگرمانیکوس دومیتیانوس بیکماه بسنده ننموده نامهای خود

را بر دوماه سپتمبرواوکتبرداد بدینسان که آن یکی را «گرمانیکوس» واین یکی را دومیتیانوس خواند واین نامها یادکرده میشد تاهنگامیکه امپراطور را کشتند و پس از آن نامهای دیرین ماهها نیز بجای خود بر گشت.

دراینجا فهرست دیگری از نامهای ماهها میدهیم تا دانسته‌شوددر سایه این گزارشها چه تغییرهایی روی داده:

یانواریوس ۳۱ فبرواریوس ۲۸ مارس ۳۱ آپریلیس ۳۰
مایوس ۳۱ یونیوس ۳۰ یولیوس۳۱ اوگوستوس ۳۱
سپتمبر ۳۰ اوکتبر ۳۱ نومبر ۳۰ دیسمبر ۲۱
درسال کبیسه فبرواریوس را ۲۹ روزمی شماردند.

☆ ☆ ☆

درآن هنگام که این گزارشها درپیرامون تاریخ روی میداد دریک گوشهٔ دوری ازکشورروم مسیح ازمادرزاییده شد. وچون بزرگ گردید براهنمایی برخاست ودرزمان همان تیبریوس بادست یهود بالای‌دار رفت این پیشامد بسیارآهسته‌وبی‌هیاهوروی میداده ولی دوسه‌قرنی‌نگذشت که دین مسیح پرآوازه گردیده برسراسر کشورروم چیرگی یافت‌ودراینهنگام بودکه زاییدن مسیح را ازمادربنیادگرفتند (۱) و سالها را از آن زمان

---

۱ ــ مسیحیان در بنیاد (مبدء) سال شماری خود وهمچنین روززاییده‌شدن مسیح اشتباه کرده‌اند زیراسال شماری میلادی از سده سوم‌میلادی پدیدآمده‌که نزدیك بسیصدسال اززاییده شدن مسیح میگذشته.

اینست چهاریا پنج‌سال درتاریخ کم‌آورده‌اند یعنی اکنون که سال ۱۹۵۶ میباشداگر درستش را بخواهیم ۱۹۶۰ سال‌از زاییده شدن‌مسیح میگذرد. دیگر آنکه ۲۵ دسامبر روز زاییده‌شدن‌مسیح نیست زیراتاریخ از ماه‌زاییدن‌او آگاهی ندارد تاچه رسد بروزآن. روز ۲۵ دسامبر که بنام زایش مسیح عید گرفته میشود از آن‌زاییده شدن «مهر» (میترا) خدای خورشیدست که همراه مهرپرستی (میترا ــ ئیزم) ازایران بروم‌رفته نزدیك سیصدسال‌درآنجا رواج داشت چون‌مسیحیگری درروم پراکنده و جای مهرپرستی‌را گرفت روز زاییدن او نیز روززاییدن‌مسیح ازمادرشناخته شد.

«گرد آورنده»

شماردند . ولی ترتیب ماه شماری و نامهای ماهها همان بود که از زمان یولیوس بکار میرفت بعبارت دیگری تاریخ یولیوس از آن مسیحیان گردیده نام مارس و دیگر خدایان دروغی باستان روم کتابهای کلیسا را پر ساخت . هزارواند سال بدینسان میگذشت و تاریخ مسیحیان در همه جا همان تاریخ کهن یولیوسی بود در این میان آن یازده دقیقه تفاوت، کارخود را کرده درهر چهار قرن سه روز فاصله میانه سالهای مسیحیان و جایگاه دیرین آنها پدید می آورد و درقرن شانزدهم این تفاوت بدوازده روز رسیده فاصله بسیاری پدید آورد درهمان قرن (۱۵۸۲) بود که پاپ گریگور هشتم نادرستی تاریخ را دریافته بچاره جویی برخاست وچون توجه این پاپ بیش از همه بعید های کلیسا بوده تفاوت تاریخ را ازاینجا درمییافت که درسال ۳۲۵ انجمن سکالشی برای یکرشته گفتگوهای دینی میان کشیشان درشهر نیکایا (نیقیا) در آسیای کوچك برپا گردیده وازاین جهت آنسال در تاریخ کلیسا یکی ازسالهای برجسته بشمار میرفت و پاپ میدید در آنسال آغاز سال یا بعبارت ایرانیان نوروز در بیست و یکم مارس بود ، ولی اکنون در اینسال (۱۵۸۲) در یازدهم مارس است . بعبارت دیگر در مدت دوازده قرن و نیم تاریخ یولیوس ده روز باز پس مانده . این بود بهمراهی یکی از دانشمندان ستاره شناسی بچاره برخاسته چنین فرمان داد :

نخست ده روز ازماه مارس را ازمیان برداشته روز یازدهم را روز بیست و یکم بشمارند تا بدینسان آغاز بهار یا نوروز همچون سال ۳۲۵ به بیست و یکم مارس بیفتد .

دوم ازاین پس سالهای صدم را که از روی تاریخ یولیوس کبیسه بایستی باشد کبیسه نگیرند مگر آن سال را که چهار بخش کردنی باشد مثلا سالهای ۱۷۰۰ و ۱۸۰۰ و ۱۹۰۰ را کبیسه نگیرند ولی ۲۰۰۰ که بیست صد است و بچهار بخش میتوان کردن کبیسه بگیرند که بدینسان تفاوت سه روز در چهارصد سال هم ازمیان میرود و تاریخ ازهر باره بااندازه درست سال یکسان درمی آید .

اینکار پاپ بسیار بجا بوده ولی چنانکه میدانیم در آن زمان آتش دوتیرگی و سه تیرگی میانه مسیحیان شعله ور بود ، و کلیسا های یونانی زبان

همیشه باپاپ که رئیس کلیساهای لاتین زبانست دشمنی میورزیدند. درباره این تاریخ نوین نیز که بنام تاریخ گریگوری معروف گردید کلیسا های یونانی زبان شرقی آشکاره دشمنی ورزیده آنرا نپذیرفتند وهمان تاریخ کهن یولیوس را ازدست نهشته همچنان بکاربردند - اما کلیساهای غربی: آنها نیز بآسانی دست از تاریخ کهن برنداشتند ومدتها کشید تاهمگی تاریخ گریگوری را پذیرفتند . درانگلستان هنوز تاسال۱۷۵۲ تاریخ نوین را بکار نمی‌بردند وچون درآنسال خواه ناخواه تاریخ نوین بکارمیرفت توده عامی بشورش برخاستند وبآسانی دست ازآن ده روزکه بایستی ازمیانه برانداخت برنمی‌داشتند .

کسانی تاسالها همان تاریخ کهن را پیروی نموده وعید های دینی را ازروی‌آن میگرفتند وباآنکه درآن روزها درهای کلیسا ها باز نمیشد اینان تا دم درکلیسا رفته بخانه بازمی‌گشتند افسانه ها بافته می‌شد که در روزی که ازروی تاریخ کهن لغوشده عید زاییده شدن مسیح بوده شبانان گوسفندان را دیده اند که بخاك افتاده نمازمیبرند . اینهم نمونه ای از اندازه پندارپرستی مردمان اروپا !

باری درسایه آن‌کارپاپ گریگور درمیان مسیحیان تاریخ دوگونه گردیده . زیرا ازآن زمان درکشورهای‌غربی همیشه‌تاریخ گریگور بکار میرفت وازاین سوی درکشورروس‌ویونان ومیانه ارمنیان‌ودیگرمسیحیان شرقی همان تاریخ کهن یولیوس رواج بود وچنانکه‌گفتیم این تاریخ‌ده روزتفاوت‌باهم داشت‌ولی قرن بقرن برآن تفاوت می‌افزود . زیراسالهای ۱۷۰۰و۱۸۰۰و۱۹۰۰ رایولیوسیان کبیسه گرفتند ولی گریگوریان کبیسه نشماردند وازاینجا تفاوت میانه دوتاریخ بسیزده روز رسید .

هنوزتازمان مااین دوتیرگی درمیان بود وهمیشه عید های‌روسیان وارمنیان دیرترازعید های‌اروپاییان‌می‌آمد - ولی درمیان جنك جهانگیر گذشته‌که روسیان بشورش برخاسته بنیاد بسیارچیزها را برانداختند از جمله تاریخ یولیوسی را رهانموده همچون‌مسیحیان غربی‌تاریخ گریگوری را پذیرفتند وچون‌اینکاررا کردند ارمنیان‌ودیگران ناگزیرپیروی‌نمودند که اکنون تاآنجاکه ما میدانیم کسی پیروی ازتاریخ یولیوسی ندارد .

اینست تاریخچه تاریخ میلادی. چنانکه‌خوانندگان می بینند گذشته ازآشفتگی تاریخچه‌اش خود آن عیبهای بزرگی را دربردارد زیراآغاز آن ازهشتاد روز ببهارمانده میشود که باهیچ فصلی ازفصلهای سال‌درست نمی‌آید وهمیشه بازمستان وتابستان وبهار وپاییزپس وپیشی‌داردوانگاه شماره روزهای ماهها بسیارآشفته است وبدشواری میتوان آنها را بیاد سپرد وهمیشه درشمارش وحساب نابسامانی دربردارد . گذشته از اینها نامهای ماهها بسیار بی معنی است وخود ناسزاوار است که چنان نامهای بی پایی برسرزبانها باشد .

گذشته ازاینها خود تاریخ که پایه راستی نمی‌دارد کبیسه‌شماری‌آن هم درست نیست و با آنکه در زمان گریگور یکبار نیازمند بهم‌زدن و بازساختن گردیده اند درآینده بازهم نیازخواهد افتاد. یك عیب دیگرش چنان‌که گذشت اینست که ژانویه که ماه نخست سالست از زمستان آغاز میبابد آنهم نه ازسرش ، بلکـه ازمیانش (دهم دیماه) که از هر باره نابجاست .

ازاینروما می گوییم این تاریخ‌خورشیدی که بکارمی‌بریم‌ودر کتابها بنام سلطان جلال‌الدین سلجوقی «تاریخ جلالی» خوانده شده درست‌ترین وبهترین تاریخهاست زیرا آغازآن ازروزنخست بهاراست که خود آغاز سال میباشد ودرحساب کبیسه هایکراهی پیش‌بینی شده که هیچگاه‌نیازمند بهم زدن وبازساختن نخواهد شد .(۱)

---

۱ ـ کبیسه ازواژه هایی است که درتاریخ وگاهشماری و دیگرجاها بکار میرود وچه بساکسانی که آنرا نمی‌دانند ویا اگرمعنایش را میدانند آگاهی‌درستی درپیرامون‌آن ندارند . ازاینرو دراینجاآنرا یاد میکنیم .

کبیسه آن سالی‌است که یکروزفزونتر ازسالهای دیگرش میگیرند واین کار را برای درست شدن حساب سالها میکنند . مثلادرتاریخ خورشیدی‌که امروز در ایران بکارمیرود واکنون ما درسال هزاروسیصد وپانزده‌آن هستیم هرسال آن ۳۶۵ روزاست . ولی هرسال چهارم را ۳۶۶ روزمی گیرند . وآن سال راکبیسه می‌خوانند .

اما جهت اینکار: باید دانست‌که تاریخ خورشیدی را ازگردش‌زمین‌بدور خورشید می گیرند . بعبارت دیگر کره زمین‌که همچون دیگر کره‌ها بر گردخورشید میچرخد این‌چرخیدن‌آن بشکلیست که ما هرروزآفتاب را درجای دیگرمیباییم‌واز اینجاست‌که بهاروتابستان وپائیزوزمستان پدید میآید . بهرحال زمین این‌گردش خود را برگرد خورشید درمدت ۳۶۵ روزوشش ساعت وپانزده دقیقه کم بپایان

امروز چنانکه ما شیوهٔ ساعت شماری و روز شماری اروپاییان را بهتر دیده بنام ارج گزاردن بنیکی پذیرفته‌ایم باید روزی بیاید که اروپاییان نیز شیوه سال شماری ما را که بهترین راه سال شماریست بپذیرند و بکار برند.

میرساند. از اینجاست که ۳٦٥ روز را گرفته بر دوازده بخش کرده‌اند: شش ماه نخست هر یکی سی و یکروز. پنج ماه دیگر هر یکی سی روز اسفند آخرین ماه بیست و نه روز چون در هر سال شش ساعت فزونی میماید آنها را روی هم آورده در سال چهارم یکروز شمرده بر آن سال میافزایند که از این راه شمارش گردش زمین و خورشید با شمارش سالها برابر میگردد و کم و بیش باز نمی ماند ولی چون شش ساعت نیز درست نیست و چنانکه گفتیم آن هم یازده دقیقه که دارد که در هر سی و سه سال شش ساعت کما بیش تفاوت میانه آغاز سال با آغاز گردش زمین پیدا میشود. اینست از برای پر کردن جای آن در هر سی و سه سال یکبار بجای سال چهارم سال پنجم را کبیسه میگیرند که بدینسان آن شش ساعت تفاوت نیز از میان میرود.

چنانکه در ۱۷ سال پیش همین کار کرده شد که سال ۱۳۰۸ که سال چهارم بود و بایستی کبیسه گرفته شود بجای آن سال ۱۳۰۹ را کبیسه گرفته و از همان سال یك دوره سی و سه ساله نوینی آغاز شد که هفت بار سال چهارم را کبیسه خواهند شمرد.

این جاییست که باید گاهشماران در یاد بگیرند ولی برای مردم یك دستور آسانی درست کرده اند و آن اینکه هر سال که تحویل پیش از ظهر روی دهد همان روز را آغاز سال نو بگیرند و هر سال که تحویل به پس از ظهر افتد روز فردای آنرا آغاز سال شمارند با این دستور هرگز نابسامانی روی نخواهد داد.

اگر کسانی بخواهند خودشان شمرده هنگام تحویل سالها را پیدا کنند از روی همین دستورها بآسانی می توانند. بدینسان که هر سالی را ۳٦٥ روز و شش ساعت و یازده دقیقه کم گرفته حساب کنان پیش میروند. اگرچه این شمارش نیز درست نیست باز ثانیه هایی در میانه تفاوت میماند که همین تفاوت بس اندك پس از سالیانی مایه بهم خوردن سامان کنونی خواهد بود ولی کنونرا بآن نباید پرداخت.

یکی از لغزشهای فرهنگها *

ما بارها اینرا نوشته‌ایم که درفرهنگهای فارسی لغزش فراوان‌است ونمیتوان نوشته یك فرهنگی رادلیل گرفت . چنانکه همین حال راقاموس های عربی دارد . بتازگی لغزش شگفتی از برهان قاطع بدست آورده‌ایم که آنرا دراینجا بازمینماییم :

زبان پهلوی که زبان زمان ساسانیان است وما امروز کتابهایی از آن دردست داریم با خط خاصی نوشته میشود که آن را هم خط پهلوی مینامند ، دراین خط پاره‌یی واژه ها اززبان آرامی (زبان بین‌النهرین که با عربی ازیکریشه بوده) درنوشتن مینگارند ولی درخواندن بجای آن واژه پهلوی را میخوانند . مثلا «من» نوشته «از» می‌خوانند «تبنا» نوشته «کاه» می‌خوانند همچنین صد ها واژه . و اینها را « هزوارش » می‌نامیدند .

جهت‌اینکارروشن نیست وکسانی میگویندچون بیشتردبیران ودفتر-داران دولتی ازمردم بین النهرین وزبان خودشان آرامی بوده اینان‌آن واژه ها را بخط فارسی درآورده اند . هرچه هست پیداست درآن زمان هم زبان ایران بازیچه هوس این وآن بوده .

مقصود اینستکه در خط پهلوی یکرشته واژه‌های آرامی تنها در نوشتن بکارمیرفته واینهاست که «هزوارش» نامیده میشده و چون پاره‌یی کتابهای پهلوی را باهمان خط خودمؤبدان نگاه میداشتند چنین پیداست اینان چگونگی راندانسته ومی‌پنداشته‌اند همان واژه ها را نیزبایدخواند وآنها را ازواژه های باستان فارسی می‌پنداشته اند . وچون نویسنده‌ی فرهنك فارسی‌درهندوستان با مؤبدان‌آشنایی پیداکرده ، مؤبدان اشتباه خود را باونیزیاد داده‌اند واینست می‌بینیم دسته‌یی از آن واژه ها را در

* پیمان ، تیرماه ۱۳۱۵

کتاب خود بنام لغت «زند و پازند» می آورد . اینك چندین واژه را ما از آن فرهنك دراینجا میآوریم :

بیتا ... بلغت زند و پازند بمعنی خانه است که بعربی بیت خوانند .

تبنا بروزن پهنا بلغت زند و پازند کاهی که از گندم وجو بهم میرسد و بعربی تبن میگویند .

بسریا ... بلغت زندوپازند گوشت را گویند و بعربی لحم خوانند .

باین چندنمونه بسنده می نماییم. گاهی نیزواژه های باستان پهلوی راکه آنهارا نیزازمؤبدان گرفته بهمین عنوان می نگارد. واینك نمونه‌یی از آن.

بیتانه . . . بر وزن ومعنی بیگـانه است که ضد آشنا باشد به لغت زند وپازند .

«بیتانه» شکل باستان واژه بیگانه است که ما امروزهیچگونه‌نیازی بآن نداریم بعبارت دیگرواژه‌ی جداگانه‌یی نیست .

یکرشته هم اینگونه واژه ها درفرهنك قاطع آمـده است ـ همه اینها نادرست وبیجاست .

بیك فرهنك نویس فارسی چه تاآنجا هاپیش رود وواژه های‌هزار سال پیش را بیاورد آنهم با این اندازه اشتباه چون امروز هـا می بینیم کسانی درپی فارسی سره هستند وازاینجـا وازآنجا واژه میجویند برای جلوگیری ازاشتباه‌ایشان مینویسیم که‌مبادا فریب این واژه‌ها را درفرهنك قاطع بخورند وآنها را درنوشته های خود بکار برند .

وچون کسانی هم‌دعوی پهلوی دانی‌دارند وگاهی میبینیم واژه‌هایی ازخود بافته ویا ازاینجا وآنجا برداشته بنام واژه هـای پهلوی بخرج میدهند برای جلوگیری ازاشتباه اینان نیزمینویسیم که بسیاری ازهزوارش هایی که درفرهنك قاطع آورده ، خـود آن هزوارش غلط است ومؤلف که دور از آن زبان دیرین بوده نتوانسته شکل درست واژه را بدست بیـاورد .

بایدگفت امروززبان ایران دوره سختی را بسرمیدهد زیرا ازجای خود تکان خورده که براه نوینی بیفتد وجای افسوس است که راهنمای‌آن یك مشت نادان شده اند وچه‌بسا که اورا براه راستی نرسانند وازیکرشته آلودگی هاکه تازه رها میشود بیکرشته دیگرآلوده‌اش سازند اینست‌ما باردیگر گفتارهایی درپیمان درباره زبان خواهیم آغاز کرد .

شمس‌الدین طغرایی*

درشماره‌های سال‌دوم چون نام شمس‌الدین طغرایی‌رابرده‌ایم، از آن زمان کسانی خواستارند که سرگذشت او رابنویسیم ومادرپیمان اگرچه بسرگذشت نمی پردازیم ولی اینگونه مردان که‌جانفشانی در راه توده می نمایند، سرگذشت ایشان تاریخی از توده و خود درخور آنست که هرکسی آن‌را بداند.

هزار سال تاریخ ایران سراسر گرفتاری بوده و کسانی که‌درآن روزهای سخت مردانگی از خود نموده اند ما امروز نباید آنان را فراموش گردانیم.

شمس‌الدین در تاخت مغول قامت مردانگی‌بر افراشته دوبار تبریز رااز کشتار و تاراج نگهداشت و این کاریست که از دیگران هرگز دیده نشد.

پیش از اینکه این حادثه رخ نماید و نام مغول درمیان باشد چون روز آسایش بود سلطان محمد از خوارزم و خلیفه الناصرلدین‌الله از بغداد بر سرنگهداری و سرپرستی مردم باهم کشاکش داشتند بلکه کار را بجنگ وخونریزی‌هم رسانیدند. ولی‌چون دژخیمان مغول فرا رسیدند ودست خونخواری از آستین‌برآوردند. درچنین هنگامی سلطان محمد باداشتن چند صد هزار سپاهی با مغولان روبرو نایستاده خود رابر کنار کشید و پس از آنکه چندین شهر بزرك رابدست آن‌خونخواران سپرد خویشتن راه گریز پیش گرفته بجزیره آبسکون پناهید. از آنسو هم الناصرلدین الله در بغداد نشسته گامی فراتر نگذاشت وبا دعوی خلیفگی

---

* پیمان، آذرماه ۱۳۱۵

خونها که از مسلمانان میریخت هرگز پروایی ننمود. در چنان روزسختی ایرانیان خود را بیسرپرست یافته بهرسو نگریستندفریادرسی پیدا نکردند.

با اینهمه ایران بآن آسانی زبون مغول نمیگردید وتوده‌ای همچون ایرانیان دست روی‌دست گذارده چشم براه دشمن نمیدوخت . افسوس که توده گرفتار دردهای سختی بود و درسایه آن گرفتاریهاست که ازهمه ایران مردی به پیشوایی برنخاست بلکه جزاز تبریز هیچ شهر بزرگی خودرا نگهداری نتوانست ، این‌داستان درازاست که بایددرجای دیگری سرود ، ما در اینجا تنها ازشمس الدین سخن میرانیم :

چنانکه گفتیم این‌مرددوبار شهر بزرگ تبریزرا از کشتار نگهداشت و باید گفت بهربار میانه خون چندین‌هزار کس در آمد و چندین هزار خاندان را از نابودی رهایی بخشید . بار نخست هنگامی بود که چنگیزخان در ماوراء النهر بدژخیمی پرداخته واترار و بخارا و دیگر شهرها را بدست‌آورده و ویرانه نموده وچون نوبت سمرقندرسیده گرد آن شهر را فراگرفته بود در این هنگام خبر رسید سلطان محمد کسان خودرا در این دزوآن‌دزجاداده و خویشتن بادسته‌های اندکی‌درخراسانست و پریشان میگردد . چنگیز خان دو تن از سرکردگان خود «یمه» و «سبتای» را باسی هزار تن‌برگزیده روانه گردانید که ازجیحون بگذرند واز دنبال سلطان محمد افتاده بهرکجا باشد او را دستگیرسازند . یك رشته از گزندهای مغول بادست این سی هزار تن انجام گرفته . اینان بسلطان محمد نرسیدند ولی از دنبال او خراسان و مازندران و عراق‌و آذربایجان وآران وگرجستان را گردیده آتش بخرمن هستی ودارایی مردم زدند . شهرهای بسیاری را ازبلخ و خبوشان و اسفراین وآمل و سمنان و دامغان‌وهمدان واردبیل ومراغه ومانند اینها کشتارنموده‌ویرانه ساختند ، دیه‌های بسیاری رانابودنمودند بهرکجا که دست میافتندبزرك از کوچك وزن ازمرد نمیشناختند. کودکان شیر خواره راشکم میدریدند: همچون گرگان گرسنه که برگله‌افتند برکسی نمی بخشیدند . ببینید ، چون برشهری رومی‌نهادند چه حالی‌بمردم رخ میداد . زنان ودختران چه ترسی پیدا میکردند . مادران چسان دلهایشان برفرزندانشان می‌لرزید.

مردان غیرتمند چه سختی میکشیدند.

درچنان زمانی چه کاری بهتر از این که کسی دل‌ازجان کنده پا در راه مردانگی می‌گذاشت ومردان رابرسرخود گردآورده وبنگهداری شهر میکوشید؟!.. افسوس که چنین‌خوشبختی بهره دوسه‌تن‌بیشتر نگردیده و از میان ایشان تنها شمس‌الدین بود که بنگهداری شهرخود فیروزی یافت.

هنگام بهار بود مغولان‌همدان‌را کشتار نموده وآتش زده و ازآنجا روانه آذربایجان شده بودند. خداوند آذربایجان‌آتابك ازبك‌ازدیرباز خود را کنار کشیده و نزدیکی‌نخجوان بدزی پناهنده شده مردم رابحال خود گذارده بود. شمس‌الدین خطیب تبریزی با برادر زاده‌اش نظام‌الدین عنوان پیشوایی داشتند. در این هنگام که شهر شوریده و مردم بهم برآمده نمیدانستند چه بایستی کرداین مرد خود راکنار نکشیده بجان فشانی پرداخت ودستورداد شهررا استوارساخته جوانان ومردان آماده کارزارشدند ولی نگذاشت بجنك رفته وپیشدستی نمایند. مغولان با همه خونخواری هیچگاه بی‌پروایی نمی‌نمودند وچون شنیدند تبریزیان شهررا استوارساخته ودل بجنك نهاده اند ازنزدیکی بآنجا دوری‌گزیده وکس فرستاده پارهٔ خواسته ورخت خواستند. شمس‌الدین خواسته ایشان را فرستاده آنان را خرسندگردانید. ازآنجا مغولان‌روانه سراب شده وآن شهررا کشتار نموده وازآنجا براه آران کشتار کنان‌پیشرفته ازدربند گذشته ازشمال دریای خزربجای خود پیوستند.

این‌درسال۶۱۸ بود پس ازآن داستانهای بسیاری رخداد. چنگیز‌خان پس ازچهارسال خونخواری که ماوراءالنهر وخوارزم وخراسان را تاکناررود سند ویرانه نمود بمغولستان بازگشت وچند هزارزن ومرد را با خود برد. بسیاری ازگوشه های ایران تا سالیانی بی فرمانروابودند: در آذربایجان‌آتابك‌ازبك پادشاهی داشت وبود ونبودش یکسان بشمار میرفت. در این هنگام‌گرجیان نیرومند شده واز سالها بازآتش بآران وآذربایجان میزدند وکسی بجلوگیری نمی پرداخت.

خلیفه ازترس مغولان یا بپاس پیمان نهانی با ایشان پروای ایران را نداشت . درسال ۶۲۲ جلال‌الدین خوارزمشاه بآذربایجـان رسید این مرد یگانه بازمانده ازخاندان خوارزمشاهی واگرازپدرانش چشم بپوشیم درخورهرگونه ارجی بود .

درتاریخ مردی باین‌دلیری واستواری وشکیبایی کمترتوان دیداگر اودانش ودوراندیشی هم داشت دست مغـول ازایران برتـافته وآن آتش سوزان راکه نادانی وسیاهکاری پدرش افروخته بود آب میریخت . چون او فرا رسید آتابك ازبك بیرون رفته تبریز را بازگذاشت. زنش دختر طغرل آخرین شاه سلجوقی ایستادگی نموده شهر را نگهداشت . ولی تبریزیان بجلال‌الدین گراییده هوای اوراگرفتند و نظام‌الدین برادرزاده شمس‌الدین از شهر بیرون‌آمده باجلال‌الدین دیدار نمود ودخترطغرل را خرسندنموده خوارزمشاه‌را بشهرآورد .

کارهای جلال‌الدین درآن چندسال تاریخ جداگـانه میخواهـد و جنگهای او باگرجیان ومغول مایه‌سر فرازی ایرانیان بشماراست . ولی از لکه هایی که بدامن او نشسته یکی بدرفتاریش با شمس‌الدین ونظام‌الدین‌می باشد .

این مرد اگر دانش داشت ارج شمس‌الدین را شنـاخته و درآن هنگام‌که دشمنی همچون مغول درپیش بود ازکاردانی ودور اندیشی‌او و برادر زاده‌اش برخوردار میشد ، نه اینکه بسخن این‌وآن گوش داده تیشه بریشه چنان خاندانی فرو می‌آورد .

جلال‌الدین وزیری بنام شرف‌الملك برگزیده‌بود واین مرد یکی از بدبختی های او بشمار است (چنانکه درسخت ترین روزی زشت‌ترین خیانت را بجلال الدین روا داشت و بکیفرآن با دست جلال‌الدین نابود شد) در هنگامیکه جلال‌الدین باگرجیان جنك سختی نموده وآنان را شکسته بود نامه‌ای از شرف‌الملك باین مضمون باورسید : «شمس‌الدین طغرایی پیشوای تبریز و برادرزاده‌اش نظام الدین رئیس‌مردم‌را برمی‌آغالند و برشما میشورانند وآهنك‌آن دارندکه بهواداری آتابك ازبك

بیرق نافرمانی رابر افرازند».

جلال‌الدین از این نامه بر آشفته وچون ازجنك گرجیان آسوده شده بود شتابزده‌خودرابتبریز رسانید وهمینکه بشهر درآمدشرف‌الملك چندکسی از مردم اوباش‌را یادداده و بگواهی برانگیخته بود. جلال‌الدین فریب نیرنك اورا خورده و سبکسرانه دستورداد شمس الدین و برادرزاده اش را گرفتار نمودند و بی آنکه رسیدگی نماید فرمان داد نظام الدین را کشته جنازه اش را بمیان‌کوچه انداختند. شمس‌الدین راهم بزندان سپرده وبیش از صدهزاردینار از دارایی اوبزور بستدند، و سپس اورا بمراغه فرستادند . لیکن شرف‌الملك بکشتن او میکوشید وازجلال‌الدین فرمان‌گرفته برای حاکم مراغه فرستاد .

حاکم مراغه خون آن سید بیگناه رابگردن نگرفت و اسبی باو داده‌و شبانه از مراغه‌بیرون فرستاد . شمس‌الدین خودرا به بغدادرسانید ودرآنجا نشیمن گرفت و بود تا درسال ٦٢٥ آهنك حج نمود ودر مکه در زیر ناودان کعبه قرآن بسر گرفته بیدادهایی که برو رفته بود بسر حاجیان بازگفت و سوگند یاد نمودکه شرف الملك با او دشمنی نموده وتهمت بوی بسته و اورا ازآن کارهرگزآگاهی نبوده .

نسوی که دبیر جلال‌الدین وهمیشه‌همراه او بوده وکتاب « سیرة جلال‌الدین » را نوشته وی نیز گواهی می‌دهدکه شرف الملك دروغ‌بر شمس الدین بست وبیگناه آنهمه آسیب بخاندان ایشان‌رسانید می گوید: شرف الملك و خوارزمیان تهیدست و بیسامان به تبریز رسیده و دست ستم برمال مردم باز کرده بودند وآزار برکسی دریغ نمیگفتند مردم‌از ستم وآزارشان درستوه شدند . شمس‌الدین که پدر برپدر در آن شهر پیشوایی داشتند و خود مرد بس غیرتمندی‌بودگاهی پای‌میانجیگری‌پیش مینهاد و هنگامی زبان نکوهش باز میکرد و ازهر راهی بجلوگیری از خوارزمیان می کوشید ازاین جهت شرف‌الملك وخوارزمیان ازوناخرسند بودند و آن‌دروغ را بدوبستند تا مگر بنیاد آن خاندان رابراندازند ،

این گواهی نوشته ابن اثیر (۱) ودیگران راز میان بر میدارد. این خود باور نکردنی است که شمس‌الدین با آن دلبستگی که بنگهداری تبریز و آذربایجان داشت در چنان هنگامی با جلال‌الدین دشمنی نموده هواداری از اتابك ازبك کند. ازبك را این بی ارجی بس که همینکه دشمنی رخ می نمود شهر را گذارده بیرون میرفت. ازچنین کسی چه‌جای هواداری بود.

باری چون حاجیان از مکه بازگشته و در همه جا گفته های شمس‌الدین راباز میگفتند امیر الحاجی که جلال‌الدین فرستاده بود او نیز چون به‌تبریز بازگشت آنچه ازشمس‌الدین دیده‌وشنیده‌بود بجلال‌الدین بازگفت.

خوارزمشاه دانست شرف الملك دروغ میگفته و بناروا آن‌خاندان را بر انداخته و ازکرده پشیمان گردید و کسی نزدشمس‌الدین فرستاده اورا بتبریز بازخواند وچون بیامد نوازش نموده و ازگذشته پوزش‌خواست وملکهای اوراکه گرفته بود بخودش بازگردانید.

شمس الدین آن بدیها که دیده بود همه را فراموش کردو پس‌از آن باجلال الدین پاکدلی نموده ودر کارها رهنمایی و نیکخواهی‌دریغ نمیگفت. جلال‌الدین درآذربایجان و آران‌جا گرفته و تاعراق و کرمان زیر فرمان داشت ودرچنان روزی یگانه پناه ایران بشمار میرفت.

مغولان نیز پروای اورا داشته از آمد وشد بسایران خود داری مینمودند، بلکه چنان که نسوی نوشته اوکتای قاآن که پس از چنگیز جای اورا داشت همیخواست ایران را بجلال‌الدین گذارده بااوازدرآشتی درآید ولی سه چیز بنیاد جلال الدین را بر انداخته رشته‌کارها را از هم گسیخت: یکی جنگهایی که با فرمانروایان اسلامی میکرد و آنان را بدشمنی برمی انگیخت، دیگری تاراجها وتالانهایی که در ارمنستان و گرجستان راه انداخته مردم‌را بستوه‌می‌آورد، سومی باده‌خواریهای‌شبانه روزی که مایه نومیدی هرکس‌میگردید.

---

۱ ــ ابن‌اثیر در همان زمان میزیسته و پیش‌آمدها را خودش شنیده و برشته نگارش کشیده. اوداستان هواداری‌شمس‌الدین و نظام‌الدین‌را ازاتابك‌ازبك وا‌هنگ آهنك دورش داشته‌اند راست پنداشته ودرکتاب خود مینگارد.

در سال ۶۲۸ بهنگامی که جلال‌الدین از جنگ با ملك اشرف و علاءالدین بازگشته وپریشان ودلشکسته به‌تبریزرسیده‌بود وسپاه‌آماده‌ای برگردسر نداشت ناگهان خبر پیچید که مغولان آهنك‌او کرده وبآذربایجان نزدیك شده اند. جلال‌الدین ناگزیرشد روانه‌موغان گردیده ازآنجاسپاهی گرد آورد ودرآنجا بود که مغولان شبیخون آورده شبانه برو تاختند، جلال‌الدین چادرها وبنه راگذارده باگریختن جان بدربرد وخود رابدشت ماهان (۱) رسانیده زمستان رادرآنجا درنك نمود. مغولان نیزدرموغان نشسته چشم براه بهارشدند که دوباره اورا دنبال کنند.

دراین هنگام که‌رشته‌کارجلال‌الدین ازهم‌گسیخته وهرکسی روزگار اورا سپری شده میدانست بسیاری ازبستگان اوازگردش کناره‌گرفتند و مردم‌که ازخوارزمیان ستم وآزاردیده‌بودنداین زمان دست بکینه‌خواهی بازنمودند و در هرکجا شور وغوغا برپا کردند شرف‌الملك آن وزیر بدرفتارفرصت یافته دردزی که همراه زنان وفرزندان جلال‌الدین‌جایداشت بیرق نافرمانی برافراشت وتا توانست کارشکنی دریغ نگفت. بلکه از سیاهکاری بازنایستاد.

درچنین زمانی دوتن‌رشته جوانمردی‌را ازدست نهشته با جلال‌الدین ازیاری وپشتیبانی بازنایستادند: یکی ازایشان عزالدین نامی از سران آذربایجان ودیگری همان شمس‌الدین ما بود. عزالدین دزشاهی (۲) را داشت ودرآن چند سال برجلال الدین سرفرو نیاورد.

یکبارهم شرف الملك‌لشگربرسردزاوفرستاد که آبادیهای پیرامون آن را تاراج نمودند. با این بدرفتاریها دراین هنگام عزالدین بکینه جویی برنخاسته بجای خودکه جوانمردانه یاری ودستگیری برجلال‌الدین نمود. چون خوارزمشاه بدشت ماهان پناهیده وبدزشاهی نزدیك شده‌بود علوفه وآذوقه برای سپاه اوباکشتی ها میفرستاد وخبرهای مغولان رابـاو میرسانید. این جوانمردیها ارزش دارد واینست باید درتاریخ بازماند و هرکسی آنرا بخواند. آفرین برعزالدین! آفرین برجوانمرد آزاده!

۱ـ گویا (دشت ماهان) همان جلگه ایست که ازتبریزتا دریاچه شاهی کشیده می‌شود. درباره این نام شرح جداگانه میبایدکه درجای دیگری خواهیم انگاشت.

۲ـ جزیره شاهی درمیان دریاچه ودزشاهی برروی اوست.

اما شمس‌الدین با آن همه آزار که ازخوارزمشاه و خوارزمیان دید درچنین هنگامی جز نیکی ودستگیری بکاردیگری برنخاست . تبریزیان که ستمها ازخوارزمیان کشید ودل پراز کینه آنان داشتند کسانی بر آن سر بودند دراینزمان کینه بازجویند ودر شهرغوغایی پدید آورند ولی شمس الدین بجلوگیری برخاسته غوغارافرونشاندوچون غوغائیان یکتن خوارزمی راکشته بودند شمس‌الدین دوتن از سردستگان ایشان را دستگیر کرده و بکشت وبرای عبرت دیگران دادسرهای ایشان رادر کوچه و بازار گردانیدند وجارزدند : آنکس که برپادشاه اسلام بشورد سزایش اینست . هم بر خوارزمیان مهربانی بسیار نمود . نسوی مینویسد : نامه های اودرهر کجا بسلطان میرسید .

لیکن جلال‌الدین کارش ازکار گذشته وديگرامید بهبودنداشت واین بود چون بهارشد روانه آران گردید ودرآنجا شرف‌الملك را از دزپایین آورده بسزای نمك نشناسی رسانید . بازمانده داستان اورا میدانیم که چون مغولان دنبالش میکردند روانه دیاربکر گردیده ودرآنجا ازکسان خود جدا افتاده بکوهی گریخت ودرآنجا ناشناس کشته شد .

اما شمس‌الدین ، این مرد این بارنیز تبریزبلکه همه آذربایجان را ازکشتاروتاراج نگهداشت بدینسان تا دیرزمانی آذربایجانیان چشم امید براه جلال‌الدین داشتند وسربرمغول فرونمی‌آوردند ولی چون جلال‌الدین نابود شد مغولان فشاربیشترنموده تانزدیکی تبریزپیش آمدند وپیام بشهر فرستاده فرمانبرداری خواستند وچون آمادگی مردم را میدانستندازهجوم ناگهانی خودداری نمودند . تبریزیان چون ازجلال‌الدین نومید بودند با مغولان‌ازدرنرمی‌درآمدند وارمغانی ازجامه وخواسته برای ایشان‌فرستادند سرکرده مغول خواستارشدسران شهرنزد او بروند . شمس‌الدین خویشتن نرفته کسانی را بفرستاد وچون سرکرده مغول جهت نیامدن اورا پرسید، پوزش خواستندکه اومردگوشه گیری میباشد وکاری باین پیشامدها ندارد ازاین هنگام آذربایجان زیردست مغول افتاد وتنها شهربزرگی بود که ازتاراج وکشتارایمن ماند .

اینست آنچه ازشمس‌الدین میدانیم وبیش ازاین آگاهی‌ازاوندار یم.

تیمور ملک *

درشماره نهم پیمان یاد شمس‌الدین طغرایی را کردیم و اینک به تیمورملک که او نیزدرپیش‌آمد مغول درآنروزهای سخت‌ایران، مردانگی نموده می پردازیم : اینرا برای آن مینویسیم تا نشان دهیم نیکی هرگز ازیادها نمیرود ومردانگی هیچگاه فراموش نمیگردد .

نیکوکارمی‌میرد وتن اوخاك میشود ولی نام نیکش پایدارمیماند و یادگارش اززبانها نمی‌افتد ، بویژه نیکوکاری که درروزسخت دامن به کمرزده برهایی مردم کوشد ویا دربرابردشمن جان بکف گرفته دلیریها نماید ومایه سرفرازی وروسفیدی گردد . این کسانند که بـاید گرامیشان شمرد وپیاپی یادآوری کرده نگذاشت فراموش شوند .

این را نیزبگوییم : آنانکه نیکی میکنند ومردانگی مینمایند اگر کسانی ارجشان نشناسند ویا ازرشك پرده برروی کارهایشان بکشند نیکی نهان نخواهد ماند وآن پرده دریده خواهد شد . چه بسا راستی هاکه پس‌ازقرنها پدیدآمده. چه‌بسا نیکی‌ها که پس‌ازهزارها سال شناخته‌شده .

تاریخ جزازیاد نیکوکاران وبدکرداران نیست . چه بسا داستانی که پس ازقرنها وده ها قرنها برزبانها میگردد .

خشایارشا پادشاه هخامنشی لشگربرسریونان برد . لشگری که تا آنروزمانندش‌دیده نشده‌بود .یونانیان‌بسختی‌افتادند ودرکارخودفروماندند دراین هنگام یك روستایی زاده بنام‌تمیستوکلیس دامن مردانگی بکمرزده وازمرك وگزند نترسیده کوشش فرونگذاشت ، با دیگران دست بهم‌داده یونان را نگهداشت .

جنك بپایان رسیده ایرانیان بازگشتند. تمیستوکلیس نیکیهای دیگر انجام داد وآتن را ازهرباره بزرك نمود . لیکن آتنیان ارجش نشناختند برنام وآوازه‌اش رشك برده برآزارش کوشیدند بگفته خود اوازنیکیهای پیاپی فرسوده شدند . ازآتن دورش راندند باین بس‌نکرده آهنك جانش

* پیمان ، دیماه ۱۳۱۵

کردند. ثمیستوکلیس گریخته روبایران آورد وازراه دورخود را بدربار هخامنشی رسانید.

ثمیستوکلیس آن سردار بزرك یونانی آن دشمن نامی ایران روباینجا آورده، آیا با اوچه رفتاری باید کرد؟... چنین کسی را دشمنان هم گرامی میدارند. مردانگی راهر کس ارج میشناسد. پادشاه هخامنشی بسیار خشنودگردید. برخدا سپاس گزارده درخواست نمود: دلهای همه دشمنان اورا همچون دلهای یونانیان گرداندکه مردان دلیروکاردان را ازمیان خود بیرون کرده دوررانند.

میهمان ثمیستوکلیس ومیزبان ایران. چندان نوازش نمودندومهربانی نشان دادندکه خود داستان شگفتی گردیدوداستان دلیریهای ثمیستوکلیس وهوشیاریهای اورا کهنه گردانید. قرنها این داستان برسرزبانها بود. چه بسا سرداران وفرمانروایانی که بدشمن خود پناه بردند وبیاد این داستان نوازش ومهربانی دیدند. این خود مثل شده بود: «نوازشهایی که ثمیستوکلیس ازایران یافت».

خود ثمیستوکلیس که سالها درایران زیست وخوشیها دیدخرسندی میکردکه آن ناسپاسی ازیونیان سرزد واورابدینسان بخاك ایران رسانید بارها با فرزندان خود میگفت: اگرآن بیمهری ها ازیونان نبود باین مهربانی ها ازایران نمیرسیدیم. دیگرچیزهابماند سه شهری را درآسیای کوچك باوواگذاردندکه درآمدش راگیرد ودرراه زندگانی خود بکاربرد.

پس ازدوهزارسال وبیشتر هم آن داستان دریاد ها بود ودریکی از سخت‌ترین روزها بزبان یك مرد نامدارتاریخی میرفت. ناپلئون بوناپارت آن شوررا دراروپا انداخته وآنهمه جنگها را پدید آورده و نقشه اروپا را برهم زده‌سرانجام دولتها دست یکی کرده‌اورا بشکسته اند وازفرانسه دورش کرده اند ولی ناپلئون سرفرود نیاورده ودوباره بازگشته ودوباره بجنك برخاسته وبرای آخرین باردرجنك «واترلو» لشگرهای اورا درهم شکسته اند. فرانسه هم براوشوریده، ناپلئون ناگزیرراه کناردریا رادر پیش گرفته ودرآنجا خود را بفرمانده کشتی های انگلیس سپرده چنین میگوید: همچون ثمیستوکلیس من آمده‌ام خود را بمهمان نوازی توده انگلیسی بسپارم» ببینید: درچه حالی نام ثمیستوکلیس را می‌برد ویادمیهمان نوازی ایران‌را میکند!

بسخن خود بازگردیم : درزمان هجوم مغول مسلمانان و ایرانیان این یارایی را نداشتند که درجلودشمن ایستادگی کنند و بجنك پردازند. ما اینرا درجای دیگری بازخواهیم نمود.

کسانی همچون شمس‌الدین کم بودند ولی‌خوارزمشاه لشگرورزیده بس‌انبوهی برگردسر داشت. سالهاجنك نموده و کشورها گشاده‌بدینسان سپاهی ورزیده اندوخته بود. بیگمان اوازسیصد تا چهارصد هزارسپاهی داشت. اگراینان راگرد میاورد ولشگرها آراسته در کنار جیحون جلو مغول را میگـرفت از کجا بر ایشان چیره نمیگردید؟. کسیکه چـون جلال‌الدین پسری و بآن انبوهی سپاهی داشت اگر میخواست چه کاری نمی توانست؟..

ولی سلطان محمد برجنك نایستاده بیش ازاین‌کاری انجام نداد که سپاهیان را برشهرها بخش نموده هردسته‌ای را در جایی میخکوب نمود وبخیره ازدم شمشیر مغولان گذرانید. ببینید هنگامیکه چنگیزخان گرد دز بخارا راگرفته ولشگریان آنجا نومیدانه میکوشیدند ودرمیان خاك‌و خون دست وپا میزدند یکصد و ده هزارسپاهی درسمرقند بیکار نشسته‌چشم براه میدوختند کی نوبت آنان برسد ومغولان ازبخارا پرداخته بسمرقند بشتابند. اگردرهمان‌هنگام‌سرکردهٔ کاردانی این یکصد وده هزارسپاهی را برداشته برسرمغولان که در کنار بخارا بودند میشتافت آیامایهٔ‌امیدواری لشگریان آنجا نمیشد وآیا مغول‌را ازپس‌وپیش درمیان گرفته میدان را برایشان تنك نمیساخت؟...

تیمورملك نمونه‌است که چه دلیران بیهمالی درایران کشته‌شده‌اند. جوینی داستان اورا نوشته وما آگاهی دیگری نداریم ولی‌چون‌عبارتهای اوناستوده است آنرا با عبارتهای دیگری دراینجا می آوریم:

چنگیزخان چون بخاك‌ایران‌رسید نخستین شهر برسرراه‌او«اترار» بود. این همان شهری‌است که چهارصد و پنجاه بازرگانرا بـا نماینده چنگیزدرآنجا کشته اند وبرای خونخواهی‌ایشان این‌لشگرکشی‌پیش‌آمده وغایرخان فرمانروای آنجا که آن کشتار بادست اوبوده هنوزفرمانروایی دارد. اینست چنگیز آهنگ‌آن شهرنمود وبرمغولان دستورداد گرد آنجا را فراگرفتند. سپس دسته دسته لشگریان وسرکردگان را بر سرشهر های کوچك فرستاد. ازجمله‌پنج‌هزارمرد را باسرکردگان بسوی‌فناکت وخجند روانه گـردانید. اینان فناکت را بگشودنـد وسپاهیان‌بخارا را

کشتند وانبوهی ازجوانان را برای «حشر» (۱) باخود برداشته روانه خجند شدند. خجند درکنارجیحون نهاده ویکی ازآبادیهای باستان بشمار میرود (۲) خجندیـان ایستادگی ننموده خود را بدشمن سپردند. ولـی تیمورملك که خداوند آنجا وخود مردی بسیاردلیر وگردنفرازی بود و درمیان جیحون که آب بدو شاخه میشد دزی بنیاد نهاده و بـرای چنین روزی آماده گردانیده بود، چون مغولان فرا رسیدند باهزار مردجنگجو ازدلیران نامدار بدز پناهیده بجنك وایستادگی پرداخت. مغولان بکوشش درآمده چون دیدند تیرو منجنیق بآن دز نمیرسد چنین خواستند رود را پرسازند و بدونزدیکتر شوند. جوانان خجندوفناکت را بحشر بآنجا راندند وازاترارو سمرقند وبخارا ودیگرجاها که تا این هنگام دست یافته بودند یاری خواسته تا پنجاه هزارتن حشری و بیست هزارتن مغول درآنجا گرد ساختند. همه اینها رادهه وصده نموده هرچه ایرانی بود بهرده تن پیشوایی ازمغول برگماردند واینان پیاده ازسه فرسنگی ازکوه سنگ میآوردند ومغولان آنهارا درآب میریختند.

تیمورملك دوازده کشتی جنگی داشت که سرهای همه پوشیده و بر روی آنها نمدتر کشیده وباگل سرشته بسرکه اندوده ودریچه‌ها بهر یك گذارده بودتاتیر برآنها کارنکندوهرروز بامدادشش کشتی باینسووشش کشتی بآنسو میفرستاد که جنك کنند وآتش ونفت وسنگها کـه مغولان میریختند فرا آب میدادند. چه بسا شب شبیخون میآوردند.

ولی کم کم کارسخت شد وتیرومنجنیق میدان‌را تنك ساخت. تیمورملك هفتاد کشتی که برای روزگریز آماده کرده بود شبانه درآب انداخت وبنه وبارومردان درآنها نشاند واوخود با دسته‌ای از جنگجویان درکشتیهای جنگی نشستند ومشعلها بدست گرفتند وبروی آب روان شدند. مغـولان چون آگاه شدند ازکناررودخانه دنبال کردنـد وبجنك پرداختند. بهر سو که فشار بیشترمیشد تیمورملك بآنسومیرفت وبا زخم تیر که هرگزخطا نمیکرد دشمن را دورمیراند وکشتی ها را میدواند. بدینسان تا بفناکت

---

۱ — کلمه‌ایست که درکتاب جوینی ودیگرتاریخهای زمان‌مغول بسیاردیده میشود ومقصوداز آن مردمیست که برای خندق پر کردن ونقب زدن و دیـوار انداختن ومانند اینها درلشگرگاه بکار میرفتند و چه بسا ایشان را جلو انداخته سپرخود میساختند. گویا کلمه را ازعربی گرفته‌اند.

۲ — بسیارمشهوراست وشاید همان باشدکه اکنون (خوقند)میگویند.

رسیدند زنجیری درمیان کشیده بودند تا جلو کشتیها را بگیرد «بیکزخم براوزد وبگذشت» ازآنجا جنك کنان تا نزدیکی شهرخجندرسید . «الوش ایدی» سرکرده مغول که آنجا راگشوده بود لشگررا بردوسوی جیحون بچند جا بنشاند وباکشتیها پل ساخته گردونه برروی آن نهاد . تیمورملك این آمادگیها را شنیده چون بکنار «بارجلیغ» رسید آهنك خشگی کرد ، از آب بیرون آمده براسبها نشسته روبه بیابان آورد . مغولان از دنبال او شتافتند وآسوده اش نگذاردند . پیاپی جنك مینمودند . اوبنه را جلو انداخته خود بجنك میپرداخت ، چندان میجنگید تا بنه راه می‌پیمود اونیز شمشیرزنان روانه میگردید . چندین روز بدینسان نبرد میکرد تا یاران‌او بیشتر کشته‌شده یا زخمی گردیدند . مغولان روزبروزفزونترمیشدند . ولی مردانگی مینمود وسستی نشان نمیداد - تا آن چند تن نیز کشته شدند و اورا بیش ازسه تیریکی شکسته وبی پیکان ابزاری بازنماند . سه مغول اورا دنبال‌می کردند . بیك تیربی پیکان که‌گشاد داد یکی ازایشان را به چشم زد و کور کرد وبدوتن دیگر گفت : دوتیربازمانده وشما نیزدوتن‌می باشید . ولی من تیررا دریغ میدارم بهترآنست بازگردیدوجان خود نگه دارید . مغولان بازگشتند ، اونیزبخوارزم رسیده درآنجا هم نیاسود و باگروهی بشهرکنت آمده وشحنه مغول راکه‌درآنجابود بکشت ودوباره بخوارزم بازگشت .

سپس درخوارزم هم نمانده ازدنبال سلطان محمد روان گردید و خودرا باورسانید وبااوهمراهی‌نمود . دراین هنگام نیزدلیریها نشان‌داد . سپس بجامهٔ صوفیان در آمده آهنگ شام کرد ، تا هنگامی که شورش فرونشست وکارها سامانی گـرفت ، آرزوی دیدارمیهن و خانه‌آسوده‌اش نگذاشت وراه برگرفته خودرا بفرغانه رسانید . درآنجا درشهر کوچك ارس نشیمن گزیده‌درگوشه‌ای روزمیگذاشت وازحال‌شهروخانه‌خودآگاهی میگرفت وگاهی به خجند میرفت . وچون پسرخود را دید که « باتو » (نوادهٔ چنگیز) اورا نواخته وزمین و دارایی پدرش را باو برگردانیده روی بسوی پسرنهاد واورا دریافته چنین گفت : « اگرتوپدرخودرابیینی بازشناسی ؟.. » پسرپاسخ داد : « من شیرخواره بودم که ازپدربازماندم

اورا بازنشناسم ، اما غلامی هست که اورا میشناسد » . غلام راخواندند اواز نشانیهایی که برتن‌او بود بازشناخت وبراستگویی‌او گواهی داد . ولی کسانی که امانتها ازاودرنزد خود داشتند اورا نپذیرفتند . وچون‌خبرش فاش شده بود ، چنین خواست بدرگاه‌او کتای قاآن برود و شاید از او نوازش یابد . باین آهنگ روانه گردید ، ولی درراه بقدقان رسید و او دستورداد اورا بگرفتند دربرابر نشانده ازگذشته وازجنگهای او بامغول پرسشها نمودند . مغولی که بایك تیراو کورشده بود اورا بشناخت . و چون پرسشهایی که میکردندگردن فرازانه پاسخ میداد قدقان‌آن‌برنتافته خشمناك شد وتیری بسویش روانه‌گردانید که برگشتنگاهش در آمده و ازپایش درانداخت .

اینست داستانی که جوینی مینگارد وچون اوهوای مغولان رادارد پیداست که آنچه نوشته جزراست نمی‌باشد بلکه میتوان پنداشت که در سرودن داستان بکوتاهی گراییده .

مقصود ما اینست که ازاین مرد ارجشناسی کنیم ونامش‌را نگذاریم فراموش شود . دوباره میگوییم ازاینگونه کسانست که باید ستایش‌نمود. اگردرداستان مغول‌صدتن ماننداین راداشتند که تاآخرین نیرونبردنمایند بیگمان‌آن پیشآمد های دلگدازرخ نمیداد وخونخواران مغول بآن‌آسانی دست بشهرهای ایران‌نمی‌یافتند . این شگفت که این جانبازیهارا ارج ندانسته اند وشاید ازهزارکس‌یکی‌اینها راندانند واین نامها را نشناسد ولی صدها نام بیجا برسرزبانها میگردد که‌بایدآنها را فراموش‌ساخت.

باکو *

ازچیزهایی که در نهاد هر کسی نهاده این‌آرزوست که معنی شهریا دیه خود را واینکه برای چه این نام بدانجاداده شده بداند . اگـر معنی نام آبادی روشن است یاکسی توانسته بکوشش آنـرا روشن سازد کار آسانست ؛ وگرنه اندیشه ها آسوده ننشسته یا حقیقت را خواهند دریافت ویا افسانه‌ای بجای‌آن پدید خواهند آورد . ازاینسوی بیشتری ازشهرها ودیه ها (چه درایران چه درجا هـای دیگر) آنهاست که اززمانهای بسیار باستان بازمانده ونامهای آنها یادگارهای زبانهاییست که یا پاك ازمیان رفته وفراموش شده ویا اگرتا زمان مابازمانده وبا آن سخن گفته‌میشود چندان‌تغییردرآن راه یافته وازاصل دیرین خود دورافتاده که این‌کلمه‌های باستان (نامهای شهرها وآبادیها) نسبت بآنها بیگانه می‌نماید . اینستکه بیشتری ازنامهای شهرها ودیه ها درهر کجا معنی روشنی ندارد ودریافتن حقیقت آنها ازدشوارترین کارهااست.

ازاینجا است که درزمینه این نامهای آبادی‌ها یکرشته افسانه‌هایی برسرزبانهاست که پارهٔ ازآنها نیزبکتابها ازمعجم البلدان‌ونزهت‌القلوب ودیگرمانند آنها راه یافته چیزهایی را هم درزمانهـای اخیربرخی ایران شناسان بپمایه اروپا ساخته ودرکتابهای خود نوشته‌اندکـه خود همسنك همان افسانه های عامیانه میباشد . درباره این ایران‌شناسان بی پرده باید گفت که بنیادیکه ایشان برای فن زبانشناسی‌ایران گزارده‌اند بسیازکوچك ومیدانیکه بازکرده‌اند بسیارتنك است وهرگزنتوان امیدی بر کوششهای آنان بست وسودهای سترگی را امیدوارشد ـ تنهـا درایـران از روی

* پیمان ، دیماه ۱۳۱۵

شمارشی که ما کرده‌ایم ، پنجاه هزار بیشتر کلمه آری (ایرانی) درمیان نام های آبادیها هست که خود گنجی بازیافته برای فن زبان شناسی ماست . ولی بازارچه کوچکی که دانشمندان ایرانشناس اروپا برای ما درچیده‌اند هرگز معرفی برای این گنجینه در آن بازار نیست .

بعبارت دیگر این ایرانشناسان تنها ازچندزبان معروف و آسان گفتگو دارند و این نامهای شهرها ودیه ها . چنانکه گفتیم . نسبت بآن زبانها معروف مزبور بیگانه مینماید اینستکه دراین مدت یك قرن بیشتر که دبستان ایرانشناسان اروپا برپا و در کوشش و کار بوده بیافتن معنی یکی از نام های آبادی ها فیروزمند نشده اند وچیزهایی که برخی ازایشان دراین زمینه گاهی نوشته اند جزپندار بنیادی ندارد .

ولی دیریا زودباید بنیاد دیگری برای فن زبانشناسی ایران گذارد که در آن بنیادنوین، این نامهای آبادیها یکی ازکاملترین ابزارها باشد وباید شناختن معنی های این نام ها را شاخه بزرگی از آن فن نوین ساخت که هم شیرینی علم بکام همگی برسد وهر کسی ازداشتن معنی شهر وزادگاه خود لذت یابد وهم فن زبانشناسی ازپشت دادن بدین گنجینه خدا دادی رونق وشکوهی بسزا گیرد !

من خرسندم که توانسته‌ام دراین زمینه نامهای آبادیها کوششهایی کرده وسود هایی بردارم واینك دراین مقاله میخواهم ازکلمه باکو که نام یکی ازشهرهای سترك نزدیك بماست سخن رانده آنچه راکه درباره ریشه وشکل کلمه ومعنی آن بدست آورده‌ام بنگارم تا دانسته شود که چگونگی راه برای پیدا کردن معنی های این نامها بازاست وبآسانی می‌توان دراینراه فیروزمند شد .

باکو- جایگاهی درتاریخ باستان ایران دارد ، زیرا یکی ازآتش گاههای زردشتیان بوده ؛ جایگاهی نیزدرجهان امروزی دارد زیرا که‌از دروازه های بسیارمهم دریای خزرومرکز نفت وکرسی یکی ازجمهوری های نوزاد قفقازاست .

ولی رابطه من تنها ازاین راه است که کاوشهای علمی که داشته ام این نام را با شکل دیرین ودرست خود ومعنایی که داشته واکنون فراموش

شده بازنموده و برای اینکه این نوشته‌ام ازهررنك وعنوانی جزازرنك و عنوان کاوش علمی پاك باشد مقاله را بانجمن علمی آثـار عتیقه آران ارمغان ساخته ام .

☆☆☆

آنچه باید تحقیق کرد سه چیزاست :

۱ـ آیا باکودرست است یا بادکوبه ؟...

۲ـ آیا شکل نخستین کلمه چه بوده ؟...

۳ـ آیا معنی کلمه چیست ؟...

ازهریك ازاین سه‌موضوع جداگانه سخن میرانیم تا بآسانی بتوانیم ازعهده گفتگو برآییم .

آیا باکو درست است یا بادکوبه ؟

چنانکه میدانیم این‌شهرآران راایرانیان بادکوبه مینویسند یاآنکه درزبان مردمان خود آران ودرکتابهای روسی وترکی نام شهر«باکو» است. پس باید دیدکه کدام یکی ازایندوشکل درست میباشد .

«بادکوبه» گویا اززمان صفویان پیدا شده زیرا نخستین بارکه ما آنرا درکتابی میبینیم درعالم آرای عباسی تاریخ نگارزمان شاه عباس بزرك است . پیش اززمان صفویان حمدالله مستوفی درنزهت‌القلوب ویاقوت درمعجم‌البلدان ودیگرجغرافی نگاران اسلام درکتابهای خود همگی‌آنرا «باکویه» نگاشته اند ازاین جا پیداست که «بادکوبه» بنیادی برای‌خود ندارد نه درکتابهای مؤلفان باستان ونه درزبان بومیان . آنچه ازنوشته های مرحوم اعتمادالسلطنه درمرآت البلدان برمیاید این نام ساختگی از اینجا پیدا شده که چون درباکوبادهای تندمیوزدکسانی خواسته‌اندمیان این بادها ونام شهرمناسبتی درست کنند واینستکه آن نامرا تغییرداده و بادکوبه ساخته‌اند یعنی جاییکه باد آنجا را میکوبد !

ولی اینگونه پندارها دربازارعلم ارزشی ندارد وناگزیربایدگفت که بادکوبه غلط آشکاراست ونویسندگان‌ما هم باید بجای این‌کلمه‌غلط نام درست شهرراکه باکواست بکاربرند .

آیا شکل نخستین کلمه چه بوده ؟

این پرسش ازاینجا برمیخیزد که چنانکه گفتیم در کتابهای مؤلفان اسلام نام این شهررا «باکویه» مینویسند . ازسوی دیگرما میدانیم که کلمه های پارسی که درآخرخود «ویه» یا «اویه» دارند چون شیرویه ، سارویه ، بابویه ، فضلویه ومانند های اینها کلمه های شکسته میباشند ، بعبارت دیگراصل کلمه‌چیزدیگر بوده‌درزبانها بدین شکل‌درآمده ، چنانکه فضلویه رامیدانیم که شکسته«فضل‌الله» است وهمچنین آن کلمه های‌دیگر «باکویه» را نیز همینکه من در کتابهای مولفان اسلام خواندم دانستم که اصل آن چیزدیگر بوده وبرای جستن این اصل بخواندن کتاب های ارمنی پرداخته وخرسندم که درنتیجه این جستجو بنتیجه هـای بسیار سودمندی برخوردم :

درزمان ساسانیان وپیش از زمـان ایشان درارمنستـان و آران و آذربایگان ودیگر گوشه های ایران آبادی هایی بنام باکاوان و باکاران یا نامهای‌دیگرنزدیك باینها برپا بوده که درهریکی‌ازآنها آتشی‌افروخته بوده واینستکه این آبادی ها را ایرانیان زردشتی گرامی میداشته‌اند.

یکی ازاین آبادی های دینی وگرامی ایرانیان همین جا بوده که اکنون باکوخوانده می‌شود واصل نام آن « باگاوان » یـا « باگوان » بوده است .

ازباگارانها یا ازباگاوانهای دیگر گفتگو کردن دراینجـا بیهوده است تنها آنچه راکه مولفان ارمنی درباره این باگوان ، (باکو) نوشته اند ترجمه مینماییم تادردسترس خوانندگان باشد وبتوانند درباره موضوع داوری کنند :

۱ــ موسی خورنی‌مؤلف مشهورارمنی که کتابهایی‌درتاریخ وجغرافی دارد درکتاب جغرافی اوشرح هایی درباره آران هست کـه بسیارسودمند میباشد ، ازجمله عبارتهای آینده را درباره «بیلقان» که ارمنیان «پـایدا قاران» میخوانند مینویسد :

« پایداقاران درشرق اودی نزدیك یراسخ (ارس) است دوازده کوره دارد که اکنون آنها را آدربادااقان.(آذربایگان) دارد :

هراکود بیروژ ، وارداناگرد ، پرستشگاه هفت گودال(۱)رودباغا، بساغانرود ، آروسپیژان ، هانی ، آتلی ، باگاوان ، سپاندارانبیروژ (۲) ورمزد بیروژ(۳) آلیوان درآنجا پنبه فراوان میشود وجوخودروی . »

اندك شرحی لازم است تا عبارتهای مؤلف ارمنی روشن شود.

پایداقاران چنانکه گفتیم شکل ارمنی بیلقانست که هم شهری‌درآن سوی رودارس بود وتا زمان حمدالله مستوفی آبادی داشته وهم استان یا ولایت بنام‌آن خوانده میشده .

بگفته خورنی درزمان او که گویا قرن هفتم میلادی بوده‌ایناستان یاولایت جزو خاك آذربایجان شمرده میشده ومیگوید بدوازده کوره بخشیده میشده که نامهای‌آن کوره ها را میشمارد . بی گفتگوست که‌این نامها یادگارزبان باستان‌آرانست که شاخه‌ای از زبانهای‌آری(ایرانی) بوده واینستکه کلمه ها نیزبپارسی نزدیك بلکه برخی پارسی‌درست‌است ازجمله کلمه(باگاوان) که‌مقصود ماست‌باآنکه ازپارسی‌دورمینماید‌خواهیم دید که جز کلمه پارسی نیست .

غیوند وارتابت یکی‌ازمؤلفان مشهورارمنی‌است که کتابی درباره هجوم تازیان بایران وارمنستان نوشته دراین کتاب درگفتگواززمان‌هشام بن عبدالملك عبارتهای پایین را مینگارد :

« دراین زمان بار دیگر شمال برآشفت زیرا پادشاه خزران که « خاکان» نامیده میشود مرد. مادراو که «پارسبیت» نامیده‌میشداین‌بدیده

۱- یکی ازمؤلفان‌اخیر ارمنی مینویسد این هفت گودال ، هفت جایی‌بوده که درهرکدام آتشی‌افروخته بوده ، از جمله یکی از آتشها « آذربهرام » نام داشته، این مؤلف این‌کوره « پرستشگاه هفت‌گودال »را باباکوان (باکو)یکی میداند واین بانوشته خورنی مخالف است ودانسته نیست که سرچشمه آگاهی این مؤلف‌چه کتابی بوده .

۲ - اسفندیاران فیروز

۳ - هرمزدفیروز.

بسر کرده‌ای «تارماز» نام فرمان داد که لشگری بر سر خاك هونان (۱) گردآورد و بهمدستی ازراه خاك هونان ودربندقفقاز وزمین مزکتان(۲) بیرون آمدند. چاپیدند زمین پایداقاران را، ازرود یراسخ(ارس) گذشته تاراج کردند اردوید (اردبیل) و شهرستان تانجاق (گنجه) و کوره‌ای راکه آتشباگاوان خوانده میشودواسباندارانِ بیروژوورمزدبیروژرا» (۳)

این تاختن خزران برآران وآذربایگان وتاخت‌تاز ایشان درزمان یکی ازداستانهای بسیار بزرك آنزمان است. طبری وابن‌اثیرهم ایندداستان هشام‌را شرح داده‌اند آنچه مقصودما دراینجا است نام آتشباگاوان است که مؤلف ارمنی یاد میکند و بی‌گفتگواست که مقصود همان باکو است زیرا اگرچه درعبارت مؤلف بی‌نظمی درکاراست و گذشتن ازرود ارس‌راپیش ازتاراج گنجه وباکومیگوید ولی با قرینه نامهای گنجه واسباندارانِ بیروژ وورمزد بیروژ بی‌گفتگواست که مقصود جزاز باکوی‌ما نیست.

ازاینجا این‌نکته هم بدست‌می‌آید که باکوزا گاهی «آتشباگاوان» نیزمیگفته اند واین با معنایی که ما برای کلمه یاد خواهیم کرد ازهرجهت موافق وسازگاراست.

دلیل های دیگرنیز براینکه اصل باکو «باکوان» بوده درکاراست ولی ما باین دونوشته بسنده میکنیم زیراکه‌ایندو مؤلف داناترین کسی برچگونگی ارمنستان واران بوده اند وگفته هاشان دراین باره حجت است وآنگاه کلمه وان که‌اینان برآخرنام این شهرها میگذارندکلمه‌ایست که درآخرنامهای آبادیها بسیارمعروف میباشد، چنانکه دراین‌نامهای پایین که بنام مثل‌یاد مینماییم:

---

۱ – در کتاب بجای‌اینکلمه هونان «ها ان» است یعنی ارمنیان ولی یقین اشتباه رونویس است چه‌که ارمنیان باخزران همدست نبودنداست‌که و خاکشان هم دورتر ازآن بودکه خزران در آنجا لشگر گرد آورند. اینستکه ما تصحیح کرده ایم.

۲ – مزکت بعبارت مولفان تازی «مسقط» نام مردمانی است که در تاریخ باستان ایران نامشان برده میشود چه بدست این مردمان بودکه کوروش پادشاه بزرك هخامنشی کشته گردیدکسی تاریخ این مردمان راتاکنون ننوشته، نگارنده یادداشتهایی درباره آنان‌دارم‌که اگر یکجا بنویسم دفتر کوچکی پدید خواهد آمد و شاید همین نوشته را سپس بچاپ برسانم.

۳ – عبارت مولف غلط‌است، مختصرتصرف بکار برده ایم تاتصحیح شده.

شیروان ، نخچوان ، هفتوان ، کامیشاوان ، میشوان ، خیاوان ، سیاوان ، آهروان ، مهروان ، (دربسیارجاازجمله یکی درخودآران بوده) خاساوان ، هیجاوان ، ایروان ، کیلوان ، مـادوان ، اندوان ، چنوان ، سروان، کردوان، گرزوان، نخچیروان، بوزوان، لیوان ، زردوان، کوروان جابروان ، باجروان ، آرشاقـاوان ، میوان ، واغـارشاوان ، تادوان ، زاریهاوان زیروان ، پاوان ، دوان :

آیا معنی کلمه چیست؟

از آنچه گفتیم پیداست که باگاوان یا باکوان ازدو کلمه « باگ » و « وان » ترکیب یافته وما باید معنی هریك ازایندو کلمه را بدانیم تا معنی باگاوان یاباگوان بدست آید . از «وان» یا «گان» یا «ران» یا «لان» یا «رام» که درآخر نامهای آبادیها فراوان میآیند درجای دیگر سخن رانده وروشن ساخته‌ایم که همه آنها ازیکریشته میآید وبمعنی «شهر» یا « جای » یا «بوم» میباشد وبهمین جهت است که درنامهای شهرها و دیه ها تکرارمییابد (۱)

اما «بك» یا «باك» یا «بغ» کسانیکه زبانهای کهن ایران - از هخامنشی واوستایی. وپهلوی را میدانند اینکلمه بگوش آنان آشناخواهد بود ، چه که درهمه آن زبانها معروف بوده وبمعنی خدا بکارمیرفته-بلکه ازبرخی کتابهای عربی میآید که هنوزپس ازپیدایش اسلام اینکلمه ومعنیش معروف بوده . نیزدرسکه های پادشاهان ساسانی ما اینکلمه رامیانه لقب های پادشاهی مییابیم ولـی در اینجا گویا نه بمعنی خدا ، بلکه بمعنی پادشاه میباشد .

بگمان بسیاری ازدانشمندان اروپایی اینکلمه درزبانهای دیگرهم جزازپارسی - معروف بوده ازجمله «بوغ» روسی‌را بااین کلمه یکی میدانند نگارنده هم گمان دارم که کلمه « بیك » که بنوشته استخری لقب پادشاه خزربوده وسپس هم درایران شهرت یافته که اکنون نیزهست و در زبان

۱ ــ دفتر دوم از نامهای شهرها ودیه ها تألیف نگارنده مقاله چاپ تهران دیده شود .

باستان آذربایجان ما بمعنی شاه بکار میرفته(۱) اینکلمه هم همان بك یا بغ کهن پارسی است ـ باری ما این کلمه بك یا باك را بر روی یکرشته از نامهای آبادیهای ایران وارمنستان وآران میبابیم بدینسان :

باگاوان یا باکاوان : درچند جا درآران وارمنستان .

باگاران یا باکاران : درچند جا درارمنستان .

بگوا : درآذربایگان وافغانستان وزنگان .

بغستان : (بهستون ـ بیستون) درکرمانشاهان

بجستان : درخراسان .

مگستان : درزنگان .

فغستان : درگلپایگان .

بجند : درآذربایجان .

بغلان : درخراسان

باگاریج : درارمنستان.

باگبه (بعقوبه) درعراق .

گذشته ازیکرشته نامهای دیگر ـ همچون بیکند وبیرم ومانند های اینها که بگمان ما در آنها نیز همان کلمهٔ بك است که به « بی » تبدیل یافته .

در همه این نامها «بك» یا « باك» یا «بغ» بمعنی خدا و «وان» یا « لان » یا « وا » یا « ریج » بمعنی شهر یا جایگاه است ، چنانکه « ستان » بهمین معنی است . پس باگوان یا باگاوان که سخن ازآنست بمعنی شهرخدا یاجایگاه خداست و اینکه این آبادیها را با این نامها خوانده اند برای اینستکه در هرکدام آتشکده یا بتکده‌ای برپا بوده چنانکه درباره برخی ازآنها دلیل ازتاریخ داریم ودیگرانرا هم میتوانیم ازقیاس آنها بگیریم .

ازجمله باگاوان موضوع گفتگوی ما که اکنون باکو گفته میشود، هنوزهم نشانه آتش وآتشکده درآن پیداست .

باگاوان دیگرکه درکوره باگروند ارمنستان بوده موسی‌خورنی آشکارمینویسد که آتشکده داشت ومیگوید چون اردشیر بابکان بارمنستان

---

۱ ـ درآذربایجان بازیی بنام « بك و گزیر » هست که همان بازی « شاه و دیر » است

آمد فرمانداد که آتش هرمزدرادرآتشکده این دیه همیشه فروزان‌دارند. باگارانها را که دردو یا سه جا درامنستان بوده موسی خورنی و دیگر مؤلفان ارمنی همیشه (شهرچه بتخانها) ترجمه کرده وآشکارمینویسند که پادشاهان پیشین ارمنستان که‌مسیحی نبوده اند بنیاد گذارده بودندوجایگاه خدایان کهن ازمهرو ناهید بوده است.

آغاتانگیغوس نامی ازمؤلفان‌ارمنی که درزمان پادشاهان ساسانی میزیسته باگاریج را (جایگاه بتان) ترجمه کرده میگوید کلمه‌پهلوی‌است همین سخن را درباره باگاوان نیزمینویسد. ازگفته همین مؤلف برمیآید که باگاریچ وبرخی دیگر ازآبادیهایی که با «بك» آغاز میشود نخست «مهرگان» (معبد مهررا «مهرگان» یا «مهریان» میگفته‌اند که‌اکنون درزبان ارمنی «مهیان» بمعنی بتخانه یادگارهمان کلمه است) بوده بعبارت دیگردرزمانهای باستان خدای معروف مهررا درآنجا ها میپرستیده اند سپس بجای مهرگان آتشکده برپا کرده‌اند. ازاین گفته های‌مؤلفان‌ارمنی مطلب، درست روشن میشود وچنین پیداست که هنوز تازمان‌آنان کلمه های باگاوان وباگاران وباگاریچ ومانند های آنها درزبان پارسی‌معنی های روشن داشته که هرپارسی دانی آنمعنی ها را میفهمیده واینکه این مؤلفان بك را «بت»معنی میکنند بدینجهت است که‌ارمنیان پس‌ازمسیحی شدن خدایان کهن را ناحق میشناخته اند ومعلومست که خدای دروغی‌رابت باید گفت.

دراینجا سخن ما بپایان‌میرسدولی چون درمیان‌نامهایی که‌شمرده‌ایم کلمه «باکبه» (بعقوبه) نیزهست این توضیح را درباره آن باید داد که بعقوبه شکل عجیبی است که نه پارسی میتوان شمردش ونه عربی میتوان پنداشتش، اینستکه ماگمان داریم اصل کلمه «باکوا» بوده که سپس در زبانها الف ازآخر کلمه افتاده واوهم تبدیل به با یافته «باکب» بازبر با (باکبه) شده وسپس تازیان بعقوبه کرده اند و چون این‌شکل بسیار غریبی است اینست که برخی باز هم تغییرش داده «یعقوبه»میخوانند. اگراین گمان ما درباره بعقوبه درست باشد باید گفت این دیه گمنام هم روزی از آبادی های معروف و همچون باکو زیارتگاه ایرانیان

بوده . ولی آن عزت وخوشبختی که بهره باکـو شده دراینجاازبعقوبه درگذشته بهره شهرهمسایه‌اش «بغداد» گردیده که آنهم امروز پایتخت برادران عراقی ماست .

چیزیکه هست بغداد هم ازشماراین‌شهرهای خدایی است‌زیرا آنهم ازدو کلمه «بغ» و «داد» ترکیب یافته که اگردرباره «داد» تردید داریم و معنی درست آنرا نمیدانیم «بغ» رایقین میدانیم که‌آن کلمه‌پارسی باستان وبمعنی خداست وبرخلاف «باکو» که معنیش پوشیده بوده، معروف بوده که درکتابهای تـازیان هم درآمـده . چنانکه مینویسند اصمعی از کلمه « بغداد » پرهیزداشته ومیگفته«بغ» نام بت‌است وشهررا بالقب‌دارالسلام یاد میکرده .

وراج - گرج *

گرجیان یکی ازمردمان باستان کوهستان قفقازندوازدیرین زمان درتاریخ ایران یادایشان کرده شده . ولی نام ایشان «گرج» درنوشته‌های ایرانی بچندین گونه میآید .

درتاریخ روم درلشگرکشیهای پومپیوس وسرداران دیگر نیز یاد گرجیان کرده شده . ولی رومیان ایشان را بنام «ایبر» شناخته و کشور آنانرا « ایبریا » (۱) نامیده اند و تا آنجا که پیداست از این نام در نگارش های ایرانی نشانی دیده نشده وما نمیدانیم رومیان این نام را ازکجا بر گرفته اند .

نام « گرج » اصل آن «وراچ» (همچون کتاب) بوده چنانکه در نوشته های سنگی پادشاهان ساسانی درفارس باین گونه آمده . نیز در زبان ارمنی هنوزهم گرجستان را « وراچستان » و گرجیانرا « وراچنر » میخوانند .

سپس درزمانهای دیرتر گاف بجای واو نهاده شد (چنانکه در بسیارکلمه های دیگراین کاررخ داده همچون ، وزند ، ورگ ، و چارتن که گزند وگرك و گزاردن گردیده) نیز ژاء بجای جیم آمده . بعبارت دیگرکلمه گراژیاگراژشده . سپس الف واو شده وکلمه گروژ یا گروز گردیده گویا از اینجاست که « گروزینی » نام روسی پدید آمده است .

پس‌ازدیری هم کلمه «گرز» یا «جرز » شده (۲) وتا آخر زمان

---

* پیمان ، دیماه ۱۳۱۵

۱- IBBRIA

۲- درجای دیگری گفته ایم که آنچه درشمال کاف بوده درجنوب بیشتر با جیم می خوانده اند .
اینست میتوان کاف وجیم رایك حرف دانست . اینکه کسانی هرکجا جیم می بینند آنرا «عربی شده» می پندارند درست نیست .

ساسانیان همین نام بوده واینست در همه کتابهای عربی که در قرنهای نخستین اسلام نوشته‌شده ودرهمه جا نام «جرز» را می‌آورند. مسلمانان که بکوهستان قفقازدست یافتند ومردمان گوناگون وفراوان آنجا زیر دست شدند دریاد کردن همیشه گرجیان را « جرز » وخاکشان‌را«جرزان» می خوانند.

سپس درقرن پنجم هجری که گرجیان نیرومند شده وبا پادشاهان مسلمان بجنك وکشاکش برمیخیزند و نام ایشان بفراوانی درکتابهای عربی وفارسی برده میشود در این زمان بار دیگر تام تغییر یافته « گرج » (درعربی کرج باکاف عربی) آورده میشود . و چون در این زمان گرجیان با «ابخازیان» که مردم دیگری ازمردمان قفقاز بودندست یکی کرده وهمدست کوشش می‌نمودندگاهی نیزنام « ابخاز » در کتابها آورده میشود . این‌است گونه های آن نام وباید درپیرامون‌اینها پاره‌ای آگاهیها را بنویسیم :

۱ ـ نام «گرز» میان آبادیهای ایران نیز دیده میشود چنانکه «گرزان» نام دیهی دربیرون تویسرکان وهنوز برپاست نیز «گرزوان»نام دوآبادی درخراسان بوده که یاقوت در معجم‌البلدان یاد آنها کرده یکی درنزدیکی مرورود ودیگری درغورومیگوید خراسانیان هم گرزبان آبادی نزدیکی مرورود را درنوشتن «جرزوان» می‌آورند .

ما چنین میدانیم این نامها با آن توده قفقازی پیوستگی دارد . بدینسان که دسته هایی ازآنان ازخاك خود برخاسته ودراین جاها نشیمن گرفته‌اند و اینست آبادیها بنام ایشان «گرزان»«گرزوان» نامیده شده که بمعنی«جایگاه گرز»است .

قرنها گرجیان فرمانبرداری ازایران‌می‌نمودند وپیش‌ازآنکه‌بکیش مسیحی بگروند ازهرباره با ایرانیان نزدیك وباهم‌مهروآمیزش‌داشتند . پس چه دوری‌دارد که دسته هایی‌ازآنان ازجای خود کوچیده‌یا کوچانیده شده درگوشه‌ای ازخاك‌ایران جاگزینند چنانکه همین کارراتیره‌های‌دیگر کرده اند وما درمیان آبادیها نشان‌آنرا می‌یابیم . مثلا دیلمان‌ودیلمقان گیلان وگیلارد وگیلوان وگیلیان ومادوان وماهان ومایان وپارسجان و

پارسیان وماننداینها در نامهای دیه های امروزه و آبادیهای دیریسن فراوانست واینها نمونه ایست که دسته هایی ازدیلمان و گیلان ومادان و پارسان که تیره های باستان ایران بودندازجای خود کوچیده ویا کوچانیده شده اند ودرجای دیگر نشیمن ساخته‌اندوآبادیها بنامهای ایشان‌خوانده شده . اگر در نامهای آبادیها جستجو کنیم مانند اینها را فراوان پیدا میکنیم .

نام «قادسیه» در تاریخها شهرت دارد . در آنجاست که جنگ بزرك ایران وعرب رخ داد . من گاهی می پنداشتم این‌نام با تیره «گادوشی» که ازمردمان باستان ایرانی و امروز بنام «تالش» خوانده میشوند پیوستگی دارد ولی چون دراین باره تنها بپندار نمیتوان بس کرد و باید دلیلی هم ازتاریخ دردست داشت چیزی نمی نوشتم لیکن درچندی پیش‌در یکی از تاریخهای ارمنی پیدا کردم که نام آنجا بزبان خود ایرانیان «گادوشان» بودم واینکه «قادسیه» خوانده میشودازروی تغییریست که عرب داده .

ازاینجا پندارمن نیرو گرفت وچنین پیداست که گادوشان که مردمی دلیروجنگجو بودند گروهی‌ازایشان راازکوهستان خود کوچانیده‌درسرحد ایران وعربستان نشیمن داده‌اند وازآنجا بنام ایشان «گادوشان» نامیده شده است . این هم نمونه دیگری ازآنست که آبادیها بنام نشینندگان خوانده میشدند .

۲ ـ نام «جرز» که گفتیم درکتابهای آغاز اسلام فراوان‌برده‌میشود چه بساآنرا با نام «خزر» بهم درمی‌آمیزند .

«خزر» که مردمی درآنسوی دربند درشمال دریای خزر بودند و پادشاهی برای خود داشتند ودرآغازاسلام جنگهایی بامسلمانان نمودند سپس تاآذربایجان تاخت وتازمیکردند ازاینجا یاد ایشان‌درتاریخها کرده میشود وچه بساکه «جرز» می‌نویسند آن نیز«خزر» خوانده میشود زیرا دونام بهمدیگر نزدیك استودر کتابهای آن زمان کمتر نقطه بروی‌حرفها میگذاردند .

اگر کسی جستجو کند مثال های بسیار پیدا خواهد کردولی‌ماتنها

بسه مثال بس میکنیم : عمادکاتب اصفهانی که تاریخ سلجوقیان را نوشته درداستان آلپ ارسلان می نگارد :

« واوغل السلطان فی بلاد الخزر من طریق نخجوان » در این عبارت بجای « الخزر » بایستی « الجرز » آورده شود زیرا مقصود گرجیان است نه خزران.

چنانکه گفتیم خزران درآنسوی دربند بودند وآلپ ارسلان هیچگاه از دربند نگذشت وآنگاه لشگربردن آلپ ارسلان برسرگرجیان داستان بس مشهوریست.

ابن اثیردرسال ٤٢١ یاد فضلون شدادی را که ازفرمانروایان آن زمان بشمار میرفت آورده مینویسد :

« فاتفق انه غزالخزرهذه السنة ... » دراینجا هم بجای «الخزر» بایستی «الجرز» باشد. زیرا فضلون باگرجیان جنگ نمود نه با خزران چنانکه ما داستان اورا درشهریاران گمنام یاد نموده ایم.

نیزابن اثیردرسال ٥١٤ مینگارد : « فی هذه السنه خروج الکرج و هم الخزر الی بلادالاسلام ». همین عبارت را ابن عبری نیز بااندك تغییری می آورد ودراینها نیز بجای «الخزر» «الجرز» درست است.

باین سه مثل بسنده میکنیم. ولی مانند آنها بسیاراست وکسانیکه بتاریخ میپردازند باید این نکته را دریاد داشته باشند و بهرکجا که بنام «خزر» رسیدند آنرا سنجیده این پیدا کنند آیا خزران خواسته میشود وکلمه بدانسان که نوشته شده درست است یا مقصود گرجیانست و کلمه نادرست نوشته شده. نه اینکه درهمه جا لغزش باشد ودرهمه جا گرجیان مقصود باشد زیراچنانکه گفتیم خزران قرنها به ایرانیان پیوستگی داشتند وپس ازپیدایش اسلام نیزتا قرن سوم وچهارم یکی ازدشمنان اسلام بشمار میرفتند ودرآران وآذربایجان بتاخت وتازمیپرداختند. چیزیکه هست پس ازقرن سوم دیگر کمتردیده میشوند ودر قرنهای دیرتر گرجیان بمیدان درآمده درتاریخ پدیدارهستند. پس باید ازروی سنجش پس وپیش سخن وازراه اندیشه پی برد که کدام دسته مقصود است :

این نیزدرخور گفتگوست که آیا لغزشهای یادکرده شده ازرونویسان

است یا ازخود تاریخ نویسان ؟ مثلا آیا ابن اثیراین لغزش را نموده که «جرز» که دریك جایی بوده آنرا «خزر» پنداشته و گرجیانرا از نژاد خزرانگاشته یا اوچنین پندار بیحسابی نداشته ورونویسان کتاب آنراتغییر داده اند ؟ دراین باره دلیلی دردست نیست ومیتوان گفت ابن اثیر مرد دانشمندی بوده بچنین پندارنادرستی دچارنمیگردیده لیکن عماداصفهانی وابن عبری گویا لغزش ازخود ایشانست .

اب انطون که کتاب ابن عبری را چاپ نموده بر عبارت او که می گوید :

« خرج الکرج و هم الخزر الی بلادالاسلام » خرده گرفته مینویسد «کرج کجا و خـزر کجا ؟ ... » ولی اب انطون ریشه لغزش رابدست نیاورده است .

چگونه دچار لغزش میشوند؟*

پارهٔ تاریخنگاران و کتاب نویسان گاهی کلمه‌ای‌را درست نخوانده یا عبارتی را درست نفهمیده گیرمیکنند واز بهره‌هایی چیزهایی ازگمان خود بیرون میاورند و بدینسان لغزشهایی از خود یادگار میگذارند. این کار مثال‌های بسیاردارد ومن دراینجا بسه مثال بس میکنم:

۱- مؤید آیبه از کسانیست که درآخرهای زمان سلجوقیان درتاریخ ایران پیدا شده رداستانهایی دارد وچون خود وخاندانش چندان شناخته نیستند دراینجا بکوتاهی یاد ایشان میکنیم.

آیبه یکی ازبندگان سنجر بود وچون سنجر درآخرهای پادشاهی خود بدست غزان افتاد وکارخراسان شوریده گردید این آیبه از کسانی بود که بکار برخاست وچون پس ازدیری سنجر آزاد شده وباندك زمانی در گذشت وخواهرزاده اومحمود پادشاهی یافت آیبه براوچیره شدواورا گرفته میل بچشمش کشیدوخویشتن درنیشاپور بنیاد فرمانروایی نهاد وازه۵۵۷ تا ۵۶۹ دوازده سال ودوسه ماه آزادانه فرمان میراند. جرپادقانی ترجمه تاریخ یمینی‌راو بیهقی تاریخ بیهق‌را بنام‌اورانوشته‌اند واورا پادشاه‌خراسان یاد نموده‌اند وچنین پیداست مردکاردانی بوده ودرآن زمان شورش‌مردم را نگهداری‌میکرده ودرخورافسوس‌است که باخاندان شوم خوارزمشاهی آمیزش نموده وجان درآن راه میگذارد.

سلطانشاه وتکش دوپسرایل ارسلان خوارزمشاه که برسرتخت‌وتاج باهم می‌جنگیدند سلطانشاه بآیبه پناه می‌آورد وپس ازدیری اورا وادار به لشکرکشی برسرتکش می‌نماید وچون تکش آگاهی می یابد با سپاه

* پیمان، بهمن‌واسفند ماه ۱۳۱۵

پیشوازمیکند ولشگر آیبه را شکشته وخوداورا دستگیرمیکند ومیانش‌را دونیم میزند پس ازو پسرش طغانشاه فرمانروا بود ونـام او نیزدر کتابها هست ـولی‌اومرد بیکاره‌ای‌بود وجز بباده گساری وخوشگذرانی نمی‌پرداخت واین بود چون سلطانشاه که ازپیش او بیرون رفته وبیاری قره ختاییان درمرو وآن پیرامونها بنیاد فرمانروایی نهاده بود بدشمنی برخاست و پیاپی لشگر برسراو کشید . در همه این جنگها سلطانشاه چیره درمی‌آمد وطغانشاه روز بروز ناتوان شده ورونق‌کار او کمترمی‌شد تا درسال ۵۸۱ درگذشت . پس ازاوپسرش سنجرشاه با همه کوچکی‌جانشین گردیدونام‌او گاهی‌در کتابها برده میشود ولی دیری نکشیدکه تکش برنیشابور دست یافته‌دستگاه آن‌خاندان‌را برچیدوسنجررا بدامادی نواخته یکی‌از نزدیکان خود ساخت .

این داستان آیبه و خاندان اوست که بنام مقدمه یاد کردیم .آنچه می‌خواهیم گفت اینست که قاضی احمد غفاری نویسنده تاریخ‌جهان‌آرا این نام را درست نخوانده وآنرا «آینه» پنداشته وچون درشگفت بوده که چگونه مردی را «آینه» نامند از پیش خود یك چنین افسانه بافته ویاد کرده که چون آینه‌سلطان سنجردر نزد او بودازاین جهت اورا«مؤیدآینه» نام نهاده‌اند .(۱)

۲ـ یکی‌از کتابهای‌تاریخی که‌اکنون‌دردست‌ماست«مختصرالدول» ابن‌عبریست که بزبان عربی نوشته شده وخود تاریخ سودمندی می‌باشددر این کتاب‌داستان مغولان‌را از زمان چنگیز تازمان ارغون که خود ابن‌عبری درآنزمان می‌زیسته برشته نگارش‌آورده ولی‌باید دانست ابن‌عبری‌بخش فراوانی ازآگاهی‌های‌خود رادرباره مغول‌از کتاب جوینی‌برداشته‌روشنتر بگوییم ازهمان نگارشهای جوینی‌را بکوتاهی‌ترجمه نموده . اگرچه خود اودرهیچ جا نامی از کتاب جوینی نمیبرد ولی‌اگر نوشته‌های اورابانگارش های جوینی برابر کنیم این بسیار روشن است که ازروی همدیگر نگارش یافته است . چنانکه درپاره جاها نافهمیده کلمه وعبارتهای بیجای جوینی

۱ـ این را نخست آقای محمد قزوینی در یافته ودرحاشیه کتاب جوینی یاد نموده و ما از نوشته اوبرداشته‌ایم .

را نیز آورده . درجای دیگری گفته‌ایم جوینی از کسانیست که گرفتارسخن آرایی بوده واینست کلمه ها وعبارتهای بیجا فراوان دارد . این یکی را به گواهی یاد میکنیم :

داستان جنك جلال الدین بامغول در کناررود سند ودلیریهای بیمانند اودر آن روزشناخته است . دراین هنگامه است که چنگیزازدلاوری جلال‌الدین درشگفت شده ورو به پسران خودآورده میگوید : «ازپدرپسر چنین می باید» جوینی که این داستان را یاد نموده اززبان چنگیزاین جمله را نیزمیاورد : «ازکاراومرد عاقل غافل چگونه تواند بود» یقین نیست از چنگیزچنین جمله سرزده باشد این مؤلفان باك نداشتند که درسرودن داستان پادشاهان ودیگران اززبان ایشان سخنان درازی برانندوجمله های عربی وشعرومثل یادکنند . هرچه هست جوینی ازشیوه خود دست نکشیده ودر آن «جناسی» بکاربرده و«عاقل» و«غافل» را پهلـوی هم نشانیده . من چنین میدانم که تنها ازبهرهمین است که جمله پیدایش یافته وگرنه چنگیز چنین سخنی نگفته . لیکن ابن عبری آن را جمله‌راستی پنداشته وازترجمه آن چشم نپوشیده وچنین آورده : «ومن خطبه لا یغفل من یعقل».

باری ابن عبری دریکجاکلمه ای را در کتاب جوینی درست نخوانده وناگریزشده چیزهایی ازخود ببافد . کسانیکه تاریخ مغول را خوانده‌اند میدانند پس ازچنگیزپسرش او کتای جانشین گردید وپس ازاوپسرش کیوك پادشاهی یافت . ولی چون کیوك درگذشت منگو پسرتولی نامزدپادشاهی شد وچون این کار بر پسرکیوك و هوا داران اوناگوار بود و ایشـان نمیخواستند فرمانروایی ازخاندان اوکتای بیرون رود درمیانه رنجیدگی پیدا شد و برای نخستین بار خاندان چنگیز شمشیر روی همکدیگر کشیدند .

داستان این بود که چون انجمن (قوریلتای) برای تخت نشاندن منگو برپاگردید وبایستی پسرکیوك ومادر او وهواداران ایشان نیزبآنجاآیند اینان اندیشه دیگرنموده سپاهی همراه برداشته وگردونه هایی (ارابه‌ها) را پرازابزارجنك نموده با این بسیج راه افتادند وبرآن بودندکه بی‌آنکه کسی راز ایشان را بفهمد بآنجاکه منگو ودیگران هستند برسند و

ناگهانی برایشان تازند وهمه را نا بود سازند . از آنسوی چون منگو پادشاهی یافت وجشن وشادی آغازشد چنین رخ داد مردی ازمغولان شتر خود راگم کرد ودرجستجوی اورو به بیابان نهاد ودراین میان که پی‌شتر میگردید به سپاه‌پسر کیوك برخورد وچون گردونه‌ای شکسته وابزارهای جنك ازدرون‌آن بیرون ریخته بود از دیدن آن پی بچگونگی برد وراز آنان را بدست‌آورد و دیگرنایستاده وازشترهم چشم پوشید بشتاب خود رابمنگوقاآن‌رسانید وآنچه‌دیده ودانسته بودآگاهی داد. منگوویارانش بجلوگیری پرداخته کسانی را به پیشواز بدخواهان فرستادند وآنان را گرفته به بازپرس کشیدند وانبوهی‌را ازتیغ گذرانیدند .

این داستان را جوینی بدرازی نوشته وابن عبری که میخواسته‌آنرا ترجمه نمایدگویا درنسخه ای که دردست داشته بجای « شتر» کلمه «شیر» بوده یاآنکه اوبدخوانده وشتررا «شیر» فهمیده . هرچه هست‌آنرا«شیر» دانسته و چنین ترجمه نموده :

«اتفق رجلامن اردو مونککاقاآن .... هرب منه اسد» سپس‌اندیشه کرده که چگونه‌آن مرد شیرنگهمیداشت واین‌کار برای چه بود وازپیش خود چنین‌درست کرده که‌دردربارهای پادشاهان کسانی‌هستند که درندگان را پرورش میدهند واین‌کاررا ازبهرفرزندان شاه میکنند اینست‌درعبارت افزوده : «من‌الذین‌یربون‌السباع لاولاد الملك» .

کسانی که‌چگونگی‌را درنیابند شاید ازاین عبارت ابن‌عبری فریب خورده وباور نمایندکه راستی راآن‌گمشده شیربوده نه شترو نسخه های جوینی ودیگر کتابهای فارسی‌راکه دردست است ودرهمه‌آنها نام «شتر» برده میشود غلط شمارند. ولی‌راستی‌آنست که ما دریافته ایم ودراین جا می‌نگاریم .

۳ـ چون جلال‌الدین خوارزمشاه درسال۶۲۲ بآذربایجان درآمد و مردم‌آذربایجان‌اورا بسرپرستی وپادشاهی پذیرفتند نخستین‌کاراوجنك با گرجیان بود . این خود داستان درازیست که‌ازسال ۵۱۴ گرجیان هرساله لشکرآراسته درخاك مسلمانان بجنك وتاخت وتازمی‌پرداختند . چون این

زمان چلیپاییان (صلیبیون) بسوریا و بیت المقدس آمده و همیشه جنگ و کشاکش میانه ایشان با مسلمانان آنجا میرفت از اینسو نیز گرجیان و ارمنیان و آرانیان و ابخازیان و دیگر تیره های مسیحی بجوش وخروش آمده هرساله بتاخت و کشتار برمیخاستند . دراین زمان ارمنستان ازمیان رفته ودولت روم شرقی (بوزانت) نیز از نیرو افتاده وازاینسو گرجستان درسایه همدستی با ابخازیان کشور نیرومندی گردیده بود واینست همه ترسایان زیر بیرق آنان گرد می آمدند و درست یکصد و هشت سال همواره خونریزی و دشمنی میانه ایشان و فرمانروایان آذربایجان واین پیرامونها روان بوده . ولی رویهمرفته گرجیان چیره درآمده مسلمانان را بستوده آورده بودند بویژه دراین هنگام که رشته فرمانروایی آذربایجان بدست اتابك ازبك افتاده و اومردی باده گسار وسست نهادی بود و هیچگاه پروای نگهداری مردم را نمیکرد . ازاینجا بود که آذربایجانیان جلال الدین را بخرسندی پذیرفتند واورا بپادشاهی برگزیدند و از اینجا بود کـه جلال الدین پیش از همه بجلوگیری ازگرجیان برخاسته وچون لشگرگاه ایشان در آنسوی ارس درجایی بنام «گرنی» بود بیدرنك برسر آنان شتافت وازگرد راه بجنگ درآمده نبرد دلیرانه نمود وبرای نخستین بار گرجیان را سخت بشکست .

این جنگ یکی ازداستانهای شگفت وشیرین تاریخ ایرانست ابن اثیر وجوینی هردو آنرا نوشته اند . نیز چامچیان تاریخ نگـار ارمنی آنرا نگاشته است .

دراین جنگ کسانی ازپیشروان گرجی زنده دستگیر شدند . یکی از ایشان شلوه نام داشت که مردی تناور ودلیر وشمشیرزنی بوده ودرجنگهایی که هرساله میانه گرجیان ومسلمانان رخ میداد دلاوریها نموده ونام در آورده بوده . این را چون نزد جلال الدین آوردند چون ازپیش نامش را شنیده واورا میشناخت پرسشهایی ازونمود که جوینی آورده . سپس هم پیشنهاد کرد مسلمان گردد . شلوه خواه وناخواه آنرا پذیرفته اسلام آشکار ساخت ودیرزمانـی درمیان مسلمانان میزیست تا درلشگرکشی دیگـری جلال الدین بعنوان اینکه برگرجیان آگاهی فرستاده او را بادست خود به

کشت‌وفرمانداد دیگر دستگیران را هم بکشتند .

این کوتاه داستانست ولی جوینی که آنرا بدرازا می‌نگارد لغزش شگفتی ازورخ داده که مقصود دراینجا بازنمودن آن لغزش میباشد. باید دانست سردار گرجیان دراین لشگرکشیها «ایوانی» نام داشت‌وخودمرد کاردانی ودلیری بودکه میتوان گفت پیشرفت گرجیان بیش ازهمه نتیجه کاردانـی و دلیری او بشمار میرفت . جوینی او را هم مینویسد زنـده دستگیر گردید و بنزد جلال‌الدین آورده شد . مینویسد جلال‌الدین چون فیروزوکامران بتبریز بازگشت« شلوه وایوانی را اعزاز فرموده‌براندیشه آنکـه ایشان دراستخلاص گرج معاون باشند با مزیـد اکرام مـرند و سلماس و ارومیه و اشنو را بدیشان داد » در همه جا نام شلوه وایوانی را باهم میبرد .

من نخستین بار که این را در کتاب جوینی خواندم در شگفت شدم که چگونه جلال‌الدین مرند وسلماس وارومی واشنو را بایوانی و شلوه داده ؟! این بدترین بیباکی‌است که پادشاهی سرداردشمن رادستگیرنماید وبیدرنك اورا آزادکند وشهرهایی را هم باوبسپارد بویژه که‌آن‌شهرها نزدیك بخاك خود دشمن باشد . در چنین حالی چرا شلوه وایـوانی نمی گریختند ؟! هرچه اندیشیدم نادرستی این نوشته روشنتر گردید . دانستم لغزش درکاراست سپس دیدم جوینی پس‌ازآنکه کشته شدن‌شلوه‌رابادست جلال‌الدین‌یادکرده ومیگوید فرمانداد دیگران را هم کشتند‌خوداو بـار دیگر نام ایوانی را میبردکه سردارگرجیان بوده . این خـود دلیل‌دیگر بود که بدانم آن نگارش های جـوینی بیپاست و ایـوانی هیچ دستگیر نیافتاده بوده .

سپس هم ابن اثیررا دیدم اوآشکاره مینویسد ایوانی گریخته جان بدربرد . از چامچیان نیز همان بدست میآید . بیگمان شدم‌که دستگیری ایوانی دروغ است وازاینجا پیداست‌که سپردن مرند وسلماس و اشنو و ارومی بـاووشلوه نیز بیپاست . ولی جوینی این را از کجا آورده ؟! سر چشمه لغزش چیست ! .. درمیان‌آنکه‌ابن اثیررامیخواندم این‌راز نیزروشن گردید وخود یکی‌از شگفت ترین پیش آمد هاست . جوینی نادانسته دو

داستان را بهم درآمیخته.

درآنزمانها درایران یك تیره انبوهی از ترکان میان بغداد وهمدان نشیمن داشت که ایشان را «ایوا» یا «ایوه» می‌نامیدنـد و کسی‌را که از ایشان بود « ایوائی » میخواندند سلیمانشاه که سردارسپاه مستعصم خلیفه بود و بفرمان هلاکو کشته‌گردید از این تیره بوده است . زمانیکه جلال الدین درتبریز بود دسته‌ای ازاین‌تیره نزداوآمده جا برای نشیمن‌طلبیدند جلال‌الدین سلماس وارومی را بایشان داد واینان درآنجاجا گرفتندولی پس اززمانی چون مردم آزاری دریغ نمیگفتند جلال‌الدین بر سر ایشان رفته انبوهی‌را بکشت . اینهم پیداست که جوینی خودش با جلال‌الدین‌همزمان نبوده وآنچه درباره او مینویسد ازروی نوشته های دیگرانست گویا دریك نوشته‌ای‌که تاریخ جلال‌الدین بوده نخست داستان جنك بـا گرجیان و دستگیر کردن شلوه را آورده و سپس چنین عبارتی نگاشته بوده : « مرند وسلماس وارومی واشنورا جلال‌الدین‌به‌ایوائی‌داد»جوینی «ایوائی» را «ایوانی» خوانده واندیشه‌اش یکسر به ایوانی سردار گرجی رفته وازاینجا گمان کرده که اونیزمیان دستگیران و نزد جلال‌الدین بوده وجلال‌الدین ارومی وسلماس ومرند واشنورا باوبخشیده بهمین پندار بیجا درسراسرداستان همه جـا پهلوی شلوه‌نام ایوانی را برده و بایك عبارت استواری داستان ارومی وسلماس ومرند را برشته نگارش کشیده وبرای آن چنین عنوانی تـراشیده که جلال‌الدیـن میخواست ایشان درگشادن گرجستان یاوری دریغ نگویند .

کسانیکه این رازرا درنمی‌یابند بدشواری‌خواهند افتادزیراگذشته ازاین دروغهایی که ازروی گمان وپندار بداستان آمیخته شده این چیستانی است که چگونه ایوانی دستگیرافتاده وکشته میشود وازآنسوی باردیگر درمیان گرجیان پدیدارمیگردد ؟! (۱)

---

۱ ـ آقای عباس قبال درکتاب ازچنگیز تاتیموردر صفحه (۱۱۸) بـرای فرار از این تناقض ناچـار شده ازپیش خود دو «ایوانی»انگارد کـه آن نیز بیدلیل است.

« گردآورنده »

اگر کسانی در کتابها جستجو نمایند از اینگونه لغزشها فراوانست هنوز اینها ازروی نادرست خواندن کلمه و نفهمیدن عبارت میباشد گاهی هست که کسانی این راه را ازدروغبافی پیش میگیرند که آن خود گرفتاری دیگریست و باید درجای خود یاد نمود.

دراینجا این یکی را هم یاد میکنیم کـه در بسیاری ازفرهنگ ها «آبخست» یا «آبخوست» را بمعنی «خربزه» آورده اند. در برخی از آنها گفته اند آن خربزه ایست که آب گندیده درون خود دارد. من گمان میکنم این نیز ازهمان گونه لغزشها باشد. زیرا آبخوست یا آبخست بمعنی خشکی در میان دریاست کـه بعربی جزیره میخوانند کسانی این کلمهٔ جزیره را با کلمهٔ خربزه بهم درآمیخته اند واینست آبخوست را نام خربزه دانسته اند، کسانی هم این را ازپیش خود افزوده اندکه آن خربزه را گویند که آب گندیده درون خود داشته باشد وبدینسان خواسته اند سازش میانه کلمه ومعنی پدید آورند.

بایندریان*

اگر تاریخ ایرانرا اززمان سلجوقیان تازمان صفویان جستجو نماییم. دراین چند قرن بارها شوریدگی سخت پدید آمده ورشته سامان وایمنی ازهم گسیخته است. یکی ازآنها زمان پادشاهی بایندریان است که از سال ۸۷۲ آغازشده درسال ۹۰۷ با پیدایش شاه اسماعیل انجام می‌یابد ودراین سی وپنج سال چندان کشاکش وزد وخورد رخ میدهد که در چند صد سال رخ نبایستی داد. این شگفت که تاریخ نگاران این شوریدگی را درنیافته وچون بزمان اینان میرسند بزبان همیشگی خود داستانها را سروده میگذرند.

بایندریان که «آق قوینلو» نیزنامیده میشوند یکی ازخاندانهای بنام شمرده میشوند وبنیادگذارایشان حسن بیك یکی ازپادشاهان نیك بوده ولی بازماندگان اوخون همدیگررا خوردندودراندك زمانی خاندان بآن بزرگی را ازپا انداختند وبا بدترین حالی نابود شدند ودراین‌میان ایرانیان آسیب وگزند بی‌اندازه ازدست ایشان وکسانشان یافتند.

ما تاریخ ایشان را فهرست‌وار یاد میگنیم تا دانسته شودچه سرهایی درراه هوس برباد رفته ونمونه‌یی ازاندازه فهم وخرد آنزمان دردست باشد بایندریان بجای بارانیان (قراقوینلویان) آمدند واینست سرزمینی راکه آنان دردست داشتند اینان بدست آوردند که آذربایجان وآران و عراق عرب ودیاربکروعراق عجم وفارس باشد. خراسان ازسالها دردست بازماندگان تیموروازبازمانده ایران جدا بود. مازندران وگیلان را فرمانروایان بومی دردست داشتند. درخوزستان خاندان مشعشع فرمان روایی می‌نمودند.

---

* پیمان، بهمن واسفند ۱۳۱۵

تاریخنگاری که تاریخ اینان را می‌نگارد باید پیاپی جمله «کشته گردید» را تکرار نماید وداستان ایشان بیش ازهمه کشتاراست.

درسال ۸۷۲ حسن بیك برجهانشاه‌دست یافته بنیاد فرمانروایی قراقو- ینلویان را برانداخت وخود جهانشاه با دسته‌یی ازامیران کشته گردید.

دو پسراو محمد میرزا ویوسف میرزا دستگیرشدند. ابویوسف رامیل بچشم کشیدندو محمدی کشته گردید.

پسردیگراوحسینعلی درتبریز بکاربرخاسته لشگری انبوه بر او گرد آمد ولی چون حسن بیك آهنگ آذربایجان کرد سپاه او نایستاده پراکنده شدند وخود حسینعلی بعراق گریخت.

حسن بیك بتبریز آمده برتخت نشست وبنیاد پادشاهی گذاشت. ولی چون این خبر بخراسان رسیدابوسعیدنوهٔ تیمور که این زمان نوبت‌پادشاهی خراسان با او بود بجوش افتاده درسال ۸۷۳ با لشگربسیارانبوهی روانهٔ آذربایجان گردید که حسن بیك را بیرون کند. حسینعلی پسرجهانشاه نیز باو پیوست.

حسن بیك ازدرنرمی درآمده‌فرستادگان فرستاد وازابوسعیدپوزش خواست ولی‌ابوسعید ازدرسختی درآمد وسرانجام‌کاربجنك کشید ودرجنك سپاه ابوسعید پراکند وخود اودستگیرافتاده کشته گردید.

پس ازآن حسینعلی درجنگی شکست یافته دستگیرافتاد و اونیزبا دست خود کشته گردید.

ابویوسف با آنکه میل بچشمش کشیده بودند سپاهی گرده آورده درفارس فرمانروایی میکرد. درسال ۸۷٤ حسن بیك پسرخود اغرلومحمد را برسراوفرستاد. سپس خویشتن نیزروانه‌گردید. ابویوسف به جنك پیش آمد ولی سپاهش شکست یافتند وخود او کشته گردید.

بدینسان حسن بیك دشمنان را برانداخته بسامان‌کارها پرداخت و چنانکه گفته‌ایم اویکی از پادشاهان نیکوبشماراست وچون دختریکی از فرمانروایان مسیحی آسیای کوچك را بزنی گرفته بود ازاینجا بـا قیصر روم ودیگرفرمانروایان مسیحی آشنایی داشت. درزمان اوجهان گردانی

ازاروپا بایران آمده ودربارِاورا دیده‌اند وبنیکی ستوده‌اند. دراین‌زمان دولت عثمانی تازه برپا شده وروی بـه پیشرفت ونیرومنـدی داشت . در سال ۸۷۶ حسن بیك با سپاهی آهنك ارزنجان نموده با پادشاه عثمانی جنك نمود . این نخستین جنك درتاریخ ایران وعثمانی است ودراین‌جنك حسن‌بیك شکست یافته پسرش زینل بیك نیز کشته گردید .

درسال۸۸۲ حسن‌بیك پس ازده سال پادشاهی بدرود زندگی گفت وچون پسراواغرلومحمد ازسالها ازو روگردان شده بروم‌رفته بود ودر آنجا زندگی میکرد دراین زمان اونیزدرآنجا کشته گردید .

ازحسن‌بیك پسرانی بازماند : سلطانخلیل ومقصود بیك ویعقوب‌بیك ویوسف میرزا . پس ازوی سلطانخلیل پادشاهی یافت ولی اوازبرادران نگرانی داشت . بویژه از مقصودبیك که سخت بیمناك میزیست . اینست درهمان روزهای نخست با دستوراومقصود بیك کشته گردید .

حسن‌بیك برادری بنام جهانگیر واو پسری بنام مرادبیك داشت در سال ۸۸۳ این مراد بیك سپاهی در عراق گرد آورده بشورش برخاست وبسلطانیه درآمده لشگری راکه سلطانخلیل بجنك‌اوفرستاده بودشکست. سلطانخلیل ناگزیرشده خویشتن آهنك اوکرد . سپاه مراد بیك‌پراکنده شده وخود او با نزدیکان بدز فیروزکوه نزد حسین جلاوی که یکی از سرجنبانان‌بود پناهنده گردیدسلطانخلیل کسانی بطلب‌ایشان فرستادهمگی بدست افتادند وهمگی کشته گردیدند .

درهمانسال یعقوب بیك‌دردیاربکربربرادرخود شورید وسلطانخلیل برسراورفت ودرجنك خونین وبس سختی کـه رخ داد سپاه سلطان خلیل شکست یافته وخود اوبرروی اسب کشته گردید .

یعقوب بیك بپادشاهی نشست‌وپس ازپدرش حسن بیك دومین فرمان روای بنام ازخاندان بایندرمی‌باشد. درسال ۸۸۵ جنگی دردیاربکرمیانهٔ سپاه اوبا بالش‌بیك امیرالامرای شام رخ داده بـالش بیك‌کاری از پیش نبرد وخود اوکشته گردید .

درسال ۸۸٦ بایندربیك دراصفهان شورید ویعقوب بیك لشگر بر سراوبرد. سپاه بایندرپراکننده شده وخود اوکشته گردید .

در سال ۸۸۸ شیخ حیدر پسر شیخ جنید صفوی بخونخواهی پدر خود که درشیروان کشته شده بود با گروهی ازدرویشان صفوی و پیروان آن خاندان آهنك شیروان کرد . شیخ حیدر نوهٔ دختری حسن بیك وباخاندان بایندری پیوستگی داشت ولی اینکاراوبآرزوی تاج وتخت وخود بزیان یعقوب بیك شمرده میشد . ازآنسوی شیروانشاه نیزپدرزن یعقوب واونیز خویشاوندی داشت . اینست چون شیروانشاه ازیعقوب بیك یاوری طلبید اوسلیمان بیجن نامی را ازامیران بیاری وی فرستاد و در جنگی که رخ داد شیخ حیدروپیروانش شکست پیدا کردند وشیخ حیدر با گروهی کشته گردیدند .

در سال ۸۹۶ یعقوب بیك و برادرش یوسف میرزا درگذشتند . یعقوب بیك دوازده سال پادشاهی کرده با اینهمه در این هنگام بیش از بیست وهفت سال نداشت .

پس ازوی پسرش بایسنقر میرزا پادشاهی یافت وچون کودك بود صوفی‌خلیل نامی ازامیران رشته‌کارهارا دردست گرفت واو ازگام نخست بدرفتاری‌آغاز کرد چنانکه درهمان شب که یعقوب درگذشته بود بادستور اومیرزا علی پسرسلطانخلیل گرفتارشده کشته گردید .

درهمان روزها مسیح میرزا پسر حسن بیك بهمدستی گروهی از امیران بشورش برخاسته خود را پادشاه نامید وبا صوفی خلیل جنك نمود ولی‌درجنگ صوفی فیروزومسیح میرزاوهمدستان اوهمگی کشته گردیدند .

محمود بیك پسراغرلومحمد که ازاین جنگ گریخته جان بدربرد در همدان بنیاد پادشاهی گذاشت صوفی خلیل ناگریزشد بجنك اونیز برود و چون دولشگر بهم رسیدند دراینجا نیزصوفی خلیل فیروز درآمده محمود بیك باهمدستان خود کشته گردید .

با این همه ریشهٔ شورش کنده نشد وبار دیگرسلیمان بیك بیجن بشورش برخاست وچون صوفی‌همراه بایسنقربجنك اورفت کسانی بایسنقر را برداشته بسوی سلیمان‌بردند وصوفی‌خلیل تنها مانده کاری‌ازپیش نبرد وسپاهش شکست یافته خوداو کشته گردید .

همهٔ این خونریزیها دریکسال رخ میداد و هنوز سال۸۹۶ بپایان نرسیـده دستگاه صوفی خلیل درچیده شد و سلیمان بیك بجای اوآغاز فرمانروایی کرد ولی دیری نگذشت که درسال۸۹۷ آیبه‌سلطان بهمدستی گروهی براو شورید واودرجنك با ایشان شکست‌یافته بدیاربکر گریخت درآنجا دستگیرافتاده کشته گردید.

پس ازوی بایسنقربی سرپرست مانده بشیروان نزد پدرومادر خود رفت وآیبه سلطان و دیگران رستم بیك پسر مقصود بیك را بپادشاهی برداشتند. در این میان کوسه‌حاجی نامی در اصفهان بشورش برخاست رستم بیك آهنگ او کرد وسپاه برسر او فرستاد. کوسه حاجی شکست یافته کشته گردید.

نیز دراین میان سپاهی از گیلان بری و قزوین وسلطانیه درآمده بسیاری ازبایندریان را بکشتند و سلطانیه را تاراج نمودند. رستم بیك آیبه سلطان راباسپاهی بجلوایشان فرستادواوازدنبال گیلانیان تارودبار ولمسر رفتـه آبادیها را تاراج نمود و سپاهیان انبوهی دستگیرشده کشته گردیدند وآیبه سلطان ازسرهای ایشان منارها پدیدآورد.

دراین‌هنگام ازآذربایجان آگاهی‌شورش بایسنقررسیدکه باردیگر ازشیروان بیرون آمده سپاه‌گرد آورده بود. رستم بیك بجلوگیری او شتافت وچون‌پیروان خاندان صفوی درآذربایجان وآن پیرامونهافراوان بودند چنین خواست دراین پیشامد ازیاوری‌آنان نیزبهره جویی نماید و اینست سلطانعلی واسماعیل پسران شیخ حیدرکه‌پس‌ازکشته شدن‌پدرشان درفارس دردزاستخربند بودند آنان را بآذربایجان خواست و در لشکر کشی با خود همراه برد. دوبار میانه بایسنقر ورستم جنگ خونین رخ داد ودرهردو بایسنقرشکست‌یافت ودر بار دوم خود او با برادرش‌حسن‌میرزا دستگیر افتاده کشته گردید.

رستم بیك فیروزمند بـه تبریز بازگشت و سلطـانعلی وپیروان او همراهش بودند. لیکن پس ازدیری سلطانعلی ازاو بیمناك شده نهانی به اردبیل گریخت. رستم بیك سپاهی برسراو فرستاد وسلطانعلی بجنك ایشان بیرون‌آمد ولی شکست یافته وخوداو کشته گردید.

پس از او اسماعیل دراردبیل ماندن نتوانسته همراه پیروان بگیلان شتافت. کارکیا میرزا علی پادشاه گیلان اورا پذیرفته نوازش بسیار نمود.

رستم بیك پنجسال پادشاه بود ودرسال ۹۰۲ احمد بیك پسر اغرلو محمد بروشوریدو ازروم آهنك تبریز کرد وچون امیران بسوی او گراییدند در جنگی که رخ داد رستم بیك شکست یافت ودر بار دوم دستگیر افتاد وکشته گردید.

پس از آن احمد بیك در تبریز برتخت نشست واو پیری را بنام نقطه‌چی اغلی از روم همراه خودآورده بود وبراهنمایی او با مردم رفتار نیکو میکرد ولی چون از امیران بیمناك بود چندکس را از آنان گرفتار نمود وبکشت از از اینجهت آیبه سلطان از اوترسید وچون بنام حکمرانی کرمان بیرون رفت بهمدستی قاسم بیك فرمانروای شیراز نافرمانی نموده وچون احمد بیك درسال ۹۰۳ با سپاه بر سر ایشان رفت در جنگی که در عراق رخ داد احمد بیك و نقطه‌چی اغلی هردو کشته گردیدند.

پس از آن رشتهٔ کارها پاك از هم گسیخت. آیبه سلطان سکه بنام سلطانمراد پسر یعقوب بیك زده واز عراق روانه آذربایجان گردید. از آنسو گروهی ازامیران الوند بیك پسر یوسف میرزا را بپادشاهی برداشته ایشان نیزروانهٔ آذربایجان بودند و چون با آیبه سلطان جنگ نمودند شکست یافتند. آیبه سلطان الوند را بپادشاهی برداشته سلطانمراد را دردزی بند نمود. لیکن در همان هنگام دسته‌ای از امیران محمدی برادر الوند را ازیزد بیرون آورده درعراق پادشاه نمودند وباجنگ برفارس واصفهان دست یافتند. آیبه‌سلطان ناگزیرشد بعراق بجنك ایشان شتابد ودریکرشته جنگها که رخ داد بفرجام آیبه سلطان کشته گردید.

محمدی نیرو گرفته بآذربایجان آمد ودرتبریز برتخت نشست والوند بیك ناگزیرشده بدیاربکر بگریخت. ولی دیری نگذشت برادران ایبه سلطان سلطانمراد را ازدز بیرون آورده بفارس بردند ودرآنجا درسال ۹۰۵ اورا بپادشاهی بر داشتند. محمدی ناچار شده بجنك او شتافت و در پیکاری که رخ داد شکست یافته کشته گردید.

پس ازآن الوند دوباره بآذربایجان بازگشت وبرتخت نخست. در

این میان سلطان حسین نامی بعنوان نوادگی جهانشاه بکار برخاسته سپاه انبوهی گردآورد ولی در جنگی که رخ داد سپاه او پراکنده شده و او خویشتن کشته گردید.

در این هنگام شاه اسماعیل از گیلان بیرون آمده ببنیاد نهادن پادشاهی میکوشید. از اینسوی الوند و سلطان مراد لشگر برسر همدیگر کشیده از جنگ و کشاکش باز نمی ایستادند ورشته کارها ازهم گسیخته مردم بینوا در زیر پا لگدمال میشدند. درسال ۹۰۷ الوند بااسماعیل جنگ کرده شکست یافت و شاه اسماعیل بتبریز دست یافته بنیاد پادشاهی نهاد الوند زمانی سرگردان بود تادرسال ۹۰۹ بدرود زندگی گفت، سلطان مراد نیز بنوبت خود باشاه اسماعیل پیکار نمود واونیزمدتی سرگردان بود و سر انجام درسال ۹۲۰ بدست صفویان افتاده کشته گردید.

بدینسان خانوادهٔ آق قوینلو برافتاد و زمانشان بپایان رسید. این نمونه ایست که درقرنهای پیشین گاهی چه شوریدگیها درکار بوده است.

لغزشها*

گاهی در کتابهای تاریخی لغزشهایی رخ داده که اگر آنها را باز ننماییم چه بسا مایه لغزشهای‌دیگری میشود اینك برای نمونه یکی‌ازآنها را در اینجا چاپ می نماییم :

داستان محمود افغان وآمدن او بایران درتاریخها نوشته شده وهر کس کم‌وبیش آنرامیداند . این یکی ازپیش‌آمدهای شگفت‌تاریخ‌ایرانست وچون ازیکسوپادشاهی کهن صفوی را بپایان میرساند وازسوی دیگر دوره برجسته نادرشاه را آغازمیکند ازاین ره‌گذرهمیشه درتاریخ ایران جا برای خود خواهد داشت .

ولی ما نمیخواهیم دراینجا گفتگوازآن بداریم واین میخواهیم که لغزشی راکه ازیك مؤلف‌سرزده‌یادآوری نماییم . کتاب «منتظم‌ناصری» نوشته محمد حسن خان صنیع‌الدوله درسه جلد ازکتابهای سودمند فارسی بشماراست .

زیرا پیشامدها را سال بسال برشته نوشتن کشیده وانگاه برای نخستین بارتاریخ آسیا واروپا را باهم توأم گردانیده .

چنین کتابی درفارسی تاکنون بیمانند است . مگرپس ازاین کسانی آنرا دنبال کنند وازنارساییها ولغزشهای کتاب صنیع‌الدوله پرهیزنموده کتابهای بهتری پدید آورند .

---

* پیمان ، خردماه ۱۳۱۶

بهرسان ، در آن کتاب در جلد دوم آن ، که گفتگو از زمان شاه سلطان حسین وداستان افغانیان می نماید زمان پیش آمد ها را هشت سال و نه سال وده سال جلوتر میکشد و بدینسان تاریخ را شورانیده سامان آن را بهم می زند .

ما نمیدانیم این لغزش از کجا رخ داده وچگونه صنیع الدوله دچار آن گردیده هرچه هست بهتر میدانیم آن را باز نموده ناراستی ها را براستی آوریم تا مایه لغزش دیگران نگردد .

نخست داستان را بکوتاهی آورده تاریخ درست پاره پیش آمد ها را یاد می کنیم :

درسال ۱۱۰۵ شاه سلیمان صفوی درگذشته پس ازوی پسرش شاه سلطان حسین بپادشاهی نشست .

درسال ۱۱۱٤ گرگین خان والی گرجستان بنافرمانی برخاسته باسپاه ایران جنك نمود ولی شکست یافته ناگزیر شد ازدر زینهارخواهی و پشیمانی درآید وباسپهان درآمده بدرباریان پیوست . در همان هنگام پادشاه هند بسیج لشگر برای گرفتن شهر قندهار میکرد . شاه صفوی باوزیران گرگین خان را «شاهنواز خان» نامیده باسپاهی از گرجی و ایرانی بقندهار فرستادند وفرمانروایی ونگاهداری آنجا را باو سپردند ، گرگین خان در قندهار دست به بیدادگری باز نموده آزار وستم از مردم دریغ نگفت ودر نتیجه آن درسال ۱۱۲۱ میرویس افغان که از بزرگان قندهار ومردکاردان وزیرکی بود اورا در بیرون شهر ناگه گیر کرده بکشت و برقندهار دست یافته خود بنیاد فرمانروایی گذاشت .

درباریان صفوی خسروخان برادرزاده گرگین خان را باسپاهی بر سراو بخونخواهی فرستادند او نیز کاری ازپیش نبرده درسال ۱۱۲۳ بدست افغانان کشته گردید . میرویس هشت سال فرمانروایی کرده بدرود زندگی گفت . پس ازوی برادرش عبدالله خان فرمانروا گردیده یکسال بود تـا محمود خان پسر میرویس اورا کشته خویشتن رشته کارها را بدست گرفت و پس از یکرشته پیش آمدها که در تاریخ ها یاد شده درسال ۱۱۳٤ از راه کرمان آهنك اسپهان کرد و در جمادی الاول همانسال درچهار فرسخی اسپهان

درجایی بنام گلون آباد با سپاه شاه‌سلطانحسین جنگ کرده بر ایشان چیرگی یافت و بپایی آن بر پایتخت نزدیک شده آنرا گرد فرو گرفت، تادر یازدهم محرم ۱۱۳۵ شاه سلطان حسین نزد اورفته پادشاهی ایران‌را باو واگذاشت محمود خان دوسال بیشتر پادشاهی کرده یکرشته جنگهایی با ایرانیان در میانه رخ داد تا درشعبان ۱۱۳۷ اشرف عموزاده‌اش اورا کشته خویشتن فرمانروایی گرفت. او نیز جنگهایی باسر کردگان شاه طهماسب و دیگران کرده درسال ۱۱۴۳ درجنگهاییکه کرد شکست یافت و ایران را رها کرده آهنگ افغانستان نمود ولی درراه کشته گردید.

این چگونگی داستانست. صنیع‌الدوله که اینها را یادمیکند مرگ شاه سلیمان وجانشینی پسرش را بدانسان که بوده درسال ۱۱۰۵ مینویسد وپس‌از آن بی آنکه داستان نافرمانی گرگین خان در گرجستان و آمدن اورا باسپهان ورفتنش را بقندهار درجایی یاد کرده باشد بیکبارداستان گله قندهاریان را از گرگین خان آغاز ودرسال ۱۱۱۳ شوریدن میرویس و کشته شدن گرگین خان را مینویسد: با آنکه این پیش‌آمد از آن سال ۱۱۲۱ میباشد وصنیع‌الدوله آنرا هشت سال جلو کشیده.

سپس داستان فرستادن کیخسرو را بقندهار یاد، و در سال ۱۱۱۶ کشته شدن اورا میآورد باآنکه‌این‌درسال ۱۱۲۳ رخ داده که دراینجانیز تاریخ را هشت سال جلوترمی‌آورد.

پس از آنکه مرگ میرویس ونشستن محمود خان بجای‌او و دیگر داستانها هر کدام را چند سال پیشتراز زمان خود آورده در سال ۱۱۲۴ داستان درآمدن میرمحمود خان بایران وجنگ گلون آباد ودرسال ۱۱۲۵ پیش‌آمد رفتن شاه سلطانحسین بلشگرگاه محمود وسپردن تاج وتخت‌را باومینویسد باآنکه‌میدانیم اینها ازآن سال های ۱۱۳۴ و۱۱۳۵است که هر کدام دهسال جلوترآورده شده.

همچنین داستان تخت نشینی اشرف خان وکشتن اومحمود راکه از آن سال ۱۱۳۷ است درسال ۱۱۲۷ یاد مینماید.

زمان پادشاهی شاه سلطانحسین بیست ونه سال بوده ولی‌از روی

این نوشته های صنیع الدوله نوزده سال درمیآیدوخود اونیز آنرا نوزده سال یاد میکند.

از آنسوی اشرف که بیش از هفت سال و کمی در ایران فرمانروا نبوده از روی منتظم ناصری بایدآن‌را هفده سال و کمی گرفت.

اینها نمونه ایست یاد نمودیم ویکباره باید گفت این‌بخش‌ازمنتظم ناصری شوریده است ومؤلف که ازروی لغزش پارهٔ ازپیش آمدهارا از جای خود بیرون‌آورده ودرپارهٔ نیز دستبرد هایی کرده وچه‌بسایك‌داستان را دردوجا یاد نموده. کسانی که باین‌کتاب برگشت دارند از این بخش آن درگذرند.

☆☆☆

پس ازنوشتن این‌گفتارچون تاریخ جهانگشای نادری را که میرزا مهدیخان تألیف‌کرده میخواندم‌دیدم درنسخه چاپی آن‌که درسال ۱۲۶۸ درتبریزچاپ یافته درگفتگوازداستان‌افغان واسپهان ودیگرپیش آمدهای آن سالها درچندین جارقم های تاریخی‌را غلط نوشته. چنانکه درآهنك محمود باسپهان بجای ۱۱۳٤ بغلط ۱۱۲٤ ودررفتن شاه سلطان حسین به فرح آباد نزد محمود بجای ۱۱۳۵ بغلط ۱۱۲۵ نوشته است.

این‌غلط‌کاری ازرونویس رخ داده نه ازمؤلف. بهرحال آن نیز مایه لغزش دیگران تواند بود ومن بسیارنزدیك میشمرم که صنیع‌الدوله این نسخه را دردست داشته واز همین جا آن لغزشها را نموده. چنین پیداست صنیع‌الدوله درپیدا کردن حادثه های تاریخی وسالهای آن‌چندان باریك بینی نمی‌نموده ازاینگونه نوشته ها پای هر کس می‌لغزد، ولی‌این لغزش اوبسیارشگفت است.

ازاینجا نکته دیگری نیزبدست میآید وآن اینکه درنوشته های‌خود تا میتوانیم تاریخ را باعبارت بنویسیم نه بارقم. زیرادررقم لغزش‌بیشتر روی میدهد بویژه اگردردست رونویسان باشد.

تاریخ و تاریخنگار*

خوانندگان میدانند ما تاریخ را دوست میداریم وهواداررواج آن هستیم لیکن باید دانست خواندن یـا نوشتن تاریخ بچندین گونـه تواند بود . روشنتربگوییم :آنرا چندین پایگاه است .

پایگـاه نخست آنکه خواننده یانویسنده تنها بسر گذشت ویاپیش آمد پردازد ولذت وخوشی را خواستارباشد. آدمی ازتماشای پیش‌آمدها واز شنیدن و گفتن آنها لذت برد واین در نهاد اونهاده . هر کجا که پیش آمد شگفتی بودمردم بتماشاایستند .

اگر کسی داستانی سراید همگی بآن گوش دهند . دوتن که بهم می‌رسند پیش‌ازهمه‌جستجوی آگاهی تازه کنند . ازاینجاست درپاره‌ٔ زبانها (یکی درانگلیسی) «تازه» بمعنی آگاهی می‌آید.

درزمان مانیزهمین حال خواهد بود . اینکـه امروزهر کسی چون بدیگری میرسد می‌پرسد : «تازه‌چه داری؟..» کم کم ازاین آن پیداخواهد شدکه تازه بمعنی آگاهی آید .

اینگونه تاریخ خوانی اگرسودی ندارد زیان هم ازآن برنیاید و بهتراز گفتگوهای بیجا وافسانه خوانیست . ولی نوشتن آن بیگمان سود نیزدارد زیرا داستان را نگه داشته نگذارد ازمیان برود وسرمایه برای نویسندگان پرمایه‌تروبهتر آماده کند .

پایگاه دوم آنکه یکی بخواهدازپرداختن‌بسر گذشت‌مردمان‌تاریخی پند آموزدوخویهای نیکویادگیردازلغزشها وبدیهای‌ایشان اندرزآموخته ازآنها پرهیز کند . ازفیروزیها ونیکی هایشان درس یادگرفته بپیروی برخیزد .

اینگونه تاریخ نوشتن وخواندن گذشته ازلذت وخوشی سودبزرگی را با خود دارد وهر کسی تواند ازاین راه نیکخویی فراگیرد وخویشتن‌را

آراسته و پیراسته گرداند. آدمی از رفتار و کردار مردان بزرگ بتکان آید ویکی ازراههای پیراستن خویها همین باشد.

کسانی این نتیجه را از افسانه های ساختگی (رمان) جویند ولی چشم داشت بیهوده‌ایست چیزی را که شنونده و خواننده راست نمی‌شمارد و باور ندارد چه تکانی دردل پدید خواهد آورد؟ اگر گاهی تکانی پدید آورد چیز پایداری نخواهد بود درحالیکه اینهمه داستانهای فراوان تاریخی هست چه نیازی بافسانه است؟!

اگر کسی تاریخ را ازاین دیده نگارد باید بیش ازهمه بنشاندن خوی های نیکو و بد مردمان بپردازد ورفتار و کردار آنهارا درست روشن گرداند ولی براستی وسادگی نه ازروی گزاف گفتن وفزودن و کاستن. باید تاریخ نگار پست وفرومایه نباشد واین بتواند که برپستی های دیگران خرده گیرد ونکوهش کند.

پایگاه سوم آنکه کسی تاریخ را ازبهر شناختن آیین زندگانی و راه جهانداری بخواند واین را بخواهد که پیش آمدها را درست بسنجد و پیوستگی آنها را بیکدیگر بشناسند و نتیجه آنها را بدست آورد. کارهای جهان همه بهم پیوسته، آنچه امروز رخ میدهد نتیجه کارهاییست که دیروز رخ داده فیروزیها وخرسندیها و گرفتاریها و بدبختیها هیچکدام بیانگیزه نیست. اگرچه آدمی این نتواند همه اینهارا ازروی بینش و آگاهی درست دریابد وریشه وانگیزه هر پیش آمدی را بیگمان بشناسد و جهانرا که همچون دریایی همواره در جنبش و تکانست با اندیشه فراگیرد. چه اینکاری ناشدنیست (چنانکه با دیده همه جهان را نتوان دید با اندیشه همه آنرا نتوان دریافت) هر چه هست این اندازه میتوان که درسهایی فراگرفت و در زندگانی نابینا نبود. هرکسی هرچه بخرد تر بهره اش ازاین کار بیشتر است.

در اینگونه تاریخ خوانی بمردان کمتر نگاهی هست. درچنان پهنهٔ بیکرانی کسان بسیار خرد نمایند. مگر آنانکه در سایه کوشش های بسیار بزرگ خود توانند راه تاریخ را بپیچانند و تکانی در جهان یا در کشور خود پدید آورند و اینگونه مردان بسیار اندکند.

اینگونه تاریخ خوانی ارج دیگری دارد و آنکه بتاریخ ازاین دیده بپردازد دانش گرانبهایی در دست کند. برای کسانیکه میخواهند معنی زندگی را بشناسند چنین کاری بسیار در بایست است. چیزی که هست در کمتر

کتابی تاریخ را ازاینراه دنبال کرده‌اند وازاینجـا خواننده باید خویشتن با اندیشه ازپیش آمدها آن نتیجه را دریابد .

نوشتن تاریخ ازاین‌راه کار بسیاردشواریست واین کارهر کسی نیست که ازعهدهٔ آن برآید این پس از آنست که کسی آشنایی بنیك وبدوسودوزیان جهان پیدا کنند و ازآیین زندگانی آگاه باشد . در میان همه کتاب هایی که در تاریخ نگاشته شده ودردسترس ماست کمتریکی این راه را پیش گرفته انـد و از آنان که آن را پیش گرفته اند کمتر یکی از عهده ـ برآمده اند .

☆☆☆

این‌سه‌گونه تاریخ ازبهر توده انبوه‌است . گاهی نیز کسانی تاریخ‌را ازراههای دیگری دنبال کنند که بیادآنها نمیپردازیم .

تنها این نکته را میآوریم که از باستان زمان پادشاهان و دولتها یك رشته‌کارهای سیاسی نیزداشته‌اند .

بدانسان که کوششهایی را درنهان میکرده‌اند وبکارهای آشکارخود نیزرویه دیگری می داده اند . دشمنی‌را درجامه دوستی می کرده اند . نوید های دروغ می‌داده اند • بادشمنان دشمن دوستی میکرده اند . در درون کشوردشمن شورشهایی برمیانگیخته‌اند . این‌تلاشها از باستان‌زمان بوده رفته رفته روبفزونی نهاده تا آنجاکه امروز بزرگترین وسخترین کارهای‌دولتهاهمین یکی‌شمرده میشود . ازاینجایکراه دیگرتاریخ‌پرداختن باین تلاش های نهانیست‌که تاریخ سیاسی نامیده میشود . لیکن این راه ازبهرتوده انبوه نیست وسودی نیزازآن بدست نیاید . مگرتاآن اندازه که جهت‌کارها دانسته‌شود . ازآنسوی پرداختن بنگارش چنان تاریخی‌کار آن کسیست که خود اوپایش درمیان بوده و یا نوشته های بسیار بدستش افتاده . اگرجزازاین باشد بسیارناسزاست که یکی‌بچنان تاریخی پردازد وازناچاری دست بدامان گمان وپندارزنند وبافندگی کنند . آن کارها که در آشکاررخ‌دهد پادشاهان‌باهم جنگ کنند یاپیمان دوستی‌بندندیادر کشوری شورش پدیدآید یاگرانی‌رخ دهد یا دیگرازاینگونه پیش‌آمدها اینها را مردم به بینند وشنوند وتاریخ نگاراگرهم خودش درآنجا نبوده بآسانی تواند ازدیگران‌بپرسد وچگونگی‌را بدست بیاورد ولغزش کمتررودهد . لیکن‌کاره‌ای نهانی‌چنان نیست ولغزشهای بسیار بزرك‌درآن رخ دهد .

آری اگر تاریخ نگاری هوشیار باشد می‌تواند ازراه سنجیدن پیش آمدها وبه نیروی داوری پاره رازهای نهانی را نیزدریابد وآنهارا یاد کند چیزیکه هست این درهمه جانیست وبهرحال نباید چندان‌دوررفت و کاررا بگزافبافی‌رسانید . وآنگاه باید بخوانندگان فهمانیدکه ازچه راه بآن رازها رسیده شده وآنان را فریب نداد .

گاهی کسانی میگویند : سیاست تاریخ را ازمیان برده .زیرا پیش آمد هایی که درجهان پیش میایدآخرین نتیجه یکرشته‌کارها و کوششهای نهانیست که تاریخ را بآن دسترس نیست‌وتاآنها دانسته نشود دانستن‌این پیش‌آمدها تنهاچندان سودی‌ندارد . ولی‌این درست نیست . زیراپیش‌آمد های‌آشکاربخودی خود دانستنیهای بزرگی بشماراست ونوشتن و خواندن تاریخ‌آنهاسود هایی را دربردارد .اگرچه انگیزه های نهانی‌آنها روشن نباشد . وآنگاه چنانکه‌گفتیم کارهای جهان همه بهم پیوسته است‌وماا‌گر برآن باشیم که هرداستانی‌را ازنخستین ریشه‌آن بدست‌آوریم‌ناچارخواهیم بود ازبهر هرداستانی چندین قرن جلو برویم و این چیزیست که نه تنها دربایست نیست ناستوده هم هست .

ببینید جنك جهانگیر اروپا یکرشته تلاشهای سیاسی نهانی‌راکه‌از نیم‌قرن پیش‌آغازشده انگیزهٔ خودداشت . با اینهمه کسی‌اگرتنهابداستان جنگها پردازد و چگونگی‌آنها را باز نماید بخودی خود کار سودمندی خواهد بود ویك تاریخنگاری تواند هرگونه نتیجه‌ای راکه خواستاراست (ازآن نتیجه‌های سه‌گانه‌که شمردیم) ازآن بردارد . لیکن هرگاه کسی برویهٔ سیاسی آن‌جنگها نیزپرداخت وپرده ازروی یکرشته‌کارهای نهانی برداشت بیگمان بهتروسودمند ترخواهد بود .

تلاشهایی که امروزنهانست ودسترس بآنها نیست پس ازدیری‌آنها نیزشناخته‌گرددوازپرده بیرون‌آید . ازاینجا هرگاه‌تاریخ نگاری‌دسترس بچنان تلاشهایی ندارد نباید ازآن دلگیرگردد و بنومیدی‌گراید و از نگارش تاریخ بازایستد . اوباید تاریخ ساده را بنگارد ونگذاردآنهااز میان برودآن بخش دیگردرآینده‌آشکارخواهدگردید .

این خود بیراهی است که‌کسی بگوید تا نهان وآشکارپیش‌آمدی دانسته نشود نبایدآن‌را برشته‌نگارش کشید . این‌اندیشه‌چه بسا بمالیخولیا کشد ودستاویزبدست نادانان وبیماردلان دهد .

آنچه مرا بنگارش این جمله‌ها وامیدارد اینست که می‌بینم بسیاری از ایرانیان در این باره نیز آلودگیهایی‌دارند و کسانی از آنـان چنین میگویند: «تاریخ مشروطه راکه شما می‌نویسید چه سودی دارد؟.. باید نخست جستجو کنید که اندیشه مشروطه خواهی ازکجا بایران آمد و چـه کسانی آن‌راآوردند!» اینها ازدرماندگی اندیشه‌ها و ازناپاکی دلهاست یکدسته که خودشان بیکاره اند همه را نیز بیکاره میخواهند. پاره‌ای نیز باآن پستی و بی‌ارجی که دارندبا ارجمندترین و بزرگترین کسان همچشی می نمایند واینست باین مالیخولیاها می‌پردازند. وهرگاه بادلخواه‌ایشان باشد باید تاریخ مشروطه هیچگاه نوشته نشود: آغاز پیدایش مشروطه‌خواهی را درایران تاآن اندازه که‌می بایست نوشته‌اندوما نیزیادکرده‌ایم. رویه سیاسی آن پیش آمد نیزتا یك اندازه روشن است که ما نیز باز نموده ایم و بیشتر از آن (اگربوده) در آینـده روشن خواهد بود و خواهند نوشت.

همین داستان با چشم پوشی ازانگیزه های‌آن ارجدار ترین بخش تاریخ ایران است ودرآن جانفشانیهای ایرانیان ودلیریهای‌ایشان نمودار میگردد وشایستگی‌توده‌پدیدمیآید نیکی نیکان وبدی بدان‌آشکارمیشود. ازخواندن واندیشیدن‌آن چندین‌گونه درسهای پر سود بدست میآید وبر دانش و آزمایش و بینش خوانندگان میافزاید. این جنبش از هرکجا برخاست برخاسته باشد. هزاران مرددرآن‌جانفشانیهای تاریخی کردندو صدهاکسان ناپاکی‌نمودند. هزاران‌جوانان بخون‌آغشتند. اینها بخودی خود چنانست‌که بایددرتاریخ یادکرده شود.

کسانی نیزهمیشه میگویند: نمی‌توان بتاریخ‌پشت‌گرمی‌داشت وآن را باورکرد. زیرا ما میبینم‌که داستانی‌که درزمان‌ما رخ میدهدهرکسی آنرا بگونهٔ دیگرمیسرآید ودروغها بآن درمی‌آمیزد پس چگونه میتوان بداستانهای چندهزارساله بدگمان نبود؟!.

لیکن این سخن بسیارخام است و راه بجایی نمی برد. تاریخ چیز جداگانه ونودرآمده ای نیست‌که بچنین سخنی درباره‌آن نیازافتد. در دیگرجاها راست ودروغ را ازچه راه می شناسیم در اینجا نیزهمانست. ما اگر باکسی یکساعت همنشین باشیم راستگویی ودروغگویی

اورا نیك درمی‌یابیم . چگونه میشود که کتابی‌را بخوانیم واندازه درستی آن را نشناسیم ؟! وآنگاه شناختن راست ازدروغ درنهاد هرکسی نهاده‌و آن‌را راههای بسیاراست . هرکسی هرچه داناتروهوشیارتر باشد آسانتر آن را درمی‌یابد .

ما گاهی کسی رامی‌بینیم پاکزبانست وازدروغ پرهیزدارد وازهوش نیزبی بهره نیست واینست گفته‌های اورا باورمیکنیم. گاهی همان کس‌را می‌بینیم درزمینه ای که گفتگومیشود پای خودش درمیان‌بوده اینست گمان سود جویی وخودستایی برده ودرباورخود سست میشویم . گاهی می‌بینیم کسی‌راستگوست ولی هوش کمی داردو گمان می‌بریم داستان را فراموش کرده باشد .

گاهی گمان میبریم شاید فریب خورده . گاهی زمینه چنانست که دشواراست کسی آن را فراگیرد . گاهی چنانست که باورکردنی نیست . این که ما «کرامت» هـای صوفیـان را انکارمیکنیم کسانی ایرادگرفته میگویند پس چگونه‌تاریخ را باورمی کنید واینها را باورنمی کنید ؟..

میگوییم : چون صوفیان ازاین داستانها سود جویی میکرده‌اند . و آنگاه گفته هاشان باورکردنی نیست اینست نمی‌پذیریم . درتاریخ نیزهر چه ازاینگونه باشد دورمی‌اندازیم: اگرتاریخنگاری داستانی بنگاردکه فلان‌کس مرده‌ای را زنده‌گردانید سخن‌اوراهم‌دروغ می‌شناسیم وبسخنان دیگرش نیزبدگمان میشویم .

زیرا مرده زنده‌گردانیدن‌کار نشدنیست . وآنگاه چنین کاری اگر رخ میداد درسراسرجهان آوازه پیدا میکرد وهمه آنرا میشناختند واین نمیشدکه تنها چهارتن آن را بدانند وبنگارند .

گاهی کسانی نگارش هایی از گزارش یك جنگی میآورند وما می‌دانیم کسی تاخودش درجنگی نباشد داستان‌آنرا درست فرا نمی گیرد و این زمینه دروغ بردار است که‌هرکسی می‌خواهد هنرهای خود را بستاید این است به آسانی آن را باورنمی کنیم . ازاینگونه چندان است که به شمارنیاید .

ما تاریخ آنرا نمیگوییم که هرکسی هر چه نوشته بپذیریم . بلکه درآنجا نیزباید بسنجش پردازیم . شمـا اگرتاریخ بیهقی را بخوانید در

یکبارخواهید دریافت که اومرد راستگویی بوده است واگر گاهی پارهٔ چیزها را فراموش‌میکند ازخودش‌دروغ نمی‌سازد وبچاپلوسی نمی‌پردازد اگرچه گاهی پارهٔ چیزهایی می‌آورد که شاید گزافه آمیزاست زیرا چنین وامی نماید که لغزشهایی که ازسلطان مسعود سرمیزده اوودیگران زبان آنها را ازپیش میدانسته اند واین یکی ازآلودگیهای‌مردم است که چون برای کسی کاری پیش آمد مدعی میشوند من ازپیش میدانستم گویا بیهقی نیزاین آلودگی را داشته است.

ازاین سوی اگرناسخ‌التواریخ را بخوانید بآسانی خواهید دریافت که این مرد دربند راستگویی نبوده وتاریخ رادستاویزی برای خوش‌آمد گویی وچاپلوسی گرفته بوده است.

پس ازهمهٔ اینها ما درتاریخ بنیاد پیش‌آمدها را دنبال میکنیم و باین‌گوشه وآن‌گوشه چندان نمیپردازیم ودربنیاد نیزچندان دروغگویی‌و گزافبافی نمیشود. مثلا درلشگرکشی خشایارشا بیونان وداستان آن جنگها آنچه یونانیان دربارهٔ شمارهٔ گزافه آمیزسپاه ایران نوشته وآن‌را تا ملیونها رسانیده‌اند وآنچه‌ازدلیریهای بی‌اندازه یونانیان ستایش کرده اند - اینهاهمه‌گمان برداراست وما میتوانیم آنها را بآسانی نپذیریم‌بلکه گاهی دروغ بودن پارهٔاین سخنان هم بدست میآید. ولی‌خودلشکرکشی خشاریارشا وایستادگی یونانیان دربرابراووبازگشتن خشایارشا ازیونان ومانند اینها چیزهاییست که نتوان نپذیرفت. ودردیگرجاها نیزمابیشتر بنیادها رامیگوییم که‌دروغ درآنها کمترروی‌دهد.

آنانکه میگویند بتاریخ نمیتوان پشت‌گرمی داشت از اینهمه نکته ها ناآگاهند وجزیك پنداوخامی را دنبال نمیکنند.

☆☆☆

تا اینجاگفتگوازتاریخ ازدیدهٔ خواست (قصد) تاریخنگار بود و اکنون چند سخنی ازشیوه تاریخنگاری وشرط های تاریخنگارمیرانیم: نخست باید دانست هرکسی نتواند داستانی را که رو داده برشته نگارش کشد. این خود جربزه‌ایست که همه‌کس آن را ندارد. بسیارند

آنانکه پیش‌آمدی را دیده اند وخودشان پا درمیان داشته اند با اینهمه هرگاه بپرسیم داستان آنرا نتوانند بازگفت ، چه رسد بآنکه بنگارند. نیز بسیارند آنکسانی که چون داستانی را سرایند آن را ازراهش بیرون برند وروية ديگرى بآن دهند.

داستان درياد آدمی توده واراست وچون بخواهد آنراگسترده و گشاده کند وبرشته سخن کشد چه بسا درماند وراه راگم کند. کسیکه می‌خواهد تاریخ نگارد باید همیشه‌خود را بپاید وهوشیاراین باشد که داستان را ازراهش بیرون نبرد وروية ديگرى بآن ندهد.

پس ازآن باید تاریخنگاردربند راستگویی باشد وتاریخ را ازاین راه دنبال کند نمیگوییم اورا هیچ خواستی درمیان نباشد وتنها بسرودن داستان بسنده کند چنین چیزی نشدنیست. تاریخی که از اینرو گردآورده شود بسیارخشك درمیآید . این ناگزیریست که هرتاریخنگاری خواستی داشته باشد وازبهرآن‌رنج نگاشتن را بخود هموارسازد . چیزی که‌هست باید درآن خواست خود نیزدربند راستگویی ودادگری باشد ونادرستی ننماید.

ببینید پلوتارخ یکی ازتاریخنگاران باستان است وکتاب اوبسیار ارج دارد . اوتاریخ را ازبهراین نوشته که پیشرفت توده خود یونان را نشان دهد وارج مردان تاریخی آن توده را بازنماید وسنجش میانه‌آنان با مردان تاریخی روم بکارزند . چیزی که هست در این راه دربند راستی است . بیهوده یکی را ستوده ودیگری را نمی‌نکوهد . همیشه بخویهای پاکیزه وکرداورفتارستوده کسان ارج میگذارد ودراین بساره جدایی میانه یونانی وورومی وایرانی نمیگذارد . درنکوهشی که ازآلودگی هاو پستیها وبدرفتاریها میکند هم میهنان خود را بر کنار نمیکند . بزرك و کوچك توانا وناتوان همه را بیك دیده میبیند . ستایشهـا ونکوهشهای بجایی که این مرد ازاردشیر بهمن پادشاه هخامنشی آورده بهترین نمونـه درستکاری است ، زیرا اردشیر که پادشاه ایران و دشمن یونان شمرده میشده وپلوتارخ خرده گیریهایی در چند جا بروکرده بـا این همه چون داستان لشکرکشی‌اورا برسرگادوشان (تالشان) آورده چنین میگوید :

«اردشیردراین سفربهمه نشان دادکه ترسویی وپستی ازتن آسایی

وزندگانی پرشکوه برنخیزد (چنانکه بسیاری چنین پنداشته‌اند) بلکه ترسویی و پستی ازفرومایگی و نادانی برخیزد. زیرا اردشیر با آنکه رخت شاهانه در برداشت وسراپای تن او با زرینه ابزارآراسته بود... با این‌همه آرایشها و با آن عنوان پادشاهی که داشت در غیرت و کوشش گامی از دیگران پس نمیماند وهمیشه ترکش از کمرآویخته وسپربدوش گرفته با پای پیاده درپیشاپیش سپاهیان درآن فرازها و نشیب ها راه می‌پیمود و اسب را نیزرها ساخته بود ...»

درزبان فارسی نزدیك باین تاریخ بیهقی وعالم آرای عباسی را توان شمرد، اگرچه جداییها با یکدیگردارند واینها بپای آن نمیرسند.

بیهقی تاریخ خاندان غزنوی را مینگارد و برآنست که آن خاندان را ببزرگی و نیکی ستاید وکارهای پرارج سلطان محمود وپسرش مسعود ودیگران را بازنماید واین خود خواستنی است. لیکن دراین راه بدروغ نمیگراید وگزافه نمیبافد وپرده بروی بدیهای آن پادشاهان نمیکشد و بی‌آزرمی با دشمنان آن‌خاندان روا نمیشمارد، چاپلوسی نمیکند.داستان حسنك وزیرسلطان محمود راکه نگاشته وبا آنکه حسنك بخشم سلطان مسعود گرفتارشده‌وبفرمان اوبدار رفت، بیهقی داستان اورا بسیاردادگرانه می‌نگارد وپروای ناخشنودی بازماندگان‌مسعود را نمیکند، بهترین گواه دادگری این مرد تواند بود.

عالم‌آرا را اسکندربیك بنام شاه عباس نوشته وبیش ازهمه این‌را میخواسته که‌کارهای تاریخی پادشاهان صفوی بویژه شاه عباس را برشته نگارش کشد وآن خاندان را بستاید وشاه عباس را ازخویشتن خشنود گرداند وشاید چشم بخششها ازآن پادشاه میداشته است با این همه در هیچ جا رشته راستگویی راازدست نمی‌هلد وگزاف گویی نمیکند وچیزی را پوشیده نمیدارد وبردشمنان آن خاندان بی‌آزرمی روا نمیشمارد.

هرگاه‌درجایی کاری را ناستوده‌می‌داند ونمیتواندآزادانه بنکوهش پردازد باری ناخشنودی خودرا نشان میدهد.

دربرابراینها هستند تاریخنگارانی که جز چاپلوسی وستایشگری خواست دیگری نداشته‌اند ودربند راست ودروغ نبوده‌اند. یکی ازآنها شرف‌الدین علی یزدیست، دیگری ناسخ التواریخ است - دیگری مطلع السعدین است. اینها را برای نمونه نام میبریم مانند اینهافراوان‌میباشد.

علی یزدی ودیگر نگارندگان تاریخ تیمور روی مردمی را سیاه کرده‌اند ودرسراسر کتابهای خود ازاین شیوه بر کنار نبوده‌اند که بخونخواری‌های تیموروسیاهکاری های اورخت نیکوکاری پوشانند و چنان نا مرد بیدین خدانشناس را یکمرد دیندار وخداشناس بشناسانند وکسانی راکه تیمور با تیغ بیداد خون میریخته اینان نیز با زبان قلم زخمها رسانند. کسی تا کتابهای اینان را نخواند ودر نگارشهای ایشان باریك نشود با شنیدن از دوراندازه پستی وبی‌آزرمی آنان رانخواهد دریافت.

ناسخ التواریخ را هر کسی خوانده است میداند نویسنده آن چه دروغ هایی نوشته و چه گزافه ها بقالب زده و چه چاپلوسی ها از خود نموده است.

رویهمرفته باید گفت اینان اندیشه تاریخ نگاری نداشته وجزدرپی ستایشگری وچاپلوسی نبوده‌اند، اینست بکتابهای ایشان نام تاریخ نتوان داد. کسانی ازکم خردی پرده بر گناه اینان میکشند. گاهی میگویند ناگزیر بودند. زمانی میسرایند میخواستند نانی بخورند. اینها همه نادرست است کسی تا خویشتن پست نباشد دیگری اورا به پستی ناگزیر نسازد. ازبرای نان‌خوردن نیزراههای دیگرفراوانست. اینان میتوانستند همچون بیهقی واسکندربیك باشند ودر تاریخی که مینگاشتند ازراه راست گویی بیرون نروند واگرآن نمیتوانستند بخاموشی گرایند.

یکدسته دیگری این گرفتاری را داشته‌اند که نیك وبد ازهم باز نمیشناخته‌اند وروا وناروا جدا نمیگرفته‌اند ازیکی که گفتگومینموده‌اند ازیکسوبدترین کارهایی ازاومینگاشته‌اند وازسوی دیگراورا بنیکی یاد می کرده‌اند.

دراین باره بهترین مثل ازعماد کاتب اسپهانی سرزده که در تاریخ خود درباره سلجوقیان ازیکسوستمگریها وبرادرکشیها وسیاهکاریهای آنان را یکایك مینگارد وازسوی دیگرستایشها ازدینداری ودادگری وپاکدامنی آنها میآورد.

داستانهایی که اوازسنجریاد نموده درخورآنست که هر کس از وی ونام وی بیزاری جوید واورا همواره با نفرین یاد کنند با این همه ستایشهای فراوانی درهمان کتاب ازسنجر وبزرگی ونیکی او برشته نگارش کشیده است.

شرط دیگر در تاریخنگار آنکه پاکزبان باشد و کلمه های ناسزا بکار نبرد. نمیگویم: از بدان نکوهش ننویسد وازستمگران بیزاری نشان ندهد و بر لغزشها خرده نگیرد، چنین چیزی درست نیاید وراه سخنرانی را بروی تاریخنگار بسته میدارد.

ما در نوشتن تاریخ مشروطه میبینیم کسانی چشم دارند از بدیهای ایشان وخویشاوندانشان چشم پوشی شود ویا اگر یاد کرده میشود هیچ گونه عبارت نکوهش آمیزی بکار نرود. آن بی یکسویی (بیطرفی) که درباره تاریخنگار شنیده اند این میشناسند. لیکن این بیجاست، تاریخنگار چون میخواهد ستمگری یادغلبازی یابد رفتاری یك کسی را بنگارد ناگزیر جمله های نکوهش آمیز بمیان میآید، ازآن سوی اگر تاریخنگار این راه را پیش نگیرد از تاریخ اوسود چندان بدست نیاید وآن نتیجه ها که ازبرای تاریخ خواندن شمرده ایم پیدا نشود.

چیزی که هست نباید هرگز جمله های ناشایست بکار برد وکلمه های ناسزا آورد. این کاررا تاریخنگارانی دربیرون ازایران کرده اند وما کتاب های ایشان را دردست داریم ومیبینیم که ازخواندن آن تاریخها تا چه اندازه دلگیرمیشویم ونویسندگان آنها را مردان بیفرهنك وفرومایه می شناسیم. گاهی نیز تاریخنگاران زبان شماتت بکاربرند و چون زبونی و شکست کسی را برشته نگارش کشند پشت‌سرآن زبان بسرکوفت بازکنند وشادیها ازخود نمایند. این خود بدترین نادانیست وجزازپستی برنخیزد یکدسته که‌افتادند اگرهم بد بوده‌اند بایدزبان ازنکوهش آنان بازداشت

پایان

خواهشمند است پیش از خواندن چند غلط چاپی زیررا درست گردانید

صفحه :	سطر:	غلط :	درست :
۱۷	۱	فی جبال الشیروین	فی جبال الشروین
٤۰	۱٤	دومواضع	درمواضع
٤۰	۲۲	Chaimiyya	Chalmiyya
٤۱	٥و۷	الغزل	اتغزل
۱۳٦	آخر	ازیك کتاب ..	ازیك کتاب دیگری ← برداشته وخویشتن
۱٦٦	۱۰	حکمرمانی	حکمرانی
۱٦٦	۱٤	وهسوان	وهسودان

از گردآورنده این کتاب

۱- نوروزنامه	چاپ ۱۳۲۶
۲- مقالات کسروی (بخش نخست)	« ۱۳۲۷ و ۱۳۳۴
۳- درپیرامون تغییر خط فارسی (بخش نخست)	« ۱۳۲۹
۴- کافنامه	« ۱۳۳۱
۵- گویش کرینگان	« ۱۳۳۲
۶- زبان فارسی وراه‌رسا وتوانا گردانیدن آن	« ۱۳۳۴
۷- مقالات کسروی (بخش دوم)	« ۱۳۳۴
۸- سرگذشت ویکتور هوگو ونمونه‌هایی ازآثاراو	« ۱۳۳۵

خلخالی . حاوی مجملی ازشرح حال ومنتخبی از اشعار سی وپنج تن از گویندگان نامی ایران درعصرحاضر-مصور- در ۵۰۰ صفحه بقطع ۱۹×۲۴ با جلد زرکوب و کاغذ اعلا ۱۶۰ ریال .

شماره ۷ ماه نخشب شاهکار استاد سعید نفیسی شامل چهارده داستان تاریخی ایرانی- چاپ دوم بااضافات در ۲۸۰ صفحه بقطع ۱۴×۲۱ ۶۰ ریال

شماره ۸ دیوان استاد ابوالنظر عبدالعز بن منصور عسجدی مروزی از سخنسرایان دوره غزنوی باهتمام وتصحیح وتحشیه آقای طاهری شهاب در ۴۰ صفحه بقطع ۱۴×۲۱ باکاغذ اعلا ۲۰ ریال

شماره ۹ قندیه ازمتون تاریخی قرن نهم در بیان تاریخ ومزارات سمرقند بکوشش آقای ایرج افشار در ۱۵۰ صفحه بقطع ۱۴×۲۱ باچاپ خوب ۵۰ ریال

شماره ۱۰ تمدن ایران باستان بقلم آقای مهرداد مهرین در ۵۶ صفحه بقطع ۱۴×۲۱ ۲۰ ریال

شماره ۱۱ زندگانی وفلسفه حاج ملا هادی سبزواری بقلم آقای مرتضی مدرسی چهاردهی در ۸۰ صفحه بقطع ۱۴×۲۱ با چاپ خوب ۲۰ ریال

شماره ۱۲ منطق فارسی کبری - صغری - تألیف علامه میرسید شریف جرجانی ۷۴۰×۸۱۶ با مقابله وتصحیح آقای مرتضی مدرسی چهاردهی در ۳۰ صفحه بقطع ۱۴×۲۱ چاپ خوب ۱۲ ریال

شماره ۱۳ مقالات کسروی گردآوری آقای یحیی ذکاء در ۱۷۶ صفحه بقطع ۱۴×۲۱ بها ۳۰ ریال

شمارهٔ ۱۴ سیاست نامه خواجه نظام الملک . با حواشی و یادداشتها وتصحیحات مرحوم علامه محمد قزوینی با تعلیقات ومقدمه آقای مرتضی مدرسی چهاردهی ۳۰۰ صفحه بقطع ۱۴×۲۱ باکاغذ وچاپ مرغوب بها ۱۲۰ ریال